

پیتھ خزانہ

محمد هوتک بن داود



مفیانہ : پینتو دات نبت

د پوهنی وزارت
د دارالتألیف ریاست

تذكرة الشعراء

پته خزانه

د محمد هوتک بن داود

ح به ۱۱۴۱-۱۱۴۲ هجری قمری کال به قندهار کښې تألیف شویده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گڼه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

| | |
|----------|--------------------------|
| صفحه الف | مقدمهٔ طبع دوم |
| ب | مقدمهٔ مدون و مصحح |
| د | شرح رموز کتاب |
| ۲ | مقدمهٔ مؤلف کتاب |
| ۸ | لومری خزانه |
| ۸ | بابا هوتک (۱) |
| ۱۲ | شیخ ملکیار (۲) |
| ۱۸ | اسماعیل و خربشون (۳-۴) |
| ۲۲ | شیخ متی (۵) |
| ۳۰ | امیر کروپ (۶) |
| ۳۸ | شیخ اسعد سوری (۷) |
| ۴۸ | شیکارندوی (۸) |
| ۵۸ | ابو محمد هاشم سروانی (۹) |
| ۶۲ | شیخ تیمن (۱۰) |
| ۶۴ | شیخ بستان پربخ (۱۱) |
| ۶۷ | شیخ رضی لودی (۱۲) |
| ۷۲ | نصر لودی (۱۳) |
| ۷۴ | شیخ عیسی مشوانی (۱۴) |
| ۷۶ | سلطان بهلول لودی (۱۵) |
| ۷۷ | خلیل خان نیازی (۱۶) |
| ۷۸ | خوشحال خان (۱۷) |
| ۸۲ | زرغون خان (۱۸) |
| ۸۸ | دوست محمد کاکر (۱۹) |
| ۹۴ | عبدالرحمن (۲۰) |
| ۹۸ | شیخ محمد صالح (۲۱) |

فهرست

- (۲۲) علی سرور لودی صفحه ۱۰۲
- دو همه خزانه » ۱۰۶
- (۲۳) ملا باز توخی » ۱۰۶
- (۲۴) شاه حسین هوتک » ۱۰۸
- (۲۵) ملا زعفران » ۱۱۴
- (۲۶) محمد یونس خان » ۱۱۴
- (۲۷) محمد گل مسعود » ۱۱۷
- (۲۸) عبدالقادر خان » ۱۲۰
- (۲۹) بهادر خان » ۱۲۶
- (۳۰) ملا محمد صدیق » ۱۲۸
- (۳۱) ملا یر محمد میاجی » ۱۳۰
- (۳۲) اللهیار افریدی » ۱۳۴
- (۳۳) بابو جان بابی » ۱۳۴
- (۳۴) ریدی خان مهمند » ۱۳۸
- (۳۵) ملا محمد عادل بریخ » ۱۵۰
- (۳۶) محمد طاهر » ۱۵۲
- (۳۷) محمد عمر » ۱۵۲
- (۳۸) محمد ایاز نیازی » ۱۵۴
- (۳۹) ملا محمد حافظ بار کزی » ۱۵۸
- (۴۰) نصرالدین خان اندر » ۱۶۰
- (۴۱) ملا نور محمد غلجی » ۱۶۲
- (۴۲) حافظ عبداللطیف اشکزی » ۱۶۶
- (۴۳) سیدال خان ناصر » ۱۷۰
- دریمه خزانه » ۱۷۶
- (۴۴) نازو توخی » ۱۷۶

فهرست

| | | | |
|-----|------|-----------------------|------|
| ۱۸۰ | صفحه | حلیمه حافظه | (۴۵) |
| ۱۸۲ | » | نیکبخته | (۴۶) |
| ۱۸۶ | » | بی بی زینب | (۴۷) |
| ۱۹۲ | » | زرغونه | (۴۸) |
| ۱۹۴ | » | رابعه | (۴۹) |
| ۱۹۶ | » | خاتمه د کتاب | |
| ۱۹۶ | » | داود خان | (۵۰) |
| ۲۰۰ | » | محمد هوتک (مولف) | (۵۱) |
| ۲۰۷ | » | تعلیقات لغوی و تاریخی | |
| ۲۰۷ | » | پښتونخوا | (۱) |
| ۲۰۹ | » | میرخ، دښن | (۲) |
| ۲۱۱ | » | نور بابا | (۳) |
| ۲۱۱ | » | کاسی | (۴) |
| ۲۱۲ | » | کندوزمند | (۵) |
| ۲۱۲ | » | شیخ متی | (۶) |
| ۲۱۳ | » | خانواده شیخ متی | (۷) |
| ۲۱۸ | » | پاسوال | (۸) |
| ۲۱۸ | » | ښکلل، ښکلا | (۹) |
| ۲۲۰ | » | هسک | (۱۰) |
| ۲۲۱ | » | سوری و امیر پولاد | (۱۱) |
| ۲۲۴ | » | بالشتان | (۱۲) |
| ۲۲۶ | » | مندیش | (۱۳) |
| ۲۲۸ | » | خیسار | (۱۴) |
| ۲۲۹ | » | تمران | (۱۵) |
| ۲۳۱ | » | برکوشک | (۱۶) |
| ۲۳۲ | » | من | (۱۷) |

فهرست

| | | | |
|-----|------|------------------------|------|
| ۲۳۲ | صفحه | جروم | (۱۸) |
| ۲۳۴ | » | غرج و غرجستان | (۱۹) |
| ۲۳۴ | » | لونل | (۲۰) |
| ۲۳۴ | » | لور | (۲۱) |
| ۲۳۵ | » | بامل | (۲۲) |
| ۲۳۵ | » | دریخ | (۲۳) |
| ۲۳۵ | » | ستایوال | (۲۴) |
| ۲۳۶ | » | آهنگران | (۲۵) |
| ۲۳۶ | » | امیر محمد سوری | (۲۶) |
| ۲۳۸ | » | خُغلا، خُلا و غیره | (۲۷) |
| ۲۳۹ | » | بامی | (۲۸) |
| ۲۴۱ | » | شنسب و شنسبانی | (۲۹) |
| ۲۴۲ | » | چندی | (۳۰) |
| ۲۴۳ | » | اشلوك | (۳۱) |
| ۲۴۳ | » | پوپل | (۳۲) |
| ۲۴۴ | » | شني، شها | (۳۳) |
| ۲۴۴ | » | قصدار | (۳۴) |
| ۲۴۵ | » | دیبیل | (۳۵) |
| ۲۴۶ | » | ستهان | (۳۶) |
| ۲۴۷ | » | برمل، لرمیل، ترمل | (۳۷) |
| ۲۴۷ | » | بودتون | (۳۸) |
| ۲۴۹ | » | نمزدك | (۳۹) |
| ۲۵۰ | » | سروان | (۴۰) |
| ۲۵۱ | » | ابی العیناء = ابن خلاد | (۴۱) |
| ۲۵۳ | » | شهی، شها | (۴۲) |
| ۲۵۳ | » | شیخ بستان برپخ | (۴۳) |
| ۲۵۴ | » | لودی‌های ملتان | (۴۴) |

فهرست

| | | | |
|-----|------|------------------------------|------|
| ۲۵۶ | صفحه | کامران خان سدوزی | (۴۵) |
| ۲۵۷ | » | اړه | (۴۶) |
| ۲۵۸ | » | عیسی مشوانی | (۴۷) |
| ۲۵۸ | » | کوبل | (۴۸) |
| ۲۵۸ | » | مزار کا کړ | (۴۹) |
| ۲۵۹ | » | شاه بیگخان | (۵۰) |
| ۲۵۹ | » | علی سرور لودی | (۵۱) |
| ۲۶۰ | » | ملا زعفران | (۵۲) |
| ۲۶۱ | » | پیرمحمد میاجی | (۵۳) |
| ۲۶۱ | » | بابوجان بایی | (۵۴) |
| ۲۶۲ | » | ویی | (۵۵) |
| ۲۶۲ | » | سیدال خان ناصر | (۵۶) |
| ۲۶۴ | » | سلطان ملخی و دودمان وی | (۵۶) |
| ۲۶۵ | » | نېکبخته | (۵۷) |
| ۲۶۶ | » | نگاهی به نثر کتاب پینه خزانه | |
| ۲۷۲ | » | نگاهی به اشعار کتاب | |
| ۲۸۳ | » | مراجع و ماخذ | |

فهرست ها

| | | | |
|-----|---|---------------|-----|
| ۲۸۷ | » | اسماء الرجال | (۱) |
| ۲۹۲ | » | اسماء الاماکن | (۲) |
| ۲۹۶ | » | اسماء الکتب | (۳) |
| ۲۹۷ | » | لغات نادره | (۴) |
| ۳۰۱ | » | تصحیح | |

مقدمه طبع دوم

پته خزانه (گنجینه پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جمله کتب نفیس و اسناد مهمه زبان پشتو بشمار می‌رود .

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری بامر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتک از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته و محتوی شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد .

پشتو ټولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و بامر و هدایت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهده وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمه فارسی و تحشیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینه ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید . از یک سواحتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن و ادار نمود و بعد از ملاحظه مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پنتو ټولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود .

ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید .

عقرب ۱۳۳۷

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که پیشتر بدوستانان ملیت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم، که بلاشبته از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است.

این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱-۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پښتو پرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داؤد خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پښتو و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنا نهاده و در هر جا مآخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه واضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج و الاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهانه فرمودند و دیگر ارباب دانش هم بشدت و سرعت طبع و نشر آنرا خواهش کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرانهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پښتو که از سالهای متمادی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانهای ملی را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا در يك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخهٔ اصل نگاشتم ، و در جائیکه املاي نسخهٔ اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املاي کلمه را نشان دادم ، تاودیعۀ اسلاف از بین نرود و میباید حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پښتو ، در صفحهٔ رو بروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نشر و چه نظم مقصد بوده ، بنابراین يك ترجمهٔ ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هکذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسمای بلاد و اماکن ، تا جائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولیلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقهٔ کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهارس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، و بعد از هر مقصد کتابیکه از آن استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی مؤلف دانشمند و هم راجع باشعار و آثاری که در این کتاب از مدت های بسیار قدیم ضبط شده ، اباحت مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمهٔ کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابراین خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تالک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، شارحضور دوستان ادب می کنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالهی حبیبی)

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکاررفته که ذیلاً شرح داده میشود: [] در متن پبنتوی کتاب، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده.

☆☆☆☆

ر: در حواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر:) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه شارح (: عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبر وار خواهد بود. مثلا (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.

☆☆☆☆

» « هر جائیکه اعداد در بین این علامات آمده، اشاره است به نمبر شمار شاعریکه در کتاب ازان ذکر رفته است.

☆☆☆☆

() پس از کلمات شرح طلب که در متن پبنتو است، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد. حاشیه های پایان صفحات پبنتو و پارسی هر دو مربوط بمتن پبنتو است.

بسم الله الرحمن الرحيم

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لور کا ، او تمیز ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ، په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحاء . ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار د و گړیو ، خښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبرو پالی ، او د هرې بلیغې وینا ملهم دئ .

درود نامحدود پر هغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوة والسلام چه مورې تې (۱) راوښووله ، سمه لار او روده (۲) .

بیت

دی دئ رهبرد کایناتو تر ده جبار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جبار سم د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د گوتمی (۳) خُلان غمی ، که دوی نه وای د دین سمه لار به ، له مورې ور که وای ، او د رحمت ور به و نسکور (۴) .

بیت

| | |
|--------------------------|------------------------|
| د هدی د اسمان ستوری | ئې رڼا ئې لور په لوری |
| شپه ز مورې ئې کړه روښانه | دوی دې وي خوښ په جنانه |

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عمومي قندهار زیادتر گفته می شود .
 (۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مرخدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خودرا با فصیح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، ممالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلوة والسلام ، که بسا راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم
اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان
روشن اند ، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند راه راست
دین ، از ما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند
که روشنی شان هرطرف میرود
شب ما را نورانی ساختند
در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی : انگشتر .

(۴) نسکور : به ضمه اول وسکون دوم ، و واو مجهول ، سرنگون و برروی افتاده .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر شلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملگریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شی ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذ الرحمن ، و گڼل سول ، او د دوی ویناوې هر کله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناو بخت یم ، او د شپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر و قنونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کارم (۴) او د دوی احوال سره راټول کاندم ، مگر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهيله (۵) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . گاهی به مغولو چپاوونه کړل ، او گاهی به د گرگین د ستم سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجی میرخان (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوړه آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتونخوا (۸) د سترگو تور ، امام المسلمین ، و ابن قاتل الرفضة و الکافرین ، شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف گاهی «کړ» و گاهی «کا» ، می نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفعن ، وخت کمتر می نویسد .

(۴) مؤلف مصدر کنبل را طوری که تاکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می آورد .

(۵) هیله : بکسره اول و یای معروف و لام زور کی دار بمعنی آرزو و امید است .

(۶) سوران: بروزن گمان بمعنی طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد، بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامیذ الرحمن پنداشته شدند، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، و مرهم دل‌های افکار است.

منکه محمد هوتک هستم، و اصلاً پښتون و در قندهار حیات دارم، از مدتی است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روزهای من همین است، وقت‌های زیاد گذشت، میخواستم که تذکره شعرای پښتون را بنگارم و احوال آنها را جمع‌آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو در دل من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا، فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود. گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می‌بود.

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد، و دل‌های ما را فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند، و پښتون‌ها را از جورشان آزاد کرد، پس دل من از اندوه فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. وقتیکه ازین اراده من واقف گشت، قره‌العین پښتونخوا، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین، شاه حسین ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

- (۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده.
- (۸) در اصل نسخه املائی این کلمه بطور قدیم پښتنخاست. (۱:۶).

بیت

د پښتنو پادشا حسین هوتک په ملکانو کې دی دئ لوی ملک
 د حاجی میر غبتلی زوی گړندی خالقه تل دې وي خلان دا غمی
 نو مې زه و غوښتم خپل دربارته ، او ماته مې تشویق وکا ، او الطاف مې
 ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندم ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول
 کاندم ، ځکه چه زمور پادشا ، او د ښالم خیلو (۱) د زړه سر ، شاه حسین خلدالله
 ملکه و سلطنه ، پخپله هم دښې وینا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما
 و غوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب و کښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال
 ټول کړ سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهیسی ، د ډېرو شاعرانو د
 پښتنو ، احوالونه راټول کړی دی ، او هغه و قتونه ، چه د پښتو نخوا (۲) پر
 لتو (۳) گرزېدم ، له وگړو یو څخه مې ډېر ښه حالونه اورېدلی دی ، او اوس
 هغه ټول ، دخپل پادشا ظل الله په غوښتنی کارم ، د دې کتاب نوم دئ «پټه خزانه»
 ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، و ، او نه وښکاره ، خالق تعالی
 دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زمور د پادشا سیوری دې تل وي او دايم ، په
 دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعی ۱۶ د جمادی الثاني
 سنه وه (۱۱۴۱) هجری (۴) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لهری خزانه : په بیان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .
 دوهمه خزانه : په بیان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دي .
 درېمه خزانه : په بیان کې د هغو ارتینو (۵) او ښځو چه دوی په پښتو
 شعرونه پاته کړی دی .

(۱) ښالم خان پدر حاجی میر ویس خان بود .

(۲) املاي اصل نسخه : پښتنخا (ر:۱۰) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(۴) در نسخه اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم
 زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته اند .

(۵) ارتینه : بمعنی منکوحه .

بیت

پادشاه پښتون ها حسين هوتک در بين شاهان بزرگ تر است !
 فرزند نيرومند و دلير حاجي مير خدايا اين نگين راهمواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبید ، و تشويق کرد و الطاف فرمود که اين اراده
 خود را تکميل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب بنام خيل ها ، شاه حسين خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نيز دارای
 سخنان خوبی بوده و شعر پښتو شوقی دارد ، پس منم خواستم که علی العجاله اين
 کتاب نگارش يابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پښتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقاتی که در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذار داشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام این کتاب پته خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثانی سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب برسه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان زنانیکه در پښتو اشعار بیادگار گذاشته اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کی دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي
او موب ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ ؤ او مشهور دي دده کرامات، نقل دئ: چه دده پلار بارو علیه الرحمه د [۴] ټولر زوی ؤ او د ټولر پلار باباغلجی ؤ رحمة الله علیه، چه پخپل وقت کې مشر (۱) گنل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کې زیږ بدلې ؤ، په سنه هجری (۶۶۱) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر لُحل مغولو د ارغنداو پر غاړو لوت کاوه، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومونه راټول کړل، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې مغول تالاسول، او د پښتنو گړندیو ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤدخان داسې نقل و کا، چه: سورغر په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لچند (۶) سو، چه پلوشو د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې لخواک ؤ، چه د سرو مغولو پېښه راغله. او اخیسته (۷) ئې وکا، یو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان ومړل، باباهوتک په لوړ ږغ دا

(۱) مشر: بزور کی اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جایی است در جنوب شرق کلات، که مقرر حکومتی و مسکن هوتکی ها و توخی هاست. (۳) سوری یاسیوری: بمعنی

خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بها اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

باباهوتك عليهالرحمه

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیهالرحمه فرزند تولر بوده، و پدر تولر باباغلجی است رحمةالله علیه که در عصر خود سردار پستونها شمرده میشد، هوتك در اتغر بسال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در اتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ارغنداو می تاختند، و اتغر و اولان و کلات را می چاپیدند، بابا هوتك اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای سره غر بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پستون بسی از آنها را کشتند، پدر من داؤدخان چنین حکایت کرد: که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پستونها کم و ضعیف بودند و وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هوتکیها . (۴) اولان: جایی است در حدود شمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن دران نمایان است . (۵) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و اولان .

(۶) لجد که لژندم گویند بمعنی آغشته و آلوده . (۷) اخیسته: به فتحه مقابل آخر،

بمعنی هجوم و تاخت .

سندرہ لولولہ ، او په غشيو ئې د مغولو ټټرونه خيړل ، غښتليو مېړو چه داسندرہ اورېدله ، په جگړه تودېدل ، تر خو چه سورغر ئې د مغولو په وينو ولاړه اوټول ئې پينا کړل ، هغه سندرہ زما پلار عليهالرحمه داسې راته ويلې :

بيتونه

پر سورغر بل راته نن اور دئ (۱) وگړيه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلي کور باندي مغل راغي هم په غزني هم په کابل راغي



غښتليو ننگ کړئ دامو وار دئ مغل را غلي په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلي کور باندي مغل راغي



آ ، د مرغی (۲) غښتليو راسی پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سی
تورې تېرې ، غشی تر ملا سی پر کلي کور باندي مغل راغي



زلمو په غشيو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندی کړئ خپل ټټرونه پرکلي کور باندي مغل راغي



زما د زلمو و ينې بهېرې مخکه او غرونه په سره کېرې
ميرخی زغلي او تر هېرې (۳) پرکلي کور باندي مغل راغي

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسرگویند، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات، که با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغۀ: نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند ، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت ، مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند ، در معرکه گرم می شدند ، تا که سورغرا بخون مغول آلودند ، و همه را نابود ساختند ، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است :

ایات

بالای کوه سرخ آتش بر ایما فروخته است ای مردم ! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد !



نیرومندان ! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پشتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای نیرومندان مرغه بیایید ! بر ننگ پشتونخوا مستقیم باشید
شمشیرها را تیز ، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای جوانان ! تیر بهدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت !

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسد و حوضه ارغسان و جنوب کلات ، و دامنه های کوه کوړک تا یک حصه کاکرستان دران شامل بود .
(۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است ، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲) .

پښتو هلمه پر غره جنگ دئ سورغره وينود دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندي مغل راغي

☆☆☆

زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشيو مو پيه کړئ
د پښتونخوا محکمې ساته کړئ پر کلی کور باندي مغل راغي

☆☆☆

نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ئې وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتليو پر دوی يرغلو نه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننوتل . باباهوتک چه سپين زيری شو ، عمر ئې نه اويا کاله ؤ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شيخ ملکيار

چه د باباهوتک مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتابه بگړی په سر کړله . نقل کا هسې چه : ملکيار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سپی ؤ ، په جنگو کښې به له لسو تنو سره بډ (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکيار بابا د پنځه ويشو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکيار بابا د سيوری په لتو کښې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ئې کارېزونه و کښل ، او خپل زلمی ئې په کښتو کړنو و گمارل ، مغول چه په دغو و دانيو غوړن (۴) سول ، پر سيوری ئې يرغل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنگونه وسول . په دغو جنگو کښې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې و لاپړل مرغې او روډ ته ، ځينې هم وخاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ئې خپل زلمې

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) بډ : بروزن بډ ، بمعنی همسر و مقابل .

هله‌ای پبنتو‌ها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت!



ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدوزید،
سرزمین «پبنتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه ما تاخت!



نقل است: که باباهوتک بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند، و مغولها
به کوه‌ها پناه می‌جستند. باباهوتک چون پیر شد، عمرش (۷۹) سال بود، و در سنه
(۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بر سر نهاد.
چنین نقل کنند: که ملکیار با شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در پیکار باده
تن همسری میکرد. در آن سالیکه باباهوتک وفات یافت، ملکیار با باجوان (۲۵)
ساله بود. چنین گویند: که ملکیار با با در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را
فراهم آورد، و در آنجا کاریزها را کند، و جوانان خود را به کشت و زراعت
گماشت و قتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند، بر سیوری تاختند، و با ملکیار با با
جنگهای سختی کردند، درین جنگها خانه‌های پبنتونها ویران گردیده، و از آنجا بسوی
مرغه و ژوب رفتند، و بعضی از آنها هم به وازه‌خوا بر آمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غورن: اکنون از استعمال افتیده، یعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود.

(۵) وازه‌خوا: دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی
تا بکوه سلیمان ممتد است. چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است. بنابراین
مؤلف مطابق با اصطلاح پبنتو، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است.

سره ټول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول مې و شړل ، او سيوری مې بيا ودان کړ .
 هسې نقل کا چه : په سنه (۷۴۹) هجري کې په پسرلی ترنک ډېر ډک سو ؛ په سختو
 نيزو (۱) او په يوه مياشت مې چپر (۲) نه وموند ، او خورا ډک غاړې غاړې (۳) بېبډئ
 ملکيار بابا چه د ترنک څنډو ته راغی ، هسې سندري (۴) يې ويلې :

سندره د ملکيار بابا

| | | |
|-----------------------------------|------------|---------------------------|
| غاړې ترغاړې خپل لالی غواړي [۷] | ترنک بېبډي | ترنک بېبډي زما زړگی خو |
|-----------------------------------|------------|---------------------------|

| | | |
|---|---------------|--------------------------------|
| خاوند دې وچ کا زما ، خپله سوده (۵) | د ترنک روده ! | که روده روده ! چه زړگی مومي |
|---|---------------|--------------------------------|

| | | |
|-------------------------------------|--------------------|---------------------------------|
| زړه نيزه وړی (۶) په غم زبون دئ | نيز دی د بېلتون دئ | که نيز دئ نيز دئ په وير ژړلی |
|-------------------------------------|--------------------|---------------------------------|

| | | |
|---------------------------------------|------------------|----------------------------------|
| دا اور به وچ کا : بل ډېر په زور دئ | په زړه مې اور دئ | که اور دئ اور دئ د وير نيزونه |
|---------------------------------------|------------------|----------------------------------|

| | | |
|----------------------------------|---------------|-------------------------------------|
| ورته ووايه ستاله خولگیه (۸) | سپينې سپورميه | نمځنه يوسه چه ترنک ټال کړم (۷) |
|----------------------------------|---------------|-------------------------------------|

(۱) نيز : بمعنى سيلاب ، و اين کلمه اکنون مستعمل نيست . (۲) چپر : بر وزن سر بمعنى
 پایاب و گنډ دريا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالا مال .
 (۴) سندره : بمعنى سرود و نغمه شعر است . (۵) سوده : به او مجهول و دال زور کی دار

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، و مغول ها را راندند ، و سیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار دریای ترنک طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و ملامال و بسیار پر بود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنک آمد چنین نغمه ها را سرود :

نغمه ملکیار بابا

ترنک جاری است ترنک جاری است
از کران تا کران از کران تا کران
اما دل من . . . محبوب خویش را خواهان است



ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنک
خداوندت بخشکاند اطمینان یابد !
تا دل من تا دل من



اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که سیلاب فراق است
دل من پرالم و به غم زبون است
دل من خس و خاشاک این سیلابت



اگر آتشی هست ، همین آتش است ! که در دل من است ، این آتش مشتعل می خشکاند:
سیلاب های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است !



سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان
که سیلاب ترنک مرا محروم ساخت و به محبوب من بگویی
از بوسه شیرین تو ! از بوسه شیرین تو !

بمعنی نفع و اطمینان قلب. (۶) نیزوری : خس و خاشاکی که سیلاب آورد .

(۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .

(۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو! اوبو سوان (۱) کړئ بيل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئې جانان کړئ



نقل کا: چه ملکيار بابا د اسندرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنک يو اوزد لرگی راوړ ، او دلته درود د يوې خندي (۳) او بلی خندي ، په نلو او غزو کې (۴) بند سو ، پر ترنک يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (۵) ئې وليد چه غشی تېره کا ، ملکيار ځنی پوښتنه (۶) وکا چه تر بوره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ (۷) يم ، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه تر بوره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نور بابا په جگړه کې بری موند ، او ماته (۹) ئې د هېچا په يار نده .

هسې نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاراک (۱۰) پر سيوری راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې شوک نه وو پرته له ښځمنيو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئې ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئې مغول و شړل او ډېو ئې مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا برکت ؤ [۸] .

(۱) سوان : په وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی ورعايت .

(۲) سوب : بسکون اول وفتحه دوم ، دربرخی ازاقوام تاکنون بمعنی حاضر ، مستعمل است .

(۳) خنده : به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی کران وساحل است .

(۴) کې : ظرفی در نسخه اول به صورت : کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (۵) نور بابا : (ر : ۳) .

(۶) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل آلود و خروشان! آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید!



نقل کنند: چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود، بقدرت خداوند آب ترنگ
یک چوب درازی را آورده، و درینجا دو سر آن در بین نی‌ها و گزهای دو طرف
دریا محکم شده، و بصورت پلی بردریای ترنگ ایستاد. ملکیار بابا برین پل گذشت،
و به مقصدش واصل شد.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت، و بچه
کاکایش نوربابا را دید، که تیرهارا تیز میکند، ملکیار از وی پرسید! ای
کاکازاده! چه میکنی؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم، ملکیار بابا
دعایش کرد که ای کاکازاده! همواره فاتح و مظفر باشی!

میگویند: که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می‌یافت، و هیچکس
بیاد ندارد که شکستی کرده باشد.

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و در آن وقت به قلعه
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود
را به همان قلعه رسانید، و با یک تن تنها مغول‌ها را از آنجا راند و بسی را هم
کشت. این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود.

(۷) ملاتر: از ملا بمعنی کمر و از مصدر تیرل یعنی بستن ساخته شده، و تا فتحه دارد،
بمعنی ممد و معاون.

(۸) سوبین: سوبه، به او مجهول و زورکی با، بمعنی فتح و ظفر است، و سوبین
بالحاق من که از ادات نسبت است، فاتح و مظفر معنی میدهد.

(۹) ماته: بزورکی تا، از همان ریشه مات (شکسته) و مصدر لازمی ماتبدل (شکستن)
بمعنی شکست است در مقابلت و مکاوحت.

(۱۰) تاراک بروزن، چالاک بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است.

(۱۱) بیخمنی بمعنی زنانه و طبقه نسوان، این لغت تاکنون زنده است.

(۱۲) کوپ بروزن بوپ، از کلمات قدیم پنبتو است، بمعنی قلعه و حصن.

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنیون

سر بنی رحمة الله عليه

د پښتون بابا د کسی (۱) د عبدالرشید لمسی و، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و . نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، او دخپلو اولادو سره راغي ، له کسی څخه غوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمازخه (۴) او په کال کې به یو وار تللی ، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلی . خرنیون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنیون د کسی له غره ، غنډان ته راتللی ، نوا اسماعیل بابا ، په ده پسې ډېر وژړل .

هسې وایي : چه یو وقت خرنیون بابا ، او اسماعیل د سر بن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و ، د دوی کور و ، د کسی پر غره ، نو خرنیون د پلار او تره له خوا ، په تنگ او رخصت مآزون سو ، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې :

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسی غره څخه ئې خرنیون دئ که وروره ، وروره ! خرنیون وروره ! ته چه بېلتون کړې زما ویر (۹) ته گوره

(۱) پښتو نها بزبان خود کوه سليمان را «د کسی غر» گویند .

(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت .

(۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده ، در جنوب شرق کلات در

حوضه جنوب مجرای ترنگ .

(۴) ماضی است از مصدر نمازخل بمعنی نیایش و پرستش که کلمه نمونخ بمعنی نماز ازین

ریشه است .

(۵) زوی نیو : این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است .

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خربنبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید پنتون بابا ساکن کوه کسم بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسم به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه غنجان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبار میرفت، و بدیدار عم بزرگوارش بیتهنی مشرف میشد و بعد از وفات هم بزیارت مزارش میشتافت.

خربنبون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیتهنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خربنبون از کوه کسم به کوه غنجان میرفت، اسماعیل بابا یادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خربنبون بابا و اسماعیل، به حضور سرپن و بیتهنی- نیکه درخانه ای که بر کوه کسم واقع بود نشسته بودند، خربنبون از طرف پدر و عمش به رفتن مآزون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

| | | | |
|-----------------------------|------------|-----------|------|
| اگر رفتن است، همین رفتن است | فراق | پیشروی | ماست |
| زیرا که خربنبون | از کوه کسم | رفتنی است | است |
| ای برادر، ای برادر! | ای برادرم | خربنبون! | ! |
| و قتیکه از من جدا می شوی | اندوه | مرا | بین! |

(۶) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای

منقوط نوشته اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پنتواست که درین قصص منثور به آواز بلند سروده

و خوانده می شود. (۸) یون: بمعنی رفتار.

(۹) ویر: بمعنی اندوه و رثاء.

چه ځي مرغې له ، تورې کرغې (۱) له همزولی پاته ، ځي څه برغې (۲) له ؟
 دخدای د پاره ، خرنښبون یاره ؛ چه هېرمونکرې، زمور کېول (۳) واره [۹]
 زړه مې رپېرې ، یار مې بېلېرې بېلتون ئې اور دئ، ځان په سوځېرې
 «۴» نقل کا : چه د اسماعیل بابا ، خرنښبون هسې غبرگون (۴) وکاوه (۵) :

څلوریخ (۶) د خرنښبون بابا

بېلتانه ناره مې وسوه په کور باندي نه پوهېرم چه به څه وي پېښ په وړاندي؟
 له خپلو انو به بېلېرم په سرو سترگو دواړه سترگې مې په وینو دي ژړاندي

اسماعيله ! ستانارو مې زړگی سرې کئ (۷) بېلتا نه خرنښبون بیاله تا پردی (۸) کئ
 نه هېرېرې ، که مې بیا نه ستا یادی (۹) کئ په چرودویر به پرې سي دزړه مراندي (۱۰)

ځمه ځمه چه اوږد یون مې دئ ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 ستاسې یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا مخکه غرونه ټول سي لاندي باندي

(۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه و سرزمینی است ، که آب و گیاه کمتر داشته باشد .
 (۲) برغه : این کلمه اکنون مرده است؛ و از استعمال افتاده ، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد .
 (۳) واره : حرف سوم زور کی دارد ، زور تلفظ بر حجاب اول است ، بمعنی همه و تمام .
 (۴) غبرگون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .

(۵) وکاوه : يك صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکرې، وکی) گویند .

(۶) څلوریخ : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصرعی است ، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی از جمله همان ودايع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرعی آنرا پس زندگی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! ای دوست من خربنبون!
دل من می تپد دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است که تنم را می سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خربنبون چنین شعر گفت :

رباعی خربنبون بابا

در خانه ام صیحهٔ فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خربنبون را با تو بیگانه ساخت
فراموش نمیشوی! زیرا وقتیکه بیادت نباشم ، هر آئینه کارد اندوه ، شراین دلم را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طولیلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی یادشما همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوهها زیروز بر گردد .



(۷) سری : بسکون اول و فتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و درقندهار
عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحهٔ دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی : بفتحهٔ دال ، از ریشهٔ یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحهٔ دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزپه مراندی در ادب پبنتو بمعنی عروق و شراین دل ، و گاهی در مورد علائق
قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : با سکون اول و فتحهٔ دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشهٔ سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «خوری ترخ ته اچول» یعنی زاد را
به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمهٔ پارسی آن لطفی
نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هگدا بمعنی خوشا .

نقل کا: چه خربښبون بابا ولاړ، په مرغه کې میشت (۱) سو، او هلته هم وفات سو، چه کال هجري وُ سنه (۴۱۱). وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کې اوسېدله، او د کاسی (۲) اولاد بیار ته (۳) ولاړه، د کسې غره او پښین (۴) په لتو کې میشته سول، اودکند او زمند (۵) اولادونه خپاره سول، اولارل د ننگرهار او خیبر او پېښور لتي ئې ونيولي.

«۵» ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶)

غوریا خیل سې بنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی وُ، چه عباس د عمر، او عمر د خلیل زوی وُ، خلیل د غوریا، غوریا د کند ابن خربښبون زوی وُ، چه د حضرت سې بنی قدس الله سره له زامنو څخه وُ، زما پلار علیه الرحمة، وماته داسې نقل وکا: چه د خربښبون علیه الرحمة، مرگ په مرغه کې وُ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کې سره خپاره سول، ئیښی ولاړل، د پوب (۸) او کورک (۹) غرو ته او امران او حسن د شیخ متی وروڼه، پر هغه غرو اوسېدل، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو: د «خواجه امران غر» او بی بی خالا د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ، یو بل ورور ئې په گرمام کې ښخ دئ.

نقل کا: چه شیخ متی قدس الله سره، په کال هجري سنه (۶۲۳) زېږېدلی وُ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ،

- (۱) میشت: بکسر اول و سکون دوم و سوم، بمعنی ساکن.
- (۲) کاسی (ر- ۴).
- (۳) بیارته: یکصورت بېرته است که بمعنی بازو پس می آید.
- (۴) پښین: بسکون اول و کسره دوم، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه‌های کوه سلیمان و کورک واقع و مسکن اقوام اخک، ترین، کاکړ و غیره است.
- (۵) کندوزمند: (ر- ۵).

نقل کنند: که خرنسبون بابا رفت، و در مرغه ساکن گردید، و هم در آنجا وفات یافت، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پنین ساکن شدند و اولاد کند و زمند متفرق گردیده، و مناطق ننگر هار و خیبر و پپنور (پشاور) را بدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی، شیخ متی

غوریا خیل سر بنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود، که عباس فرزند عمر، و عمر پسر خلیل بود. خلیل ابن غوریا، و غوریا پسر کند ابن خرنسبون است که از فرزندان حضرت سر بنی قدس الله سره بود. پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد: که وفات خرنسبون علیه الرحمة در مرغه بوده، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پنین متفرق گشتند، و بعضی از آن ها به ژوب و کوهستان کوژک رفتند، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد، کوه خواجه امران. اما بی بی خالا خواهرشان در پنین سکونت داشته، و مدفن وی در آنجاست، یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال (۶۲۳) سنه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی بر کنار دریای ترنگ وفات یافت، و بالای همان پشته

(۶) متی: (۶-)

(۷) ارغستان: منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مسکن قدیم پنتون

است یعنی آراکوزی تاریخی.

(۸) ژوب: منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکر است.

(۹) کوژک: کوه معروفی است، که از بنور اوک جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب

شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر و وازه خوا ممتد است.

(۱۰) اصل: «و» است.

لورښیخ دئی ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پرهغه غونډی هر هېخ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوی د ده زیارت ته تلل ، د ترنگ له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېر تېری و ، که ئې کتل ، د متی باباله قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدئ او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېرې او زائرین ئې چینی .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی و . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدنی میشته سول ، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران څخه روایت کا ، چه شیخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد و ، په غنډان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » و په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی و ، چه نقل ئې کاندم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه ږغ (۳) او په شپېلکو کې یاد ویرژلو (۴) په شپېلو کې

ټول ستا د یاد ، نارې سورې دي

دا ستا د مینې نندارې دي !

(۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهرین ضبط نموده ، که درجمله نه فرزند شیخ متی ، کلانتر بوده ، وشهرت خوبی داشت .

(۲) ذکر اولاد واحفاد شیخ متی که ازمشاهیر علمی و عرفانی پښتون اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر : ۷) .

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً برنغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نی سروده می شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه ږغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پبنتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنگ با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنهان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « عشق خدا » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهای را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحرگاهان ، و در نیم شبان
از ناله نی و صفیر (پرندگان) از صدای نسای ماتمزدگان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یادتست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمه نی بشمریم ؛ دوم اینکه غاره را جدا و مرغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفیر (بلبل) .

(۴) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زورکی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(۵) زهرونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پبنتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنډی (۱) زرغون که په بیدیا دی د بر بن (۲) خوا ته په خدا دی
ترنک چه خپر دئ په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
ټوله ښکلل (۴) دی ستاله لاسه
اې د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر وښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپور میه تندی و رین دئ
که غر دئ ښکلی پر تمین (۶) دئ لکه هند اړه مخ د سین (۷) دئ
ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژوند وړمې پکښې چلېږي
بو راوې شاو خوا کېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښېږي (۱۰)
لویه خا و نده ! ټوله ته یې !
تل د نړۍ په ښکلېده یې (۱۱)

خاوندې ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لوړ په لوړ کمال دئ
که ورځ، که شپه، که پېړۍ (۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لوړونو (۱۳) یو رڼا ده !
دلته چه جوړه تماشا ده !

(۱) جنډی : به ضمه اول و سکون دوم وفتح سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یا جنډو خان اعلامی موجود است که بلاشبه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم جنډی » یعنی دمغوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ و پوپک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده و فقط بن بمعنی باغ و جنگل است ، در نسخه اصل بالای این کلمه نوشته اند « ای باغ لوی » یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بر بن باید « باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دربای ترنگ گل آلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !

ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
اگر آفتاب روشن ، و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :

این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست

اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
و همواره دنیا را زیبا می سازی !

خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و یاشب است و گر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بر بنی » میگفتند .

(۳) اغیز : بمعنی اثر است .

(۴) بشکل : مصدر است بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)

ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی

پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسره اول ، شکلی است از کلمه قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،

و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پشنتو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کر پدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هپنپری : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکلیده : ر : ۹ .

(۱۲) پیری به معنی قرن . (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زړه مې دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اوردئ
 رپ (۲) مې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ ورك مې پلور دئ [۱۳]
 ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
 که نه وي دغه، نور برباد دئ

یہ غرو کې ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
 که غټ که وور ، که پنډه ، نری دی ستا د جمال لُخری (۴) هرشی دی
 چه پر دنیا مې سترگی پرې سوې
 ستا د جمال په نندارې سوې

نه هسك (۵) نه مخکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، ټول عدم و
 نه دا ابلیس نه مې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
 چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
 د پنځ (۷) پر لوری مې رنیا سوه

زه چه شرگند پردې دنیا سوم د ښکلې مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندي شیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم
 په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
 یمه پردېسی بل مې تون (۹) دئ [۱۴]

- (۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده تر .
 (۲) رپ: به فتحه اول ریشه مصدر رپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکنون از استعمال افتاده .
 (۳) سمی : به فتحین ، ظاهراً لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده ، و ظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .
 (۴) لُخری : به زورکی اول ودوم بمعنی قاصد است .
 (۵) هسك ر: ۱۰ .
 (۶) سوچه : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، و گزیده و نفیس مستعمل است .
 (۷) پنځ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکنون مرده . فقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پنځېدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدن است .

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
 برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد
 از دیدار جمال تو شادمان است !
 اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است
 از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
 اگر بزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک
 هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !
 از روزیکه چشم بدنیا کشورم
 به تماشای جمالت مشغولم
 نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود
 دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
 نه این ابلیس ، و نه آدم بود
 فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
 من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبای مشغول گردیدم
 فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
 (بنابران) میگیریم و می نالم ، دردنیای فراق
 مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنخ درین قدما بمعنی جهان یا تمام مخلوقات
 بوده و جهان مخلوق را پنخ میگفته اند، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است ، که درین
 منظومه بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد ، و باید درحیات نو زبان
 پس زندگی یابد .

(۸) سته : به زور کی اول و دوم ، بمعنی بیخ و تهداب و اساس است .

(۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ،
 و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی
 می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات پستونم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند
 میری تون (لانه مورچه) و غیره .

و گړيو ولى «متي» ژاړي ؟ سورې(۱) ئې اورى غاړى غاړى(۲)
 شه غواړي، شه وائي، شه باړي(۳) خپل تون او کور و کلی غواړي

چونښى (۴) چه بېل سي، نيمه خوا سي

تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شيخ متي عليه الرحمه ، کتاب د « خدای مينه » به تل د
 ده پر هديره پروت و ، او و گړيو به هغه پاړ کى (۵) د غول (۶) او هر چا به ويل نو
 به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلزل، هغه کتاب ئې و اخيست ، او وروسته نسوه
 خر گنده چه شه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوى د

امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدة الواصلين ، شيخ کټه متي زى غور يا خيل پخپل کتاب « لرغونى
 (۸) پښتانه » کېښي ، چه دى نقل کا له « تاريخ سوری » څخه ، چه په بالستان (۹)
 ئې کتلى او موندلى و ، شيخ کټه عليه الرحمه هسې و ابي چه په تاريخ سوري کې
 راوړئ: چه امیر کروړ د امیر پولاد سوری : زوى و چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 د غور په منديش (۱۰) کې امیر سو ، او « جهان پهلوان » ئې باله .

(۱) سورې : بهضه اول ، ناله و فغان، و فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
 مستعمل نیست .

(۲) غاړى غاړى : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا
 کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ را بخوانید .

(۳) باړى : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت
 و کراهه است ، شاید در بین قدما باړل مصدرى بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن
 آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و
 خواهش هم داشته است !

(۴) چونى بهضه اول و واو معروف و زور کى سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده
 بمعنی بلبل آمده .

ای مردم ! متی چرا میگیرید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد، چه میگوید ، چه آرزو دارد ؟
 « وطن و ماوای خود را میخواهد »
 بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
 و همواره به یار گلستان میگرید !

نقل کرده می شود : که کتاب د خدای مینه (عشق الهی) تألیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که
 میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، و بعد از آن بوضوح
 نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبده الواصلین شیخ کپته متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی بستانه
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالستان دیده
 و یافته بود ، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که
 امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ،
 و وی را «جهان پهلوان» میگفتند.

و در محاوره موجوده چون بدل آواز دادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
 بعد از تخصیص قدماء و چوئی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
 (۵) پار کی : بمعنی قطعه ایست از شعر، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ،
 در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) دغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ . (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالستان ر : ۱۲ . (۱۰) مندیش ر : ۱۳ .

وايي چه د غور کوټونه، او د بالشتان (۱) او خيسار (۲) او تمران (۳) مانې ، او برکوشک (۴) ئې ټول نيول ، او درسات له کهوله (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا: چه امير کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په يوه [۱۵] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، ځکه ئې نو « کروړ » باله ، چه معنی ئې ده کلک او سخت . وائي : چه امير کروړ به په دوبي « زمين داور » کې ؤ ، او هلته ئې مانې درلوده چه کټ مټ (۶) د منديش (۷) به شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاريخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا اميران له پېړيو په غور او بالشتان او بست کې ؤ . او دهغه «سور» نومی له اولاده دي ، چه د سهالو له پښته ؤ . امير پولاد په هغه دعوت کې شريك ؤ ، چه ابوالعباس سفاح د بنی امیه سره جگړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) ؤ ، په تاريخ سوري محمدا بن علی البستی داسې کښلی دئ : چه د عباسی دعوت په جنگو کې چه امير کروړ ډېرې سوبې (۱۰) وکړلې نوئې دا بيتونه وويل ، چه « وياړنه » (۱۱) ئې بولي ، هغه دا دی ، چه شيخ-کټه عليه الرحمه له تاريخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ .

(۲) خيسار، ر: ۱۴ .

(۳) تمران ، ر: ۱۵ .

(۴) برکوشک ، ر : ۱۶ .

(۵) کهول : به فتحه اول وواو مجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانيد .

(۵) کټ مټ : به زورکی اول و سوم ، یعنی عیناً .

(۷) منديش ، ر: ۱۳ .

(۸) تاريخ سوری : مؤلف درين کتاب مکرراً نام اين اثر را می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نويسد ، و طوریکه گذشت ، اين کتاب از مأخذ تاريخی شيخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازين کتاب گرفته است . پس تاريخ سوری بيک واسطه از منابع معلومات مؤلف اين کتاب است ، و بدبختانه ازين دو کتاب نفيس اکنون اثری و خبری نيست .

گویند: که قلاع غور، و قصور بالشتان و خیصار و تمران و برکوشک همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلووان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور مصاف میداد، بنابراین وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است.

گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☞) در زمینداور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت.

در تاریخ سوری آورده اند: که این امراء از قرنهای زیاد در غور، و بالشتان و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاک» بود. امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت، که ابو العباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (بر سییل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است که شیخ کبه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که معنی معاونت و امداد دارد.

(۱۰) سوبه: به او مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند و در اشعار متوسطین هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبین بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون از استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماسه را میگفتند، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهمه ادب پنبتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☞) شاید دویی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دویی معنی تابستان دارد.

ویارنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمړی، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته
 په هند و سغد و پر تخار او پر کابل نسته
 بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځي، برېښنا پر مېرځمنو (۳) باندې
 په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندې
 په ما تېدونو (۶) باندې له ما اتل نسته

زما د بریو (۷) پر خول تاوېږي (۸) هسک په نمنځ او په ویار (۹)
 د آس له سوو مې مخکه رېږدي غرونه کاندم لتار [۱۶]
 کړم ایوادونه او چار (۱۰) له ما اتل نسته

زما د تورې تر شپول لاندې دي هرات و جروم (۱۱)
 غرچ (۱۲) و بامیان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)
 زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهرأ بفتحین، بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده است، پښتو نها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال میگردند، مثلا اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی، پوپلزی .

(۲) من: این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد، ر: ۲۱ .

(۳) مېرځمن: در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده، و ریشه آن مېرځی، مېرځ هم استعمال میشد، در تذکره سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می شود، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳ ص ۱۱ را بخوانید و (ر: ۴) .

(۴) یرغالم: فعل حال متکلم است از مصدر یرغالل که اکنون این مصدر باتمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطین ماده یرغل بمعنی هجوم و تاخت دیده می شود، و ازین شعر برمی آید، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد . خوشحال خان گوید:

ماخو توبه و کړه که زړه هم راسره مل شي
 عشق دئ چه همبش ې په توبه باندې یرغل شي
 (ص ۴۹ دیده شود) .

فخریه جهان پهلوان امیر کرور

من شیرم ، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست

در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست ❖ پهلوانتری از من نیست

تیره‌های اراده وعزم من مانند برق بردشمنان میبارد

در جنگ و بیکار میروم و می تازم ، برگریزندگان :
و بر شکست خوردگان ❖ پهلوان تری از من نیست

فلك با افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد

سم‌های اسپ من زمین را می لرزاند و کوه‌ها را از یروز بر میسازم
مملکت‌ها را ویران سازم ❖ پهلوانتری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته

غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
در روم و شناس و معروفم ❖ پهلوانتری از من نیست

-
- (۵) تثبیدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تثبیدل یعنی گریختن .
 - (۶) ماتیدونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن ، و مات ریشه آنست .
 - (۷) بری به فتح تین بمعنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته است .
 - (۸) تاو پری : فعل حال است از مصدر تاو پدل که یک بمعنی آن گردش کردن و دور خوردن است .
 - (۹) ویار : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (۱۰) اوچار : یعنی خراب و برهم .
 - (۱۱) جروم : این کلمه شرحی دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب ، ر: ۱۹ .
 - (۱۳) بولی : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن . بولی یعنی یاد و ذکر میکند .
 - (۱۴) اودوم : به ضمه اول و واو معروف و ضمه سوم و واو معروف اکنون بمعنی چاره و
علاجی است باصول عنعنه مروه و مجربه ، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را
برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درینجا هم شاید
مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفتند .
 - (۱۵) پیژوندی : بمعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

پر مرو زما غشی لوني (۱) ډاری دښن (۲) راڅخه

دهریوا لروډ پرڅنډو ځم تښتی پلن (۳) راڅخه

رېي (۴) زړن (۵) راڅخه له ما اتل نسته



د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (۶) وکړه

په باداری (۷) مې لوړاوی (۸) دکول (۹) دسور وکړه

ستر مې تر بور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته



خپلو وگړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم

دوی په ډاږینه (۱۲) ښه بامم (۱۳) ښه مې روزنه کوم

تل مې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته



پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په تال

نېری زما ده نوم مې بولي پر دریځ (۱۵) ستایوال (۱۶)

په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته



(۱) لونی: یعنی تیره‌های من بر مرو می‌بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بمحاوره پارسی. تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰).

(۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادوره متوسطین حیات داشت، و جمع آن دښنه است، در تذکره سلیمان ماکو که بعد از (۶۱۲هـ) نوشته شده در عبارات منشور مؤلف این کلمه بنظر می‌آید، و هکذا در اشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰هـ) حیات داشت، کلمه دښن، دیده می‌شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر: ۲).

(۳) پلن: به فتحه اول و زور کی دوم منسوبست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پلی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.

(۴) رېي: فعلی است از مصدر قدیم رېل که بمعنی ارزیدن است و اکنون رېدل بعوض آن مستعمل و فعل حال رېپري است. رېل و رېي از استعمال افتاده.

(۵) زړن: به فتحین، این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، وغالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مغنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

تیره‌های من بر مرو می‌بارد، و دشمن از من می‌ترسد
بر سواحل هریو الرود می‌روم، و پیاده‌ها از پیشم می‌گریزند
دلاوران از من می‌لرزند پهلوانتری از من نیست

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عم‌زادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تریه و پرورش می‌کنم
همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست

حکم من بدون تعطیل بر کوه‌های شامخ جاری است
دنیا از آن من است، ستاینده‌گان بر منابر نام مرا می‌ستایند
در روزها، شبها، ماه‌ها، سالها پهلوانتری از من نیست

- (۶) مخسور: این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
بمعنی سرخروئی باشد؛ و اکنون از میان رفته.
- (۷) بادار: اکنون در پبنتو بمعنی آفاست، و از کلماتی است که از مدهای قدیم در
افغانستان مروج است، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده
(ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است؛ که تاکنون بهر دو صورت در پبنتو
مستعمل و زنده است.
- (۸) لور اوئی: از لور (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود، ولی اکنون از میان رفته
و باین شکل در ناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده و از
دروند (سنگین) ساخته شده.
- (۹) کول: شکل قدیم کهول است؛ که در صفحه ۳۲ گذشت، در تذکره سلیمان ما کوهم
کول آمده (دیده شود ص ۶۴ پبنتانه شعراء، ج ۱) زینگو گراف اوراق تذکره.
- (۱۰) تعبیر قدیمی باشد ازین عبارت: تربورمی ستر کر، یا تربورمی ستر کارونه و کرل
(۱۱) لور، ر: ۲۱. (۱۲) چا دینه: اطمینان. (۱۳) بام: ر: ۲۲.
- (۱۴) ودنه: بمعنی نشو و نما دادن: اکنون وده بهمین معنی مانده، و شکل وده ازین رفته.
(۱۵) دریخ، ر: ۲۳. (۱۶) ستایوال، ر: ۲۴.

شیخ کټه علیه الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل او ضابط او د ښې وینا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ویل ، په کال سنه (۱۵۴) هجري د پوښنج (۱) په جنگو کې مړ سو ، او تر ده وروسته ئې زوی امیر ناصر ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر مخکو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاریخ سوري » هسي نقل کا : چه اسعد سوری ، په غور کې اوسېدئ ، او هلته د سوری خاندان په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د محمد زوی ؤ . چه په کال سنه (۴۲۵) هجري په بغنین (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ویل ، نقل کا : چه سلطان محمود غازی ، پر غور باندي د امیر محمد سوری رحمه الله علیه سره جگړه وکړه ، او په آهنگرانو (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنگران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونيو ، او بندي ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته ر بند ، مړ سو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیر محمد سوري ، پر مرگ ئې ساندي (۴) وویلې په یوه بولله (۵) کې چه قصیده په عربی ده (۶) .

(۱) پوښنج : بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمی بود، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت داشت (مرصداالاطلاع ص ۸۵) واین همان شهر معروفی است ، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادتز ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته واملائی عجمی آن پوښنگ است که بقول حدود العالم : چند نیمه ازهریست وازگرد وی خندق است و اورا حصاریست محکم (ص ۵۷) پوښنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین : ناحیتی است از زمیند اور ؛ که اکنون بغنی گویند ، و بین غور و زمین داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ۶۴) .

شیخ کپه علیه‌الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : که امیر کروړ عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعرها میگفت ، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنچ در گذشت ، و بعد از وی پسرش « امیر ناصر » مملکتها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کپه در کتاب « لرغوانی پستانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمد بود ، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغنین وفات یافت . شیخ اسعد علیه‌الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازی ، در غور با امیر محمد سوری رحمة الله علیه در آویخت ، و وی را در آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیر محمد سوری را گرفت ، و محبوس بغزنی برد ، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود ، از غیرت حبس مرد ، و شیخ اسعد ، که دوست امیر محمد سوری بود ، بر مرگ وی نوحه و فریاد بر آورد ، در يك بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند .

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر: ۲۵) .

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد .

(۵) بولله : درین کتاب در چندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از

دوره قداماء مرده باشد ؛ و از غنای لغوی پستانه است که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است .

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶) .

وله في القصيده

د فلک له چارو شه و کړم کوکار (۱)
 ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
 هر غټول (۳) چه په بېديا غورېده وکا
 رېژوي ئې پانې (۴) کاندي نار په نار (۵)
 ډېر مخونه د فلک شپېرې شنه کا
 ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
 د واکمن (۶) له سره خول پرېباسي (۷) مړسي
 د بې وزلو (۸) وينې توی کاندي خونخواړ
 چه له برمه (۹) ئې زمري رېي (۱۰) زنگلو کې
 له او کوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
 هم ئې غشی سکني (۱۴) ډال د ژوبلورو (۱۵)
 رستمان لځني خغلا (۱۶) کاندي په ډار [۱۸]
 چه ئې ملاوی نه کړېږي په غښتليو
 دا فلک پر وکا شه کاری گذار ؟
 په يوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
 نه ئې غشی، نه ليندی (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)
 شه تېری (۲۰) شه ظلم کاندي اي فلکه !
 ستا له لاسه ندئ هېڅ گل بېله خار

- (۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است .
- (۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است .
- (۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است .
- (۴) پانې : مخفف است از پانې ئې ، ورنه جمع کلمه پانه به یای معروف است .
- (۵) نار په نار : دراصل چنین است ؛ ولی در پښتو نارو نارۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشه این دولت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تار په تار باشد .
- (۶) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ماکو می بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ در مورد شهنشاه استعمال شده ؛ و علی ای صورت واکمن از غنائیم ادبی پښتواست درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ؛ هر گلیکه در بهار بخندد، آنرا پژمرده میگرداند
هر لاله که در دشت و صحرا بشگفتد ؛ آنرا میریزاند، و برگهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلک، رخسارهای زیادی را کبود میسازد
خود را از سر شاه می افگند ، و (شاه) میبرد
خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میارزد:
(کسیکه) تیروی، سپر جنگاوران را می شکافد:
(کسانیکه) نیرومندان نمی توانند کمرشان را خم سازند
بیگ کردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد
ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

- (۷) پر بیاسی : از مصدر پر یستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .
(۸) بی وزله : تا کنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .
(۹) : برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .
(۱۰) رپی : به حاشیه ص ۳۶ رجوع شود .
(۱۱) او کوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .
(۱۲) چاری : یعنی می ترسد ، از ماده چار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض چارل
مصدر قدیم چار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن چار پری بمعنی می ترسد می آید .
(۱۳) تپرو : به یای مجهول ظاهراً از ریشه تپرو تپری بر آمده ، و تپری از حد خود گذشتن
و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .
(۱۴) سکنی : از مصدر سکنل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکنتل هم درین
مورد مستعمل است .
(۱۵) ژوبلور : ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افکار کردن و اضمحلال است به اتصال
(ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز
استعمال می کردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را در مورد
عسکر میتوان گرفت .
(۱۶) حُغلا : از ماده حُغَل ، وزغل و حُغستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این
صورت اکنون مستعمل نیست .
(۱۷) گردنیت : بمعنی گردش و دوران .
(۱۸) لیندی : املائی نسخه اصل لندی ، بمعنی کمان است .
(۱۹) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ،
اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .
(۲۰) تپری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور (۱) نکرې په زړه کراړیه (۲) پر نټلیو (۳) اوروې دغم ناتار (۴) هېڅ روغی (۵) مې په زړه نسته ستاله خوړه له تېریو (۷) دې اوښی څاڅي له اور یخو نه به لاس واخلي له خوړه نه به لورې (۱۰) نه به زړه وسوځوې (۱۳) په هېچا باندې نه به وصل کړې مین له بل مینه ستاله لاسه دي پراته ژوبل زگېروي (۱۵) کله غوڅې کاندې مراندې د زړگیو کله ټکی (۱۷) واچوې پر نازولیو کله غورځوې واکمن له پلازونو (۱۹)

(۱) لور: به فتحه اول وواو معروف، بمعنی مهربانی ورواداری و مهر است، ولی اکتون بهمین صورت از استعمال افتاده، و (لورېري) بمعنی: پیرزو و روا داری دارد، در برخی از محاورات زنده است. (ر: ۲۱).

(۲) کراړه: بسکون اول و فتحه دوم، و زور کی ماقبل آخر، قروت سخت و خشک، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند، که بزودی نشکند، درینجا بمناسبت سختی، صفت دل واقع شده. یعنی ای فلک سخت دل!

(۳) نټلی: به زور کی اول و دوم و سوم، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن تلتل است.

(۴) ناتار: بروزن بازار، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است.

(۵) روغی: از ماده روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است، که اکتون روغتیا مستعمل، و روغی از بین رفته.

ژړه: (۶) بدو صورت میتوان خواند، اول اینکه ژړه صفت مین واقع گردد، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی، دوم اینکه ژړه ژړه را یک اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم، بمعنی شور و فغان و هیاهو، چون این اصطلاح اکتون زنده نبوده، بنابراین احتمال دوم ابعده است.

(۷) تېری: چنانچه گذشت، بمعنی تجاوز و ظلم و تعدی است.

(۸) ورت ورت: به سکون اول و فتحه دوم، تعبیر صوتی است از جریان اشک.

(۹) شنار: این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکتون از بین رفته باشد، در لطایف اللغات عبدالطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده، که درینجا بهمین معانی درست می آید.

(۱۰) نه به لورې: از همان ماده لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.

(۱۱) ملا: اکتون بسکون اول بمعنی کمر است، و در قدیم اسم فعلی بود، از ماده مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری، ای سخت دل! طوفان غم را برغمزدگان نازل می سازی! از جور و ستم تو، دلم سلامت نیست عاشق دلباخته را به فغان و فریاد از محبوبش دور می سازی ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین میگرید نه از جور و ستم دست خواهی کشید، و نه لطفی خواهی کرد نه با بیچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود! بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد نه عاشقی را به محبوبش وصل: و نه جراحات اشخاص افکار را مداوا خواهی کرد از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهر سودلهای افکار نوحه اندوهناک دارند گاهی عروق دلها را منقطع می سازی! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی! بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی! و گریبان پارسایان را میدری! گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرومی اندازی و وقتی بادارها را بر خاک سیاه می نشانی!

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱۳ پستانه شعراء) (ر: ۲۷).

(۱۲) ترار: بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است، چه تراره بمعنی اضطراب، و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود.

(۱۳) و سوغوی: از مصدر سوغول بمعنی سوختاندن، که اکنون و سوغی عامتر است.

(۱۴) در ملی، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن بود، و در مل دارو و دوا را هم میگفته اند، و این مواد از غنایم لغوی پستو است درین کتاب.

(۱۵) زگبروی: به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح.

(۱۶) لُحارُحار: درینجا بمعنی فغان و نوحه است.

(۱۷) تَکِه: به فتحه اول و زور کی دوم، صاعقه.

(۱۸) نمخگی چار: این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست، و از مورد استعمال توجیه

میتوان کرد، که معنی متقی، پارسا و زاهد داشت، چه نمخه و نمخل یعنی نیایش و پرستش است که نمو نخ بمعنی نماز هم ازین ریشه است، و چار، کار را گویند، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی داشته باشد.

(۱۹) پلاز: این کلمه بسکون اول درین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده، و اکنون

از استعمال افتاده.

زموږ پر زړونو دې نن بیا یو غشی وویشت
 پر سوریو باندې ویر (۲) پر بووت له پاسه
 یو وار سو اسیر په لاس د مېر څمنو
 په سماؤ (۳) مې ودان آهنگران ؤ
 د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښېوت (۷)
 ننگیالیو لره قید مړینه (۹) ده ځکه :
 تر نړۍ مې غوره خاورې ، هدیره کا
 په دې ویر د غور وگړی تورنمری (۱۳) سول
 گوره څاشی زڼې اوبنی له دې غرونو
 نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د بید یا ده
 نه غټول بیا زرغونېرې په لاینونو (۲۰)
 ودې ژوبلله (۱) په دې غشی هزار
 محمد واکمن چه ولاړی په بلدار [۱۹]
 انتقال مې وکړ قبر له بلوار
 په ټیکنه (۴) ؤ پردرست جهان او څار (۵)
 چه غزنه ته مې باتلی (۸) په تلوار
 سه (۱۰) مې والوتله هسک ته پر دې لار
 د زمريو په بېرېو (۱۱) کله وي څوار (۱۲)
 په دې ویر ، زڼا تیاره سوله دښار (۱۴)
 دا کړونگی (۱۵) ساندلی (۱۶) په شورهار
 نه دزړکیو په مسا (۱۸) دی کټهار (۱۹)
 نه بامی (۲۱) بیا مسېده (۲۲) کا په کپسار

(۱) ماضی است از ژوبل بلبعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول

متعدی مستعمل است .

(۲) ویر : به کسرۀ اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(۳) سما : بفتحین ، صورت معنی مصدریست ، و از ریشه سم (درست ، و راست ، و صالح)

و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خللا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(۴) ټیکنه : بکسرۀ اول و یای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون ازین

رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان ټیک به یای معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر یای آن مجهول خوانده شود ټېک معنی آرام و سکون دارد .

(۵) اوڅار : به ضمۀ اول و واو معروف ، روشن ، هویدا .

(۶) ژوبلور دیده شود حاشیۀ (۱۵) صفحه (۴۱) .

(۷) کښېوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .

(۸) باتلی : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتل که بمعنی بردن جاندار است .

(۹) مړینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(۱۰) سه : به فتحۀ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(۱۱) بېرۍ : در اینجا بمعنی زولانه است .

(۱۲) څوار . این کلمه قطعاً ازین رفته ، و در هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

از مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .

(۱۳) تورنمری : بمعنی سیاه پوش ، و ماتم زده ، چه تور سیاه و نمری بمعنی لباس است .

امروز باز بر دل‌های ما تیری را زدی ! که به این تیره‌زاران دل را مجروح ساختی
 المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معمور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است بنابراین در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
 مردم غور ازین ماتم سیه‌پوش گشتند و هم‌بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 بین ! که کوه‌ها اشک میریزاند و آبشارها صدای نوحه و این دارند
 در کوه‌ها و دشته‌ها همان طراوت و سرسبزی پدیدارنی و کبک‌ها صدای خنده و قهقهه ندارند
 لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفتد و با می در کوهسار نمی‌خندد

- (۱۴) بنار، باشهر پارسی از یکریشه است، و ازین برمی‌آید، که درین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده، مفعن جدیدالاختراعی نیست .
- (۱۵) کپ‌ونگی : در پښتوی قدیم معنی آبشار داشت، و اکنون مستعمل و زنده نیست، در
 شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
 شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد، که در آنجا هم کلمه کپ‌ونگه بمعنی آبشار آمده
 (دیده شود پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۸) .
- (۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .
- (۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل
 نیست، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .
- (۱۸) مسا : بفتح‌تین بمعنی خنده و مسپدل هم مصدر است بمعنی خندیدن، و این کلمه
 درین متوسطین هم مستعمل بود .
- (۱۹) کپهار : اسم صوت است، که برقهقه کبک اطلاق میگردد .
- (۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه، و لاینونه جمع آنست .
- (۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی، که در ملحقات کتاب خواهید
 خواند (ر: ۲۸) .
- (۲۲) مسپده حاصل مصدر است از همان مسپدل یعنی خندیدن .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوړې (۲) د شار (۳) د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (۴) دا په غه چه «محمد» ولاړ له نړیه نه ښکارېږي هغه سور د سور (۶) په لتو چه به نجلیو (۷) په نخا پکې (۸) خندله هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست لاس دې مات سه ای فلکه چه دې وکا شین زړگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ مځکی ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه پر یوزې ؟ چه زمړی غندې واکمن ځي له جهانه سخ په تا ای «محمد» د غور لمر وې ! په نړی به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروود و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالروود دران است (مراسد ، ص ۲۹۱) . حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبه او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست . . .

(۲) جوپه : به و او مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن

و افشاندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمندی است .

(۶) سور اول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است باسوردوم که نام قوم است .

و این نام تاکنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج در طبقات ناصری از وی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

از غرچ باز کاروان مشک نمی آید
 ابر بهار اشک گرمی را میفشاند
 چرا؟ که محمد از دنیا رفت
 در نواحی سور، همان سور پدیدار نیست
 جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند
 همان غور (پرطرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست
 ای فلک! دستت بشکند که مانند محمد
 ای فلک سنگدل! چرا هنوز برقراری!
 ای زمین! چرا بزلزله نمی آفتی!
 که پادشاهان شیروش از دنیا میروند
 خوشا! بر توای محمد که آفتاب غور بودی!

و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد
 و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد
 در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
 و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
 و جائیکه دوشیزگان در آن صف صفا تنی میکردند
 و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت
 شیری را شکار مرگ ساختی!
 ای کوههای غور! چرا غبار نگشتید
 زیر وزبرشو! تا این شعار از دنیا برافتد:
 و درین دنیا کسی را قراری نیست
 و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

(۷) نجلی: دختر نامزد نشده.

(۸) پکی: همان کلمه که برخی از اقوام پکینی تلفظ کنند، عده از قبایل پکی گویند، و ظرفیت را افاده میکند.

(۹) جاندم: بسکون نون و دال زور کی دار، تا کنون در محاوره کوهسار و عوام قراء بمعنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد.

(۱۰) سوراو: به ضمه اول و واو معروف، دشت خشک و سوزان و گرم.

(۱۱) رپردله: به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون ظاهراً مرده و از استعمال افتاده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد، و بلاشبهه به مصدر رپر دپدل (لرزیدن) تعلق داشته، و معنی زلزله را دارد، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم، و از غنایم ادبی و لغوی است که این کتاب بما سپرده.

(۱۲) سار: این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر، بمعنی همسر و انباز و نظیر، مستعمل و زنده است، شاید که شکل قدیم آن سار بوده.

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا لجان جار (۱)
 که سوری دې په تگ ویر کاندې ویر من (۲) سول هم به ویاړي (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)
 به جنت کې دې وه تون (۵) زمور واکمنه
 هم په تا دې وي پېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و، پوهسه په دې: چه شیخ کته متې زی رحمة الله علیه کبلی دئ، په کتاب « لرغونی پښتانه » کې، چه به « تاریخ سوري » کې دئ: چه ښکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی. پلار ئې احمد نومېد، او د غور د فیروز کوه (۷) کوټوال (۸) و، ښکارندوی د سلطان شهاب الدینا والدین محمد سام (۹) شنسبانی (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و، هم،

- (۱) جار: قربانی و فدا کردن.
- (۲) ویرمن: ماتم زده و سوگوار.
- (۳) ویاړی: از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود.
- (۴) تبار: اکنون بدون الف تېر گوئیم، که باهمان تبار پارسی هم‌ریشه است، ازین کتاب میتوان فهمید، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود، و مغفن نوی نیست.
- (۵) تون: حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود.
- (۶) لور: (ر: ۲۱).
- (۷) فیروز کوه: پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود، که در حین هجوم مغول تخریب گردید، و از معمورترین بلاد وطن ما بود، که مدتها مرکزیت داشت، و مورخین آندوره مانند منہاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند.
- (۸) کوټوال: کلمه ایست پښتو، که از عصر آل سبکتکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد، و مرکب است از کوټ (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که هر دو کلمه جمعاً قلعه‌دار و محافظ شهر را معنی میدهد، و این کلمه تا کنون در وطن ما مصطلح است، و پښتونها به ت پښتو تلفظ میکنند.

بر غیرت محکم بودی، و در آن راه جان دادی؛ به غیرت و حمیت خود را فدا کردی؛
اگر اکنون از رحلت تو سوره بهاغمگین و مامتزده شدند فردا به نام تو و دو دمان تو افتخار خواهند کرد
مقر و مأوای تو بهشت باد، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد!

«۸» ذکر بنیکارندوی علیه الرحمه

از غور بود، و بدان که: شیخ کتبه متپی زی رحمته الله علیه نبشته است، در کتاب
«لرغونی پستانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده: که بنیکارندوی ساکن غور بود،
و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست، پدرش احمد نامداشت، و کوتوال فیروز کوه
غور بود.

بنیکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین و الدین محمد
شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود، و قتیکه سلطان موصوف
برهند می تاخت، بنیکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود، نیز،

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبهه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ هـ)
حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاء الدین سام (۵۵۴ هـ) و برادر
غیاث الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ هـ) است. (دول اسلامیة ص ۴۵۸).

(۱۰) شنسبانی: (ر: ۲۹).

(۱۱) مخور: این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت)

ساخته شده، که معنی رویدار و معزز را میدهد.

(۱۲) درناوی: این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود،
چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید،
(دیده شود ص ۴۹ ج اول پستانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده، و معنی
سنگینی و عزت و احترام را دارد.

(۱۳) یرغل: هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۴ دیده شود).

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان غياث الدين غوري [۲۱] داستاينې (۱) قصيدې لري ، چه بوللی (۲) دی، محمد ابن علی وايي : چه بست کې ما دده د بولوغت کتاب وليدئ ، اوله هغه غځه مې دغه بولله چه د محمد سام عليه الرحمه ستاينه ده و کښله :

القصيدة في المدح

د يسرلی ښکلونکی (۳) بيا کره سنگارونه بيا ئې ولونل (۴) په غرونو کښې لالونه (۵) مخکه شنه ، لاسونه شنې ، لمنې شنې سوې طيلسان زمردی واغوسته غرونه د نيسان مشاطې لاس د مچيدو دی مرغلرو باندې (۶) و ښکلل (۷) پڼونه د غټولو جنډی (۸) خاندې وريدي ته زرغونو پڼوکې ناخي زلمی جونه (۹) لکه ناوی چه سور ټيک (۱۰) په تندې وکا هسې وگانل (۱۱) غټولو سره پسولونه (۱۲) مرغلری چه اورو و خونوليه (۱۳) . په خلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

- (۱) ستاينه : ستايش ومدح .
 (۲) چنانکه درحاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصیده است .
 (۳) ښکلونکی : ازمصدر ښکلل ، که درحاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، وبمعنی آراینده وزیباکننده است .
 (۴) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن وپاشیدن بهحاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر: ۲۰) .
 (۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . درپارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .
 (۶) باندې مخفف باندې ئې است .
 (۷) وښکلل : صورت فعلی است ازمصدر ښکلل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .
 (۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .
 (۹) جونه : شکلی است اذجمع کلمه نجلی که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلیر وجونی هم گویند وبه معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، واگر بسن رشد رسد ، ونامزاد

در لشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که ښکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، وسلطان غیاث‌الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمدابن علی گوید که در بست يك کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که درمدح محمد علیه‌الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدۃ فی المدح

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| مشاطهٔ بهار باز آرایش ها کرد | باز در کوهها لعلها را پراگند |
| زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد | کوهها طیلسان زمردین را پوشید |
| دست مشاطهٔ نیشان درخور بوسیدن است | که باغها را به گوهر آراست |
| لاله بگل ریدی میخندد | در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند |
| مانند عروسیکه تیک سرخ را برجین گذارد | لاله خود راهچنان به زیورهای سرخ آراست |
| گوهری که ابرها نثار کرد : | از تلالوایش دشتهای وسیع روشن شد |

نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یاجبین آویزند شاید از کلمهٔ تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) وگانیل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانیل ، که شاید در قدیم متداول بود ، و از ریشهٔ گانه یا گپنه است که معنی زیوردارد ، پس مصدر گانیل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونوی به ضمهٔ اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ، پس خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغهٔ فعل ماضی مطلق و خونولپی بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است .

(۱۴) خللا : بمعنی درخشیدن ولعان است (ر: ۲۷) .

زرغونو مخکو کي ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسک باندې څلېږي سپین گلونه (۲)
 سپینې واورې ویلېده کاندې بهېږي لکه اوسني د مین به گریوانونه
 هر پلورنې والې (۳) بهاندې خاندې له خوښه سر وهي له سینگرپونه (۴)
 هر پلو د گلو وړم دی لولنسی (۵) تهوا (۶) راغله له ختنه کاروانونه
 د مسیح په پو (۷) به مرو ژوندون بیاموند پسرلی مگر مسیح سو په پوکړونه (۸)
 له مرو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست وچ پیدیا او غر ئې کړله جنتونه
 سرې جاجي (۱۰) چه رامشت کړ رامشگر و (۱۱) گهیځ چونې (۱۲) چه په بن وکا رغونه [۲۲]
 په بر بن (۱۳) چه رغ دچونیو نغورېده (۱۴) سي تهوا چندی (۱۵) سره پبودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 د زلما (۱۸) تاپی راغلی دی بر جنډیو لکه پیغله غوتی کاندې مکېزونه (۱۹)
 د پوپلو (۲۰) مخ سور کړئ پسرلی دئ یو دبل په غاړه اچوی لاسونه
 د هندارو په څېر غرونه سپین وړنگن (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لرونه
 په غورځنگ غورځنگ له خولې څگونه باسي لکه شن (۲۳) هاتی شېنا کاندې سیندونه

(۱) ځل : رخشیدن و نورافشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپین گلونه به زرغونو مخکو کي ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسک باندې څلېږي .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و ویالې هم گویند .

(۴) سینگرپ : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال و اکنون در قندهار سنگیره هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است . خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی د ښنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لولنسی : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (۲۰) .

(۶) تهوا : مخفف است از تهوایی (توگوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون

زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، و پو، دم را هم گویند .

(۸) پوکړونه : شکلی است از پوکړنه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلي : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است و مؤنث آن آغلي

بیای مجهول است .

مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
مانند اشکی که در گریبان عاشق سرازیر گردد
از مستی سر به سنگلاخ می زند
گوئی: که از ختن کاروانها رسیده
مگر بهار، دم مسیحا دارد؟
ودشت خشک و کوه را (نظیر) بهشت گردانید
سحرگه که بلبل در بوستان میسراید
گوئی: که شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مانند دوشیزه بناز میخندد
و دست بگردن یکدیگر است
و تیکه آفتاب بر برفهای سپیدنور افشانی کند
و مانند پیل مست، مستی میکند

گلپای سپید در زمینهای سرسبزمی درخشد
برفهای سپید میگذارد و جاری است
جویهای صاف بهر سو جاری و خندان است
رایحه گل بهر سو پراکنده است
از دم مسیحا مردگان زندگانی می یافتند
از خاک مرده، گل زیبا را بر آورد
انسان تصور میکند، رامش رامشگران است:
در باغ بلند چون صدای بلبلها شنیده شود
موسم جوانی گلها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است:
دریا با جست و خیز کف بدهان است:

(۱۰) جاجی: فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده.

(۱۱) رامشت: بمعنی طرب و ساز و سرودن، و رامشگر سراینده و مطرب است، و این کلمات در پارسی هم موجود است، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگراست.

(۱۲) چونی: ظاهراً بمعنی بلبل است، و اکنون این کلمه از بین رفته، و مزید علیه آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکری بمعنی بلبل گفته می شود، در پنتو چون صدای پرنده است و چون پندل مصدریست از آن ریشه، که چونی هم بلاشبه متعلق آنست (حاشیه ۴ ص ۳۰ دیده شود).

(۱۳) بر بن: حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود.

(۱۴) نغو پندل: مصدریست قدیم، که اکنون متداول نیست، بمعنی شنیدن و سماع، خوشحال خان گوید: «دنیکنخواه خبری نغو پره» و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده.

(۱۵) ر: ۳۰۰.

(۱۶) پبودی: از مصدر پبودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك.

(۱۷) ر: ۳۱.

(۱۸) زلما: جوانی (ر: ۲۷).

(۱۹) مکیز: تبسم، ناز، عشوه.

(۲۰) پوپل: ر: ۳۲.

(۲۱) ورننگن: منسوب به ورنانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان.

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود.

(۲۳) ر: ۳۳.

نه به چوڼی (۱) په ستایه (۲) د جنډیو مورسي نه به مور سم د سلطان په صفتونه د شنب د کپاله ختلی لمر (۳) دی د ښندو (۵) او رو ئې درست ایواد زرغون کړې به زابل چه دبری پرنیلی (۹) سپورسي (۱۰) نه ئې څوک مخ ته دري (۱۱) د مېرځمنو د اسلام د دین شهاب دنړۍ لمر دئ هره پلا چه دی پر هندو و سند يرغل کا په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په اټک وکا نه به ده غنډې روڼ ستوری په هسک ځلي (۱۶) نه به راولي جگړن (۱۷) د سیند په لوری نه به څوک زلمی د غور سره راغونډ کا یو ځاوند شهاب الدین دئ چه ئې وکا

نه به مور سم د سلطان په صفتونه د پسرلی په دود ودان له ده رغونه (۴) له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸) په لاهور ئې د مېرانی گزارونه نه ئې توری ته ټینګېرې کلک ډالونه تورستان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه زپوری توره نړۍ په شهابونه غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زړونه که څه پورته سي له غوره ډېر میرونه نه به بری (۱۸) څوک دهندچاره ښهرونه [۲۳] د داوړ (۱۹) توری به چپرې (۲۰) کاځلونو (۲۱) په هر لوری هر ایواد ته يرغلونه

(۱) چوڼی: حاشیة ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود، بعد ازین بیت حصه گریز است

در قصیده .

- (۲) ستایه: بمعنی همان ستاینه است، که مدح و ستایش را گویند .
- (۳) ختلی لمر: بمعنی شمس طالع، و در پښتواین اصطلاح در مورد مدح گفته میشود .
- (۴) راغه: که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .
- (۵) ښنده: از مصدر ښندل بمعنی اعطاء و بخشش است، که اکنون ښانده خوانیم .
- (۶) قصدار، ر: ۳۴ .
- (۷) دیبل، ر: ۳۵ .
- (۸) یون: سفر و رفتار .
- (۹) نیلی: اسپ بور، کسره اول و یای معروف و فتحه لام .
- (۱۰) سی: در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده، و سوهم خوانده میشود .
- (۱۱) دري: بمعنی ډرپرې کنونی یعنی می ایستد، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید درل (ایستادن) باشد ازین رفته .
- (۱۲) ستهان: بمعنی ظرف، و کشور، مملکت، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر: ۳۶) .
- (۱۳) تېرون: درینجا بمعنی گذر و گذشتن است، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .
- (۱۴) تری: غالباً به فتحین، در زمان قدیم بمعنی پل بود، زیرا باید از ریشه تېر و

نه بلبل از ستایش گل سیر می‌گردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
 آفتاب طالع دودمان شنسب است از دست وی مانند بهار دشت و دمن سرسبز است
 ابربخشش‌های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تا دیبل مورد تاخت‌های ویست
 وقتیکه از زابل بر رخس ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت‌های مردانه وارد میکند
 از دشمنان کسی باوی مقابل شده نمیتواند و سپرهای محکم به شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند
 شهاب دین اسلام، و آفتاب جهان است تاریخستان را به نور جهاد روشن گردانید
 در هر نوبتی که بر هند و سند بتازد دنیای تاریخ را به شهاب نورانی میکند
 وقتیکه در موسم بهار بر اٹک گذشت دل‌های مردم کران تا کران دریا پلی را تشکیل داد
 مانند وی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی برخیزد
 نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد
 نه کسی جوانان غور را فراهم ساخت شمشیرهای داور باز بکجا خواهد تافت؟
 تنها خداوند شهاب الدین است: که بهر سو و هر کشور تاختها کرد.

تبر بدل بمعنی گذشتن بر آمده باشد، چون اکنون این کلمه مرده، بنابراین توجیها میتوان
 بمعنی پل آنرا گرفت، با مورد استعمال هم موافقت دارد.

(۱۵) سولل: این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست، عوض آن سول یعنی (شدن)

گفته میشود.

(۱۶) خللی: فعل حال است از ماده خل و خلا و خلیل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن

خلبری گوئیم، درین کتاب مکرراً خللی، خلم آمده، و ثابت می‌گردد، که قدماء چنین میگفتند.

(۱۷) جگرن: منسوبست به جگره یعنی جنگ و پیکار، نویسنده کتاب بالای این کلمه

لشکر نوشته، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید، که جگرن در

بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدسیم.

(۱۸) بری: فعل حال است از مصدر مرده برل یعنی فتح کردن، که این مصدر با تمام

مشقات خود از بین رفته، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است.

(۱۹) داور: همان منطقه تاریخی وطن ماست، که اکنون هم زمین داور گوئیم، بر کنار

هلمند واقع، و در بین مورخین و ارباب مسالک و ممالک شهرتی داشت.

(۲۰) چبری: در اصل چری نوشته شده.

(۲۱) خلونه: جمع خل است (حاشیه ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی

درخشیدن و لمعان.

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته یون کا
 نن په سیند باندې تهرپري يرغل کاندې
 خپان (۳) سیند ئې هم له ډاره ایلائی (۴) کا
 په هرکال اټک (۶) دده ښه راغلې کاندې
 پښتونخوا (۸) ښکلې ځلمی چه زغلي هند ته
 زرغونې ختی (۱۰) اغوستی وي دې غرونو
 هر گپيڅ چه لمرغر کېږي (۱۲) له خاتیخه (۱۳)
 که برېڅر (۱۶) وي، که غرمه وي که برمل (۱۷) وي
 د شهاب جگړن به نه کېښي له زغلو (۲۰)
 زمري کله کاږي ځان (۲۲) له يرغلگريو (۲۳)
 چه د غور بادار همت وکا، زغلو نه (۱)
 په پرتم (۲) ئې زمري رېږدي په زنگلونه
 پر اوږو وږي د غوريانو ښه اېرونه (۵)
 غوړوي په ځنډو خپل پاسته سالونه (۷)
 نو آغلیه (۹) پېغلي کاندې اتنونه
 بت بېديا هم پښوللی (۱۱) وي ځانونه
 خوچه یون کاډ لويديځه (۱۴) په ځنډونو (۱۵)
 که لرممل (۱۸) که لمرلوېده که ترملونه (۱۹)
 نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهیرونه (۲۱)
 شو ئې نکا مات مټونه (۲۴) ورمېرونه (۲۵)

(۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم
 ازین ریشه است . خوشحال خان گوید :
 زه په بیلتانه کې دوصال نارې وهمه ❖ څوک چه او به واخلي و پایاب و ته ئې زغل شي .
 (۲) پرتم : شکوه و دېدبه .
 (۳) خپان : به فتحتین بمعنی مواج است ، چه څپه موج را گویند .
 (۴) ایلائی : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع
 در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلائی بصورت مصدری دیده نشده .
 (۵) اېر : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل
 زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .
 (۶) اټک : بفتح تین ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد، اټک خوانند .
 (۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل
 سمت جنوبی مستعمل است .
 (۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخوا نوشته شده است .
 (۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۲ خوانده شود .
 (۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون
 در بعضی قبایل زنده است .
 (۱۱) پښوللی : مشتق است از مصدر پښولل که اکنون جز پښول که بمعنی زیوراست ،
 مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پښولل و گانل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن
 و تحلیه است .
 (۱۲) څر کېږي : از مصدر څر کېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدر هم با مشتقات
 آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم می‌برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می‌لرزند دریای موج هم از ترس به‌وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد اناک هر سال به وی خوشامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می‌پراگند چون جوانان قشنگ پستونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتسپ میکنند کوهها هم البسه سبز پوشیده است و دشتهای خشک هم خود را آراسته است سحرگه که آفتاب از مشرق بر می‌آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی‌گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکناند

- (۱۳) خاتیخ : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلمرختخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوپدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایعی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیخ از ریشه های ختل (طلوع) و طی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .
- (۱۴) لوپدیخ : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوپدل (غروب) و طی (ظرف) برآمده باشد .
- (۱۵) خندونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما خنده بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی خندونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .
- (۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .
- (۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .
- (۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .
- (۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .
- (۲۲) حان کبیل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .
- (۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .
- (۲۴) مت : به ضمه اول که جمع آن متهونه است بمعنی بازو .
- (۲۵) ورمپ : به فتحه اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند .

يا به جگ کا د بريورپی (۱) په هند کې يا به پرپردي (۲) هم په دې چاره سرونه
يا به وران کا بودتونونه (۳) د بمبئو (۴) يا به سره کاندي په وینو ایوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم دې تل و پر دریخ (۵) په (۶) نمد کونه [۲۴]
خورانې سې ستا په توره دهند لوربه خوچه نست (۷) کړې له نړیه بودتونونه
ستا په زېرمه (۸) دی خاونده لوی څښتن وي مورخو ستا په مرسته یونه (۹) خوچه یونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله عليه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کتبه رحمة الله عليه (۱۰) : چه
ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په
بست کې مې له علماء او فصحاء څخه لوستنه و کړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق کې په
کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع و کړه ، او ابن خالاد چه څرگند (۱۲) ؤ په ابی الهینا (۱۳)
سره مې په بغداد کې عمرونه تېر کړل ، او له هغه مې د عربي بلاغت او اشعار ولوستل ،
او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسي له عراقه بیار ته راغی ، درې کاله وروسته

(۱) ربی : کاتب کتاب بالای این کلمة ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ،
و ریپدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز
قدماء بیرق را ربی یعنی مهتر میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترك کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرپردي درین چنین
مواقف کښپردي از مصدر کښېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب
می آید (ر : ۳۸) .

(۴) بمبئ : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پیشوای روحانی هنود .

(۵) دریخ : هم درص ۳۶ متن و هم درینجا که کلمه دریخ آمده ، محشی بالای آن نوشته

(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب :
یا بتکده های بت پرستان را ویران :
ای شهاب الدین ! روشن باش !
تا که به شمیر تو اطراف هند روشن گردد
ای خداوند! مددگار تو پروردگار بزرگ باد
و یا سرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد
و نامت همواره بر منابر مساجد مذکور باد!
و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زیدالسروانی البستی رحمة الله عليه

شیخ کچه رحمة الله عليه در «لرغونی پبنتانه» چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد ، و در بست از علماء و فصحاء ، درس خواند و بعد از آن رفت ، و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ سماع کرد ، و با ابن خلدون که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و اشعار آنرا خواند ، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

- (۶) نездک : محشی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر: ۳۹) .
- (۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پبنتوان کلمه در صورت مثبت سته و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود و معدوم و فانی شده ، است .
- (۸) زبرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت است .
- (۹) یونه . مزید علیه یو (هستیم) است ، و این (نه) یا (نا) ترنماً در اشعار پبنتو در اواخر افعال ملحق میگردد .
- (۱۰) ر : ۷ .
- (۱۱) سروان : همین سروان کلای موجوده ، مرکز حکومتی زمیند اوراست (ر: ۴۰)
- (۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .
- (۱۳) ر : ۴۱ .

په بست کې وفات سو، نقل کا: چه ابو محمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل، او هغه وقت چه د ده استاد ابن خلداد په سترگو وړوند سو، نوده به ئې خدمت کا، او دهغه څخه به ئې خواږه شعرونه، په ادب کې د عربو اورېدله. ابو محمد له عربي څخه په پښتو دخپل استاد، ډېر شعرونه هم راړولي دی.

ابن خلداد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ، په يوه شعر مي درهم ستايلی دئ، او ابو محمد هغه شعر داسې په پښتو راړولی دئ [۲۵]:

شعر

ژبه هم بڼه وينا کاندې چه ئې وینه (۱)
 ژبور (۲) ورله ورځي وينا ئې اروي
 که درهم ئې ځنی ورك سو، سي تتلی (۴)
 که بډای سونې (۷) وبولي (۸) خلق وائي
 که بې وزلی و وایي رښتیا خبره
 هو درهم بښندي هرچا له لویه برخه
 درهم ژبه ده که څوک ژبور کېزي
 ده وسله (۱۲) که څوک په کاندې قتالونه
 نقل کا: چه ابو محمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ، او نوم ئې ؤ «د سالو وړمه» (۱۴).

- (۱) وینه: مزید علیه (وي) است بمعنی باشد، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود.
- (۲) ژبور: بمعنی زباندان و لساندان و سخنور است، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است.
- (۳) ویاړونه: جمع ویاړ است، بمعنی افتخار، حاشیة (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود.
- (۴) تتلی: په زورکی اول و دوم و سوم، بمعنی زار و زبون و افسرده است.
- (۵) څر: په زورکې، اول بمعنی خاکی است. و مجازاً ساده را هم گویند، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت، که څر و بمعنی بديها و زشتیهاست، و شاید این معنی را در قدیم داشت.
- (۶) پېژندون: بمعنی معرفی است.
- (۷) سونې: به ضمه اول و او معروف و کسره ماقبل آخر و یای معروف بمعنی دروغ و کذبست.

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی و پارسی و پنتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابنخلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پنتو آورده .
ابنخلاد که شخص ظریف و ادیبی بود ، دریک شعر درهم را ستوده است ، و ابومحمد آن شعر را چنین به پنتو ترجمه کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید، در صورتیکه :
سخنوران پیش وی می آیند، و سخنش می شنوند
اگر پول از دست شان برود، ماتمزده میگردند
اگر متمولی دروغ بگوید ، مردم میگویند
و اگر بیچاره سخن راست بگوید :
بلی! درهم بهر کس نصیب و افری می بخشد
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود
در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
این سخن راستی است از طرف راستگویی
دیگران میگویند: که دروغ و تعدی محض است
و صاحب درهم بهر جای با شکوه است
سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند
نقل کنند : که ابومحمد در پنتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «دسالوورمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

- (۸) و بولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونبی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلا سونبی ولی یعنی (دروغ میگوید) .
- (۹) ربتیاینه : راستی .
- (۱۰) ربتون : از ریشه ربتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .
- (۱۱) تپرونه : صورت جمع تپرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن .
- (۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .
- (۱۳) کپی : به یای مجهول ، مخفف (کپی) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است .
- (۱۴) دسالوورمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ را بخوانید) ورمه اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعا این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان الالكين شيخ تيمن

رحمة الله عليه

زما پلار قدس الله سره له كتابه د «بستان الاولياء» چه شيخ المشايخ بستان بربخ كښلی دئ (۱) په كال (۹۵۶) سنه هجري قدسي (۲) داسې نقل كا: چه شيخ تيمن د شيخ كاكر عليه الرحمه زوی و، لكه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ، او هلته میشت سو، نو خلق مې اولاد اوس په كاكر وكي [۲۶] نه شمېري، خو په اصل دوی د كاكر د اولادی، او تيمن رحمة الله عليه، زاهد او عابد، او ولي و.

نقل كا: چه كاكر بابا، لا ژوندی و، تيمن له غوره راغي، او په روب كې د كاكر بابا ليدنه (۴) مې وكړه، بيا ولاړ، او په كجران (۵) كې و او سېد، او د علاء الدين حسين سام (۶) په زمانه كې وفات سو، د تيمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولياء» څخه نقل كول او ما لده واورېدل:

شعر

گهيځ رڼا د لمر خپره سوه زما پر كور د ويرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تياره سوه
وځ سو ناخپه (۷) چه بېلتون راغي

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شيخ بستان) دیده شود.
(۲) تاريخ تأليف بستان الاولياء درينجا (۹۵۶) ه، و در شرح حال خود شيخ بستان (ص ۶۶) تاريخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده، و اين اختلاف سنين شايد ناشي از سهو نسخ و نويسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت الله (ص ۲۵۰ قلمي) تاريخ وفات اين شيخ را روز جمعه ۱۱ ربيع الثاني سنه (۱۰۰۲) ه نوشته، بنا بران بايد گفت كه (۹۹۸ ه) نزديك به يقين است، و در (۹۵۶ ه) بايد شيخ ما جوان يا طفل باشد، و طوريكه نعمت الله اشارت ميكند چون در ايام جوانی سياحت ميكرده و به هند ميرفته است، لهذا فرصت تأليف نبايد داشته باشد.

(۳) بره خوا: يعنی طرف بلند و سرزمين بلند، مردم اراضی پست جلگه های قندهار و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای كلات را تاغزنی پاسبه خوا، بره خوا و لوړه خوا يعنی سرزمين بلند ميگویند.

«۱۰۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب «بستان الاولیاء» که شیخ المشایخ بستان برپش بسال ۹۵۶ هـ نوشته است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ، چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنابراین مردم ، اکنون اولادش را در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها از اولاد کاکرند ، و تیمن رحمة الله عليه ، شخص زاهد و عابد و ولی بود .

نقل کنند . که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در روبرو بابا کاکر را دید و باز رفت ، و در کجران سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام وفات یافت ، این اشعار بابا تیمن را پدرم از «بستان الاولیاء» نقل می فرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراکنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

(۴) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجران : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیادتزکر میگردد ، اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزارفوت که در شمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرانی گویند . ضبط تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مراکز عمده مدنیت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجران للغوریین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناخاپه : ناگاه و دفعهتاً .

زړه مې له دې ويرنې (١) شين دئ په ژدا ژاړم څه ناورين (٢) دئ
 زرغون له اوښومې سادين (٣) دئ
 په نول نولپرم (٤) چه تا خون (٥) راغی
 نه به بيايم نه به بيا راسي نه به تياره شپه زما رنياسي
 نه به شهي (٦) راته پخلاسي
 پېلپري پير (٧) ئې اوس ديون راغی [٢٧]
 دڅښتن پار (٨) دی هېر مې نه کړې آغليه (٩) مخ چه په يانه کړې
 اوربل (١٠) دی پرېښووی واته کړې
 پرما د بل اورکړوون (١١) راغی

«١١» ذکر د کاشف اسرار عرفان شيخ بستان بريښ

قدس الله سره العزيز (١٢)

زما پلار عليه الرحمه له قدما څخه روايت کا: چه شيخ بستان په قوم بريښ و، په
 پښور اوک (١٣) ئې کور و، د ده پلار محمد اکرم رحمه الله عليه هم د خدای ولي و،
 او دښورا وکه راغی، د هلمند پر غاړه په يوه کوچوله کې اوسېدئ، او د
 خالق په عبادت به اړ (١٤) و، نقل کا شيخ بستان له پلاره دېر فيض

- (١) ويرنه: به يای معروف و زور کی سوم و چهارم، معنی همان وير (ماتم، سوگ)
 دارد ولي ويرنه اکنون مستعمل نيست. حاشيه ٥ ص ٤٦ را بخوانيد.
- (٢) ناورين: بسکون واو، و يای معروف، مصيبت، ماتم، غم.
- (٣) سادين، به يای معروف، زمين شيار شده.
- (٤) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولهدل که اکنون کم مستعمل
 است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال خان گوید:
- گندی وي چه دو صال په خوبنی خوبن شي ✽ چه خوشحال په جدائې کې ډېر نول کا
 (٥) تاخون، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی و افکار بودن
 دل، عبدالله شاعر ملی گوید:
- زه مین پرتایم تا خون مې دئ صنمه ✽ خورمې دزړگی دئ آخر درپسې مر مه
 (٦) شهي: (ر: ٤٢).
- (٧) پير: نوبت و حالت.

دلم ازین ماتم کبود گشته میگیریم و مینالم، چه مصیبت است
 از اشک من، کشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم می‌کاهم، و طوفان سوگ آمد!
 نه باز خواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه مجبوه، آشتی خواهد کرد
 جدا می‌گردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا! مرا فراموش نسازی ای محبوبه زیبا! وقتیکه روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون می‌روی!
 من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برپشخ

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدمات روایت کرد: که شیخ بستان از قوم برپشخ بود، و در
 بنور اوک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمة الله علیه هم ولی خدا بود،
 و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سپنجی سکونت گزید، و به عبادت خدا مشغول بود.
 نقل کنند: که شیخ بستان از حضور پدر خویش

- (۸) دخبنتن بار: در موقعی گفته می‌شود، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند:
 روی خدا را بین، از برای خدا.
 (۹) آغلی: حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود.
 (۱۰) اوربل: به او مجهول، در اینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی
 را هم گویند.
 (۱۱) کپوون: از مصدر کپول، دور دادن و بریان کردن.
 (۱۲) ر: ۴۳.
 (۱۳) بنور اوک: حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی می‌گردد، و شرق و جنوب آن کوه مشهوریست بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپشخ است که مجاورند با بلوچ و اخگری.
 (۱۴) اړ: به فتحه اول در اینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند.

وموند ، او په خوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکښئ او زما پلار رحمة الله علیه دغه کتاب په ښور اوک کې د حسن خان برېڅ په کور کې لیدلی ؤ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کښلی وو ، او ډېر ډېر اشعارئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو او خپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولې واورېدې چه د شیخ بستان رحمة الله علیه دئ .

شعر چه بدله (۱) ئې یولي [۲۸]

اوبښکی مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مینې اور دې زما زړگی وړیت په انگار کینا (۲) ښې تارونار (۳) کینا

خود به وپلېرم چه مې زړه پر تا مفتون کینا ځان مې زبون کینا

اوبښکی مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پر حال چه پروت رنځور یمه تل په ویر ناسور یمه تل

له زړه مې غاڅي وینې سور په وینو خپل یمه تل په اور جلیل یمه تل

اوبښکې مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(۱) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالجان مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید بر همان معیار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می آید . مثلا درین بدله هر مصراع با جزو متعلق خود قافیۀ مخصوصی دارد ، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده باصطلاح پښتو يك مسریه است .

استفاضه نمود، و در ایام جوانی بهندوستان رفت، و در آنجا شهر شهر میگشت، و آثار قدرت را تماشامیفرمود، و وقتیکه بوطن آمد، بسال (۹۹۸) هـ در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. و پدرم رحمهالله علیه این کتاب را دربنوراک بخانهحسن خان برپش دیده بود، که شیخ بستان علیهالرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاءپشتون را نوشته بود، و حصه زیادی از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمهالله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد، باری بمن نظری بفرما ، بیا ، و بر من بگذر !



آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (درعشق تو) خودرا زبون ساختم
اشك در گریبانم میچکد، باری بمن نظری بفرما ، بیا ، و بر من بگذر !



نظری بر حال من بینداز، که رنجور افتاده ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون میچکد، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم میچکد باری بمن نظری بفرما ، بیا ، و بر من بگذر !

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد. و ناحرف ترنم است، که در آخر اغلب افعال
اواخر ابیات پشتو می آید، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی
با خواننده کمک میکنند. و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص
۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار. یعنی لاغر و خشک و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی
است، که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

له درده سوزه تل نارې او غلبلي و همه
يوآن مې چېرې نه آرام نه ټېکاونه (۲) وينم
کرړی (۱) سورې و همه
نه راحت کړنه (۳) وينم
راسه گذر که پر ما
اوبښکې مې شاخي پر گريوان يو وار نظر که پر ما

☆☆☆

د خوړو زړو له حاله ته يې اې باداره آگاه
دخپل عزت په روی «بستان» ته کړه د مهر بنډل
يې د بې وزلو همراه
کړې له گناهه گواښل (۴)
راسه گذر که پر ما [۲۹]

☆☆☆

« ۱۲ » ذکر دامير الفصحاء شيخ رضی لودی

عليه الرحمه (۵)

يوه سه پهدې : چه **کامران خان ابن سدوخان** په **بېهر صفا** (۶) کې په سنه (۱۰۳۸) هجري قدسي على صاحبها التحية والصلوة والسلام ، يو کتاب وکېښ ، چه «**کلید کامرانی**» ئې نوم ؤ (۷) . پهدې کتاب کامران له کتابه د **شيخ احمد ابن سعيد اللودی** چه په سنه (۶۸۶) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، «**اعلام اللوذعي في اخبار اللودی**» دئ هسې نقل کا : چه **شيخ رضی لودی** د **شيخ حميد لودی** وراره ؤ ، چه **شيخ حميد** په **ملتان** پاچا سو ، نو ئې خپل وراره **پښتونخوا** (۸) ته ولېږئ، چه د هغو غور وخلق د اسلام دين ته راولي ، **شيخ رضی** راغی ، دوه کاله دکسې په غرو گرزېده (۹) او هلته ئې ډېر مخلوق مسلمانان کړل .

(۱) کرړه: بسکون اول و زورکی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناک وصیحه است .

(۲) ټېکاونه : آرام و راحت اکنون در قندهار ټېکا و بهمین معنی مستعمل است .

(۳) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(۴) گواښل : بسکون اول، امتناع و از فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین

معنی اکنون مستعمل است .

(۵) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۴) .

(۶) **بېهر صفا** : جایی است در ۱۸ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، بر سر راه کابل و

در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه يك بشته خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما !
فریاد و نوحه دارم
راحت کرده نمیتوانم
بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی
به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما !
و همراه بیچارگانی !
واز گناهوی رادوربدار !
بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

« ۱۲ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری
قدسی علی صاحبها التحية و الصلوة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی »
نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (۶۸۶)
هجری ، بنام « الاعلام اللوزعی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که
شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ،
برادر زاده خود را به پبنتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند .
شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسپی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۵) .

(۸) املاى اصل نسخه : پبنتنخا .

(۹) گرزبده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پبنتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا: **نصر** د شیخ حمید زوی په ملتان کې د **ملاحده** له استاڅو (۱) سره کښېنوست، اوله دوی څخه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقی عقاید زده کړل، او وگروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد، او ملحد سو. چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو، نو ئې پرځای نصر کښېنوست، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ، او **قراظه** ئې راوستل. شیخ رضی علیه الرحمه، چه سوچه مسلمان ؤ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پارکی (۳) وکنل، او وائې ستول:

پارکی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| د الحاد په لور دې ترپل (۴) | گروه (۵) دې زموږ و کوراوه (۶) |
| موږ روڼلی (۷) په زیارنه (۸) | تا په تورو توراوه (۹) |
| لرغون ولی گروهدلې | چه دې گوښی (۱۰) اړاوه [۳۰] |
| هغه گروه دې اوس آږه (۱۱) کړ | چه پلرو دې رڼاوه |

(۱) استاڅلی، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) بر آمده، و تا کنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است.

(۲) گروهېدل: مصدریست که ریشه آن بلا شبهه همین گروه است، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده، و اکنون ازین رفته، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود، خوشحال خان فرماید:

نه ئې زره په مانر مېرې نه گروهېرې ✽ خدایه څه مې سر و کار شو له کافره؟
از مواردیکه کلمه گروه، و گروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای دین) نوشته، و گروه و گروهېدل بمعانی دین و قبول کیش از غنائیم ذخایر ادبی ماست که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم.

(۳) پارکی: این کلمه که در بین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته، اکنون ازین رفته و کتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می یابیم، همان تذکره سلیمان ما کوست، که مکرراً ر چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ دیده شود) و از آن برمی آید، که پارکی يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند. (حاشیه ۵ ص ۳۱).

(۴) ترپل: به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم، که اکنون ترپلودل در برخی از محاوره ها مستعمل، و بمعنی دویدن و خیززدن و گریختن و میل کردن است، دریک لنهې

چنین نقل کنند: که نصر پسر شیخ حمید، در ملتان بارسلوان ملاحظه نشست، و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید، و ملحد گردید. چون شیخ حمید رحمة الله وفات یافت، نصر بجایش نشست، و ترویج الحاد را برگزید، و قرامطه را آورد. شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود، به عمزاده اش نصر چنین اشعار نوشت. و فرستاد:

قطعه

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| بسوی الحاد میل کردی | و دین ما را باطل پنداشتی |
| ما بزحمت روشن میساختیم | تو آن را به افترا تاریک نمودی |
| اول چرا میگرویدی | که تنها تبدیل کردنی بودی! |
| آن دین را اکنون تبدیل کردی | که پدران تو روشن میگردند |

ملی آمده: له سپینې توری نه دې ترپلود ښ پر پیگنۍ در کړی خوله پښه پانه یمه .
(۵) حاشیه ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(۶) کورول: مصدری بود قدیم، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجهول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است و ازین اشعار پدید می آید، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونلی: ظاهرأ مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونبول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورت ماده آن روپ بواو معروف (روشن) است .

(۸) زیارنه: کوشش و زحمت و جهد، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور: در پښتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء، سوم رمیدن، و اکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا درینجا معنی سوم موافق نمی آید . پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد: (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی. (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی .

(۱۰) گوینی: به او معروف و زورکی مابعد، اکنون بمعنی تنها است. عبدالقادر خان

گوید: لور په لورچه ئې سپاهیان ئې څو به گوینی له جهان ئې . شاید در قدیم بمعنی (بعدو پس) هم بود .

(۱۱) آره: اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اړول (تبدیل کردن)

باشد و باید آره تبدیل، معنی داشته باشد

لودی ستا په نامه سپک سو
 نصره! نه مویې له کهاله (۲)
 زموږ رغا (۴) ده ستاله گروهه
 د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)
 که هرڅو مو در ناوه (۱)
 لودی نه یې په کاوه (۳)
 د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)
 شیخ احمد لودی هسې نقل کا: چه نصر لودی هسې د شیخ رضی رحمة الله علیه
 غبرگون (۷) وکا: « ۱۳ ».

د الحاد په تور، تورن سوم (۸)
 زما دبنه هسې تورا کړي (۱۰)
 له اسلامه نه ترېلمه (۱۲)
 گروه مې هغه لرغونی (۱۴) دی
 د اسلام پر هسک به څلم (۱۶)
 د لودی زوی سنتی یم
 زه لرغون خو ملحد نه یم (۹)
 که ملحد یم د دبنه یم (۱۱)
 تورانو څخه په ترېلمه یم (۱۳)
 اوس هم کروړ په لرغونه یم (۱۵)
 و تورانو ته تیاره یم (۱۷)
 د حمید له لوړ کهاله یم

(۱) درنول: سنگین ساختن، از ماده دروند، سنگین، درناوه ماضی بعید است.
 (۲) کهاله: همان کهول (خانمان) است، که در حین دخول عامل (د) به قاعده صرف
 کهاله شد و اکنون هم چنین گویند مثلاً له کهاله راغلم (ازخانه آدمم) درمجاوره (ه) آن
 هم می افتد.

(۳) کاوه: ظاهراً از ماده کول بمعنی فعل است.

(۴) رغا: (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود.)

(۵) ورځلوی: ناسخ بالائی این کلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قیامت
 را گویند، ولی ورځلوی مستعمل نیست، و بلاشبه شکل قدیم لوورځ است که معنی لغوی آن
 روز کلان و بزرگ است.

(۶) رغا و رغاوه: این هر دو کلمه از یک ریشه روغ (درست) برآمده اند، مصدر
 رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور، در، را، ځنی، له) بیاید معنی تبرا و
 پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلاً ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم)
 درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری
 معنی داشته باشد.

(۷) غبرگون: جواب.

(۸) تور تورن: طوریکه در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت، تور بمعنی اقترا و سیاه است
 درینجا هم تورن بمعنی مقتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته.
 (۹) لرغون: نخست، اول، قدیم.

هرچند میخواستم که سنگین گردد
بکردار خود مانند لودی نیستی!
تا روز قیامت
شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد: «۱۳».

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| به تهمت الحاد متهم گشتم | حال آنکه نخست ملحد نبودم |
| دشمنان من چنین افترا میکنند | اگر ملحدم، ملحد دشمنانم |
| از اسلام روی نمی گردانم | از تهمت کنندگان میگریزم |
| دین من همان دین سابق | و حالا هم بر آن ثابتم! |
| بر آسمان اسلام خواهم تافت | هرچند پیش افترا کنندگان تاریکم |
| پسر لودی و تابع ستم | از دودمان بلند حمیدم! |

- (۱۰) توران: بهمان ریشه تور می پیوندد، شاید در قدیم معنی افترا داشت، و اکنون تو را از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید.
- (۱۱) دبننه: جمع دبنن بمعنی دشمن (ر: ۲)
- (۱۲) ترپل: حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید.
- (۱۳) ترپله: بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است.
- (۱۴) لرغونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:
- خلق هوبشیار دی زه لیونی یم * نه اوسنی یم، لالرغونی یم.
- (۱۵) کروړ: بسکون اول و او معروف، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است. در اسمای اعلام قدهاء هم کروړ آمده، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید.
- (۱۶) به غلم: مستقبل مستمر است، از مصدر لخل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و ۱ ص ۱۶ و ۵۲ ص ۵۵ را بخوانید (ر: ۲۷)
- (۱۷) توران: بهمان تور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۱-۸۰ ص ۷۲- و ۱۰ ص ۷۳ گذشت. دو بیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، بمعنی مفتری و تهمت کننده. یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر در همه این موارد تور، توران، تورانی غیر از معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد. تیاره درین بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است.

- تورانی دښن چه وایي (۱) زه له گروهه په آره یم (۲)
 دائي تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله یم (۴)
 ددښنو وینا وې مغړه (۵) زه لو دي یه خو زه یم
 غفرالله الماضین و رحمة الله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین [۳۱]

«۱۴» ذکر د مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

هسي نقل کا: خواجه نعمت الله هروی نورزی، په «مخزن افغانی» کې،
 چه په دوران د جهانگیر پادشاه مې و کښلی چه شیخ عیسی په قوم مشوانی ؤ، او په
 دامله (۶) مې سکونت کا اود شیر شاه په دوران کې ژوندی ؤ، هسې وایي: چه شیر شاه ته
 خلقو وویل، چه عیسی شراب خوري کا، شیر شاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي، او د شیخ
 شراب وویني، چه راغلل، شیخ پخپل کور ناست ؤ، او صراحي او پیاله ورته پراته وه،
 خواړه مې، د پادشاه سرې چه راغي، وې ویل: ای شیخه! په دې پیاله کې څه خوري؟ شیخ
 و یل راسه، ته هم مې (۸) و خوره! سرې چه صراحي کور کې، په پیاله کې شیدې را توی
 سوې. و لاړ اودغه حقیقت مې پادشاه ته بیان کا. نعمت الله کښلی دئ: چه شیخ عیسی رحمة الله
 علیه، لوی ولي ؤ، او د خدای په توحید کې ښه شعرونه په پښتو او فارسي، او هندویي
 (۹) ویله، د پښتو یو شعر یې دا دئ:

(۱) تورانی، دښن: حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ را بخوانید.

(۲) آره: (ر: ۴۶)

(۳) دروهوی: فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریاندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود.

(۴) تله: به سکون اول وزور کی لام، از ریشه تلل، رفتار ومشي را گویند.

(۵) مغړه: ظاهراً نهی است بمعنی مشنو، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی

شفتن نداریم، اما نغورل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نغوره

می آید، اگر مغړه مخفف مه نغوره باشد، هم بعدی ندارد. خوشحال خان امر این مصدر

را نغوپړه آورده و گوید: ښه کره ښه کره ښه کره د نیکخواه خبری نغوپړه.

دشمنان مفتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
 این تهمت شانست و شمارا میفریبند
 سخنان دشمنان را مشنو
 من مومنم و بکیش شمایم
 من لودی ام . تا که هستم

غفرالله الماضین ، ورحمة الله على الذين اعتصموا ابجبل الله المتین .

« ۱۴ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

چنین نقل کند: **خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی »** که بدوران **جهاگیر پادشاه** آنرا نوشت: که **شیخ عیسی بقوم مشوانی** بود، و در دامله سکونت داشت، و در عصر **شیر شاه** زنده بود. چنین گویند، که مردم **بشیر شاه** گفتند: که عیسی شراب میخورد. **شیر شاه** مردمی را گماشت، که بروند، و شراب شیخ را ببینند، چون آمدند، شیخ در خانه خود نشسته بود، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده، و میخورد، آدم پادشاه چون آمد گفت: ای شیخ! درین پیاله چه میخوری؟ شیخ گفت، بیا، تو هم بخور! آن آدم چون صراحی را کج کرد، در پیاله شیر ریخت، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد، نعمت الله نوشته است: که شیخ عیسی رحمة الله علیه، ولی بزرگی بود، و در توحید خدا اشعار خوبی به پشتو، و پارسی، و هندی میگفت، يك شعر پستوی او این است:

- (۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده، و نام جائی است در هند.
- (۷) و گمارل: ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن).
- (۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود: ته ئی هم و خوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است، اما فصیح نیست، شاید سهو ناسخ باشد.
- (۹) هندوی: به او معروف و کسره یای ماقبل آخر، ویای معروف، در اصل هندوی نوشته، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندویی گوئیم.

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله با دار یم ، کله مې خوار کړې
 ته خو قادر یې په صفتونو کله مې نور کړې ، کله مې نار کړې
 عیسی حیران دئ په دې شیونو (۱) کله مې بار کړې ، کله اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول اودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله عليه هسې کښلی دئ : چه ملک بهلول د ملک کالا زوی ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملک له لودی طایفې څخه ؤ ، له ډېرې زمانې ، دې لودی تېر سلطنت کا په هند کې .

ملک بهلول په سرهند د اسلام خان تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او تر جنگو په وروسته ئې پردهلی خطبه اوسکه ووهله ، پانی پت ، او لاهور اوهانسی او حصار او ناگور ئې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، او د هندوانو د راجگانو سره ئې سخت جنگونه وکړل ، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عادل او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹۴) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
 خدیو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول عليه الرحمة وفات په تبه د جلالی قصبه کې ؤ (۳) ، او محمد رسول کلاتوال هوتک پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چه په هندوستان د برسات په موسم خلیل حان نیازی هسې رباعي انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ۴۷) .

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهسی است ، بمعنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

خود اینکارو باز خود انکار میکنی گاهی بادارم، و گهی خوایم میسازي
 بتمام صفات خود قادری ! گهی نورم، و گاهی نارم میکني
 « عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازي

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولي

نعمت الله در مخزن افغانی ، چنین نگاشته : که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود و در هندوستان لوی سلطنت افراشت و این ملك از **طایفه لودی** بود که از زمانه های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . ملك بهلول بعد از وفات **اسلامخان** در سر هند استقلال یافت و بعد از جنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، **پانی پت** و **لاهور** و **هانسی** و **حصار و ناگور** را تاکنار ملتان گرفت ، و باراجه های هنود پیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
 خدیو ملكستان و جهانكشا بهلول

سلطان بهلول عليه الرحمة در اثر تب در **قصبه جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتك كلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد « ۱۶ » و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصة التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به **قصبه جلالی** نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشك سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اوريځې ژاړې له پاسه کويله (۲) رغ کاپلټون له لاسه
په هغه لوني (۳) گوهر په خولستا دا مرجباکستا زمور مواسه ! (۴)
سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعي ونغوره (۵) په جواب ئې دا رباعي سمدستي (۶) وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اوريځې د داد له پاسه
خول مي د عدل په درو روڼ دئ جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان عليهم مکان خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک پخپل بياض هسې کښلی دئ : چه خوشحال بيگ د شهباز خان خټک زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پيدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بيگ خوکاله په هندوستان بندي ؤ ، او بيا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او دا ورنگ زيب پادشاه سره ئې تر مرگه دښمنی وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا : چه خوشحال خان بيگ د خټکو سرداری کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بيگ هم د غزلو ديوان لريڼه

(۱) کې : مخفف کې ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمير غایب است .

(۲) کويله : په واو مجهول وفتحه يا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور

است (ر : ۴۸)

(۳) لونی : یعنی ميباشد و نثار ميکنند (ر : ۲۰) .

(۴) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حميد مهمند گوید :

چه ئې تل سترگو کول پکښې خونونه دمخ ښهر ئې در یری مواس و نیو

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه میگرد
نی ، آن بر خود تو گوهر نثار میکند
و این مرجای ترا میکند، ای نگهدار ما!
چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دهش سرسبز خواهم کرد و بین! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان - لیمین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ
ولد شهباز خان خٲك بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص
غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان با
مغولها نبردها کرد ، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و
چپاولها در گذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم خٲك بود ، و هم پسران
زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت در هندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم از پستو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری
و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع آنرا مواسات آورده اند ،

بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و نغوره : شنید ، حاشیه ۵ ص ۷۴ را بخوانید .

(۶) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجالاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېر بڼه دي ، او کله کله هزل هم په شعرواېي، اوقصايد هم لري. نقل کا : چه خوشحال بيگ د مغولو په بند کې ؤ ، او د ننه پور (۱) په کوټ بندې ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب نسو په خبر خوچه دی خپل وطن ته راوړسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وکړل ، د خوشحال بيگ کلی اکوړه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال بيگ عالم او شاعر پيدا سو .

نقل کا : چه خوشحال بيگ هدايه په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه ئې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتک په خپل بياض د خان عليين مکان ، داسې شعرونه کښلي دي ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاند :

غزل

| | |
|--|--|
| <p>چه خبر دې د راتلو را باندي وشي دا لهما ياری دی هم گندی په زړه شي لکه کښت چه په باران سره او به شي که په پښودغځني درومم زړه مې نه شي که د زنی سيب ئې بيا دما په خوله شي [۳۵] لکه روح چه له وجوده په واته شي چه په غېږ کې مې بيا تللي يار اوده شي</p> | <p>په کاته کاته مې سترگې په خاته شي ته خواوس له مانه ولاړې مرور شوي چه دیدن د محبوب و کرمه تازه شم گوره تارا باندي کومې کوډې وکړې په ارمان د هغه وقت يم درېغه درېغه د خپل يار د جدائې هسې کار دئ بخته ! هو خبره مدد بيا راسر و کره</p> |
|--|--|

د «خوشحال» سلام په وارو ښو يارانو
گندی بيا مې په ليدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنه پور: این نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحیح آن همین رتنه پور است، که به تصریح خلاصه التواریخ ص ۵۵ یکی از قلاع مشهور صوبه اجمیر بود ، در حصص شرقی راجپوتانه که نام قدیم آن «رن ستمپور» بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای کوه بلند قلعه سنگی و مستحکمی است (گزشتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهزلی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعهٔ رتنهپور مجبوس بود ، افغانان ختک رفتند ، و وی را از مجبوس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه بیکارها کرد ، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا ختکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین ختک آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در قفه را به پشوت ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعارخان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

| | |
|------------------------------------|--|
| از انتظار زیاد چشم برون می آید | و قتیکه خبر آمدنت بمن برسد |
| رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی ! | ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد |
| چون بدیدار محبوب برسم میشگم | مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد |
| نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟ | که پایم از تو میرود ، ولی دلم رفتنی نیست |
| دریغا ! به ارمان همان وقتم : | که سبب زنخدانش باز بلیم رسد |
| جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه | گویا روح از پیکر بیرون میرود |
| ای بخت ! همین قدر مدمم بفرما ! | که یار رفته باز در آغوشم بیارم |

بر تمام یاران خوب ، سلام «خوشحال» باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متانت شهرتی دارد ، و دفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج المآثر ، و گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه مجبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمهٔ کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گورې که دیر
یومې یاموند په هرڅه کې
دواړه یو دی نشته غیر
چه مې و کړ د زړه سیر
هغه ځای په سیر گرزم
چه ترې نه سپرې طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دئ
ور نه وړک دی غیر و زیر

و من رباعیاته رحمة الله

چه حرصناک وي یا ترسندہ وي
دا به دې پرېږدي به تنگسه بلاته
یاری له واپرو سره گنده وي
بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ایضاً [۳۶]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي
ورمونه وایم ، که څوک مخ را ته کا
سړی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا: دوست محمد کاکړ چه په خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی
دئ چه زرغون خان د نوزاد نورزی ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاړ
هرات ته او له هغه ځایې په عراق او خراسان سفر وکا او د اوزبکو په جنگو کې
زرغون ښکاره کړه ښه مړانه او غیرت ، چه شیبانی خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲)
دوست محمد کاکړ هسې نقل کا: چه په سنه (۹۱۲) هجری زه و لاهم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه
مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .
(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
 در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
 در همانجا بسیر میروم که پرندۀ به آن رسیده نمیتواند
 «خوشحال» یکی را می بیند و خوش حال است
 غیر، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد : با چنین اشخاص یاری نشاید !
 ترادرمورد تنگی پدر و میگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره با پند عشقی دارد من هم بند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
 محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد: کسیکه دیگ گلی خود را بشکند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : دوست محمد کاکر که در کتاب خود «غر غنبت نامه» نگاشته است که
 زرغون خان از نورزیهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
 سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه
 شیبانیخان به سیستان رسید؛ زرغون خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبک در آن جنگها
 زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کاکر چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام په ننگ کنبې و مړه زویه په عالم کېد خپل پلار غاړه کالکه
 واکنون بجای این مصدر وضعی صورت تر کببې نا محمود آن مړ کېدل و افعال آن
 مانند مړسو وغیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدم آن پس زنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د ملا یوب تیمنر څخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئېو په شمېر درې سوه . هم د دوست محمد کا کر روایت دئ : چه زرغون دپرضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په دیراوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کا کر پخپله «غرغنت نامه» کې دا لاندې دوه یخ (۳) چه مثنوی د ساقی نامی دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو راتقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ساقی پاڅه پیاله را کړه | مرور یار مې پخلا کړه |
| اوبه توئې په (۴) لښو کړه | اور مې مې په دې اوبو کړه |
| پسرلی سو غنچه گل کا | زلفې تاوې د سنبل کا |
| بلبلان شور و فغان کا | کړېدن (۵) په گلستان کا |
| زاهد وزی صومعې څخه | شراب پېرې (۶) میخانې څخه |
| هر سړی په میومست دئ | دې بهار کې گلپرست دئ |
| په راغو کې سړې لښې دي | د غټولو نندارې دي |
| جهان ټول سوراو زرغون شو | وچ راغه (۷) ښکلې گلگون شو |
| سړي ټول شور و شغب کا | یارانې کاندې طلب کا |
| بهار وقت د یارانې دئ | ښه موسم د پیمانې دئ |
| نو ساقی پاڅه بهار دئ | نن ژوندون سبا رفتار دئ |
| دنيا پاته مور به څونه (۸) | تورو خاورو کې به یونه (۹) |
| پیمانه ډکه له مې کړه | بزم تود په پیاپی کړه [۳۸] |

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل جامی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراهوئی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول و فتحه دوم ، و کسره ما قبل آخر ، از متن کتاب برمی آید ،

رفتم ، و در کجران از نزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکی روایت کند : که زرغون-خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در شیراوت وفات یافت . دوست محمد کاکی در « غرغبت نامه » خویش دوه یغ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

| | |
|---|---|
| <p>یار آزرده مرا پس آشتی فرما و آتش مرا بهمین آب خاموش کن و زلف سنبل را تاب میدهد در گلستان طواف میکنند و شراب از میخانه میخورد و درین بهار گلپرستی می کند و لاله جلوه گر است راغ خشک زیبا و گلگون شد سرگرم طلب و یاری اند وقت باده پیمائی است امروز زنده ایم و فردا میرویم بخاک سیاه خواهیم بود! و بزم را پیایی به آن گرم ساز!</p> | <p>ساقیا! بر خیز و جامم بده آب را بر شعله بریز بهار آمد ، غنچه را گل میسازد بلبل شور و فغان دارد زاهد از صومعه بیرون می آید هر شخص مست می است در راغها شعله های سرخ نمایان: تمام جهان سرخ و سبز گردید همه مردم شور و شغب دارند بهار موسم یاری و عشق است پس ای ساقی! بر خیز که بهار آمد دنیا میماند و ما میرویم پس پیمانه را از می پر کن</p> |
|---|---|

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصرعی . و اکنون این کلمه مانند مخلوریغ که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لبه گوئیم .

(۵) کپی بدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .

(۶) پیری : میخورد از مصدر پیرل (خریدن) .

(۷) راغ : به زورکی غین ، دامنه کوه .

(۹،۸) لُونه ، یونه : مزید علیه لُو (میرویم) و یو (هستیم) است .

چه يو دم سمه آزاد
 ساقې پاڅه وقت د گل دی
 وقت د میو د وېشو (۲) دئی
 هغه څوک اوس د پیغور دئی
 مستان گرزې په باغو کې
 لاس په لاس دي یارانې کا
 هجڼون وصل له لیلادئی
 نه غمجن سته نه پیلتون سته
 تر تا وگرز مه (۴) راسه
 ماته جامد ربل ولور (۵) را
 اورمې بل د زړه په کور کړه
 چه بل څه نه وي الفت وي
 ټول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش اودغل سي
 ساقی ستا مهر مطلوب دئی
 که ستا لور، پېرزو نه وي
 خوند به نکا رنگ دگلو
 نه به بزم په شور تود سي
 جام به تش د آرزو سي
 نو ساقې پاڅه بهار دئی
 یاران ناست سترگې څلور (۷) دي

نابڼاد زړه مې سینه (۱) ښاد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د وکېدو دئی
 چه مې جام تش ونسکور دئی
 مستي کاندې په راغو کې
 یو په بل نازو نخرې (۳) کا
 د جمال په تماشا دئی
 نه مهجور نه ځگرخون سته
 ساقې یو گړی پخلا سه
 چه یوتش سي ډک مې نور را
 له هر چا هر څه مې تور کړه (۶)
 ټوله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سي رڼا وي
 جهان ټوله گل اومل سي [۳۹]
 نو بهار څکه مرغوب دئی
 نو بهار به په څه ښه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نغمې نه به سرود سي
 ورك به مهر او پېرزو سي
 بزم تاله امیدوار دئی
 ستاد جام په امید نور دي

(۱) سینه : مزید علیه سي (شود) است و نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش : تقسیم .

(۳) نخره : عشو، کرشمه، غنج و دلال، جمع آن نخرې است . و هکذا نخره بمعنی

رخنه هم هست .

(۴) وگرز مه : مزید علیه و گرز م (بگردم) است، که برای ضرورت وزن بیت حرف

آخر فته یافته .

تا دمی آزاد گردهم
ساقیا! برخیز موسم گل است
وقت گردش جام است
اکنون کسانی در خور طعن اند
مستان در باغها میگردند
دست بدست یکدیگر، یاریها
مجنون به لیلی وصل شده
نه غمگینی است، و نه فراقی است
ساقیا، سرت گردهم، بیا!
پیمانۀ روا داری و مهر بده
آتش بخانه دلم بیفروز
تا که جز الفت دران چیزی نباشد
همه اخلاص و صفا باشد
غش و دغل از دل بزداید
ساقیا! مهرت آرزوی منست
اگر الطاف و مهر تو نباشد
رنگ گل بدون مستی و می
و نه بزم در اثر شور گرم خواهد شد
جام آرزو همواره تهی
بس ساقیا! برخیز که بهار است
دوستان منتظر نشسته اند

و دل نا شاد ، شادمان شود
خم مل در جوش است
وقت پر کردن ساغر است
که جام شان تهی و سرنگونست
در راغها مستی میکنند
و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
و بتماشای جمال سرگرمست
نه مهجوری است و نه جگرخونی است
دمی با من آشتی شو!
چون یکی نمی گردد، دیگری عطا فرما!
از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
و همه مهر و محبت باشد
تاریکی گم شود و روشنی بتابد
تمام جهان گل و مل گردد
و بهار هم از اینرو مرغوبست
نوبهار بچه چیز خوب خواهد بود؟
لذتی نخواهد داشت
نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت!
و بزم امیدوار تست!
و در آرزوی جام دیگر تو اند!

(۵) لور: به فتحۀ اول و واو معروف، و ریل به فتحۀ اول و سکون دوم و سوم، ریشه های همین لورینه (مهربانی) و ریلبدل (روا داری) است، که اکنون هم کمتر مستعمل است، حاشیۀ ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر: ۲۱).

(۶) زده توربدل: نفرت کردن و اشمزاز.

(۷) سترگی غلور: کنایه از نهایت انتظار است.

ته هم راسه عنایت کړه بزم تود د محبت کړه
له سروملو څخه ډک جام کړه د یارانو ئې انعام کړه
چه سوړ بزم به می تود سي د رندانو غوړو سرود سي
د جهان ویرو و غم هېر کا یو دم ښه په عشرت تېر کا

چه په مخ کې موبيلتون دئ

له جهانه سبا یون دئ [۴۰]

«۱۹» ذکر د الله تعالی په رحم نومې (۱) دوست محمد کا کړ

عليه الرحمه

د بابرخان زوی ؤ، چه دکا کړ بابا د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ هرات ته ، او بیا چه راغی ږوب ته ، په کال (۹۲۹) سنه هجری ئې یو کتاب په شعر نظم کړ، چه نوم ئې دئ « غرغښت نامه » دا کتاب چه ما ولیدئ . شیرین بیتونه په مثنوي لري ، او د غرغښت بابا قدس الله سره الکریم حکایات دي ، او له رشتینو خلقو ئې روایات را جمع کړی دی . دغه کتاب زما پلار په توبه (۲) کې میندلی ؤ ، او زموږ کهول کې مو کوچنیو او زنیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمه پخپل کتاب کښلی دئ : چه زما پلار بابرخان هم یو کتاب په شعر کښلی ؤ ، چه نوم یې ؤ « تذکره غرغښت » هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، او زه پر کور نوم ، نوهغه کتاب ورک سوی ؤ ، او چا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسې ویرجن نسوم ، لکه چه کتاب ورک ؤ . ما خو د هغه کتاب خبرې اورېدلې ، او په وارو وارو ویلی وې ، اوهم مې یو څه له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پر خدای توکل وکا او هغه قصې او روایات مې بیا په شعر وویل ، خدای تعالی دې زما د پلار سعی مشکوره کا

(۱) نومې : به او معروف وضه نون و زور کی ميم ، نامزد و نامبرده . خوشحال خان

گوید : په یوه بيلک ئې نن تر هر چا به کړم ښه بل ئې هم دئ په سبا راته نومړی .

(۲) توبه : موضع مرتفعی است بر شواهد کوه معروف کورک به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
 جام را از می سرخ بر کن
 تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
 آلام جهان را فراموش :

و بزم را به محبت گرم ساز
 و به یاران خود انعام بفرما
 و بگوش رندان سرودی رسد:
 و دمی را بعشرت بگذرانند

زیرا : فراق پیش روی ماست

و فردا از دنیا سفر میکنیم !

«۱۹» ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کا کپر

علیه الرحمه

بسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کا کپر بابا بهرات رفت ، و وقتیکه پس به روب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن « غرغبت نامه » بود . این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایات است راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده . این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس میخواندند .

دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم يك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، و وقتیکه بابرخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند ؛

قندهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام احک است .

(۳) زنبی : به زور کی اول و دوم ، مراهق و طفل نزدیک بسن رشد .

هسې وايي: کښونکي د دې کتاب عفی الله عنه، چه ما له «غرغښت نامې» څخه دغه حکایت را نقل کړی دی: [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې څخه

له نیکانو روایت دئ نور محمد کا کړاوي دئ د نیکونو له خولی وایي: «چه کا کړنیکه زاهد و تل تر تل بې (۲) عبادت کا شبې ئې روښې به لمانځو (۳) وې نه ئې خوب، نه ئې خوراک و چه به کښینوست به لمانځنه (۴) ورځ ئې ټوله به قعده وه تل ئې سیر د لاهوت کا غرق به تل په ذکر الله و یوه شپه ئې عبادت کا سترگې پټې سوې له خوبه هسې خوب ئې ولیدگرانه! وایي: «اې کا کړه زویه ستا قدم زما پر لار دئ شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)

هسې توگه حکایت دئ چه ئې فیض تل جا ري دئ چه منښت (۱) ئې راته ښایي لوی غښتن له تل عابد و پر دې ليار ئې ریاضت کا په ژدا و په نارو وې عبادت ئې ژوند وزواک و یا به کښپوت (۵) به ستاینه شپه ئې هم یوه سجده وه به یوه گوله ئې قوت کا هر سبا او هر بېگانه و پر گناه ئې ندامت کا [۴۲] په شپوشپو ئې و وینتوبه چه غرغښت ښې ښهانه (۶) له تا خوښ یمه نېکخویه! ما سواکې دې قرار دئ د غښتن عبادت کړنه

- (۱) منښت: به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم، قبول کردن، پذیرفتن
 (۲) بې: مخفف به ئې.
 (۳، ۴) لمونځ، لمانځل، لمانځنه؛ وهکدا بجای لام نون، همه بمعنی ستایش و نیایش و غرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹).
 (۵) کښپوتل: بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست.

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغبت نامه

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| روایت است از مردم نیک | و چنین حکایت است |
| نورمحمد کاکر، که فیض‌وی همواره | جاریست ، روایت کند : |
| از سخنان نیاکان که قبول | را می شاید ، چنین گوید |
| که: « کاکرنیکه شخص زاهدی بود | وبخداى بزرگ همواره عابد بود |
| همواره عبادت میکرد | و درین راه ریاضت میکشید |
| شبهها را به نماز میگذرانید | و همواره به گریه و ناله می بود |
| خوابی و خوراکی نداشت | حیات وی عبارت از عبادت بود |
| وقتیکه به پرستش زانو میزد | و یا به نیایش سر گرم میشد : |
| تمام روز وی یک قعدہ | و شب وی هم یک سجده بود |
| همواره سیر لا هوت میکرد | و قوت وی یک لقمه بود |
| همواره غرق ذکر الله : | از صبح تا شام می بود |
| شبى عبادت میفرمود | و بر گناه ندامت میکرد |
| چشمش بخواب رفت | زیرا که شبهها بیدار بود |
| عزیزم ! وی چنین خواب دید | که غرغبت به وی نیکی می آموزد |
| و گوید : « ای پسرم کاکر ! | ای نیکخوی ، از تو خوشم |
| قدمت بر راه من است | در ماسوا، قرار داری ! |
| شب و روز پرستش : | و به خالق عبادت میکنی ! |

(۶) بنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشه همان بنه (خوب) است .

(۷) حاشیه (۳ ، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر : ۳۹) .

ولې پاته له تانور دی
 لڅه جهاد کړه پرتا فرض دئ
 یوه ورځ جهاد افضل :
 څوک چه تل لمنځ وروژه کا
 لمړی شرط د دین همدادئ
 له تا پاته دواړه دي نه (۲)
 توره واخله مجاهد شه
 دخدای نور پر جهان خپور کړه
 چه دې بشپړ عبادت سي
 چه له خوبه وینس کا کړسو
 زغره خول مې آراسته کړل
 هرات خواته په تلوتلوسو
 وېکړه هورې جها دونه
 غوهورې (۸) تردنیا تېرسو
 چه مې هلته هم وفات سو

مېرپه هسې ژوندون کاندې

مري دخدای په رضا باندي

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر : ۳۹) .

(۲) دي نه : مزید علیه دئ (است) است و تجنيس است با (دینه) آخر بیت .

(۳) دینه : بدو صورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ،

نون فتنه یافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده . دوم (له دې نه) یعنی ازین که درینصورت یا

مجهول خوانده می شود ، و مطابق است به محاوره ننگرهار و پشاور .

(۴) نومړي : نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخوانید .

(۵) غشی : اصلا غشی بزور کی اول ودوم و یای معروف خوانده می شود ولی درینجا

مخفف (غشی مې) غشی به یای مجهول آمده و این گونه تخفیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است .

ولی دیگر فریض را ترك کرده ای
 برو جهاد کن ، که برتوفرض است
 جهاد یکروزه ، از عبادت
 کسی که همواره نماز و روزه ادا میکند
 شرط نخستین دین همین است
 از پیش تو هر دو مانده !
 شمشیر بردار و مجاهد شو
 نور خدا را بر جهان پراکنده ساز
 تا عبادت تو مکمل گردد
 وقتی که کاکر از خواب بیدار شد
 زره و خود را آراست
 سوی هرات رفتنی شد
 بدانجا جهادها کرد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت
 چون در آنجا وفات یافت

شب و روز در خانه میباشی
 و اینهم قرض ذمت تست !
 سالها ، افضل است
 این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 و بعد ازان خدمت خلق الله است
 خود را بدین واقف ساز !
 و قاصد دین خدا باش !
 و این خدمت را بر خود قرض بدان
 و از مصیبت برهی ! »
 بسوی جهاد عازم گردید
 و تیرهای جهاد را تیز گردانید
 و از همراهان سلطان غیاث گردید
 و در همراهان سلطان داخل شد
 و در زمره غازیان شمرده شد
 در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند
 و در راه رضای خدا می میرد

- (۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی باشد غیر مسلم ، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸هـ) سلطانرا با سلطان شاه جلال الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه بسی از خطایهای غیر مسلم را بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .
- (۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .
- (۸) هورپی : در آنجا .
- (۹) توله : به او مجهول جمعیت و توده .
- (۱۰) مزار حضرت کاکر اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (ر : ۴۹) .

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک عليه الرحمه پخپل بياض کې هسې کښلې دئ . چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمند ؤ ، او په پېښور مې ژوندون کا ، پلار مې عبدالستار نوميدئ ، او په بهادرکلی مې دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيداسو ، او له ملامحمد يوسف يوسفزی څخه مې لوست [۴۴] وکا ، او له هغه څخه مې فقه او تصوف زده کړل ، او بيا ولاړ کوهات (۲) ته ، هلته مې هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانۍ مې دنيا پرېښوله ، او اکثر به په غروگرزېدئ ، او کله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به مې کا ، د دنيا په کارو به نه مشغول کېدئ ، عبرالرحمان بابا يو عالم رباني او عابد سړی ؤ ، او ډېر شعرونه مې د خدای تعالی جل جلاله ، په محبت کې وويل ، او په پښتنو کې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق مې تر او سه د پېښور په هديره کې زیارتونه کا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بيتو او غزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا کېږي .

هسې وايي : فقير ، محمد هوتک غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، کاتبان واستول ، او له پېښوره مې د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهار کې علماء اوزهادو ، وکښل ، او اوس ډېر دي . فقراء او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتی چه ښځمنی (۴) هم دا کتاب ډېر وايي ، او خدای تعالی دده په وينا کې ، هسې برکت ايښی دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په کا

(۱) در نسخه اصل املاى اين اسم چنين است .

(۲) کوهات : تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقی پشاور واقع ، و موضعی است ، که اغلب ادبای مهمند و ختک آنرا در اشعار خود یاد کرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ایام جوانی خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰۰ » ذکر محبوب سبجانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است: که عبدالرحمان بابا از قوم مهمند بود، در پشاور زندگانی داشت، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید، و از هلامحمد یوسف یوسفی درس خواند، و ازوقه، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوهپت رفت، و درانجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید، در جوانی دنیا را ترك داد، و زیاده تر در کوهها میگشت، و گاهی میرفت، بسوی هندوستان، و عبادت خدا میکرد، و به کارهای دنیا مشغول نمیکشت. عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت: و در بین پشتونها به «رحمان بابا» مشهور شد، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تا کنون در مقبره پشاور بزیارتش میروند، و اشعارش میخوانند. دیوان ایات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بدست می آید. چنین گوید: فقیر، محمد هوتك غفر الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل الله شاه حسین، کاتبها رافرستاد، و از پشاور نقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند، و حالا بسیار است. فقراء و دوستان خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیاد تر میخوانند، و می پسندند، و مردم عوام در آن فال می بینند، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند، و خدای تعالی در کلامش بر کتی نهاده که داروی هر دل دردمند است

(۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی

آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع، و مطاف عامه است.

(۴) بنجمنی: بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یای معروف ماقبل مکسور

بمعنی طبقه نسوان و توده زنان، اکنون هم مستعمل است.

او هر غریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کې د رافضي گرگین خان جوړوستم ، ترحد تېرئ (۱) و کا ، او خلق د خدای هسې ځنئ [۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په **کوکران** (۲) کې مغفور رحمانی ، برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک ښالم خپل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هر ډول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجی میرخان علیه الرحمه وویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندي په پټه خوله گویایم خاموشي ځما تېرئ کا تر غوغا ځما
گڼت د عشق په توده زمکه امان چرې سمندر بویه چه زیست کا په صحرا ځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورک سي ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې رغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجی میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « **مانجه** » (۳) ئې جرگه وکړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگرگین خان ظالم له جوړه ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجی [۴۶] میرخان مغفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد گذشتن .

(۲) کوکران : به او معروف ما قبل مضموم ، بر کران دریای ارغنداب در غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۶) میل برجاده هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرانجاست ، ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگذرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد .

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جوړوستم گرگین خان رافضی ، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که برگ راضی گشتند پس آنها در **کوکران** پیش مغفوررحمانی ، و برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند و از وی چاره کار را طلبیدند ، و همه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند . آن مغفور یک روز تا شام با خوانین و بزرگان پشتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان را بکشند ، و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان علیه‌الرحمه گفت : بیاید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پیرسیم ، چون دیوان وی را کشوند ، چنین اشعار بر آمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق ، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که ظالمان گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میرهای قوم را طلبید ، و در «مانجه» مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، و در همین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهره کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۸ را بخوانید) اینجائیکه وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن مهیور و مسجل شد ، غالباً به خانواده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آنصراطایفه سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) .

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب وُ
 چه رقیب راته تړلې په زنجیر وُ
 په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه !
 به صدف کې دخل نشته دگوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوریځ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی رلمر ښکاره سو ، اوریځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد وگاڼه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ
 د خدای تعالی مېر او لطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نو وقت دئ ، چه توری له ټکیو (۲)
 وکارو ، او ځانونه له دښمنه وژغورو . هغه وُ چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجري اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان
 ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چاکرم
 نه پوهېرم چه دا چارې په ما شوک کا
 کومې سترگې ، کوم بانې ، کومه غمزه ده
 توان توفیق خو د فتنو را څخه نه وُ
 له رواجه له رسومه بیرون چاکرم [۴۷]
 لېونی د خپل نگاه په افسون چاکرم ؟
 ډوب شهید غنډې په خاک و په خون چاکرم ؟
 به فتنو د تورو سترگو مقتون چاکرم ؟

« رحمان » هېڅ له خپله ځانه خبر نه وم
 چه دا هسې رنگ زبون او محزون چاکرم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

هسې وايي کاتب د دې کتاب محمد : چه ملا الله یار الکوزی په « تحفة صالح »

(۱) هیسته : تا کنون هم بمعنی دور شده ؛ بر داشته شده ، است .

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آنرا باز برویم کشود
ای رحمان! دروصلوی ممنون باش! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد(۳)
نقل کنند: که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر
مرحوم این بیت را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم
آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان بمردم گفت : اینک
مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام
بکشیم و خویشان را اذ دشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذی قعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
همه بکشتند . حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از دواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که مرا بچنین کارها و ادا میسازد و کیست که مرا با فسون نگاه دیوانه ساخت ؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه است! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت ؟
در مقابل فتنه ها ، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد ؟
هیچ از خویشان خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

« ۲۱ » ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که هلا الله یار الکوزی در «تحفه صالح»

(۲) تپکی : غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمی رود .

کې کښلی دئ، چه شیخ محمد صالح به قوم الکوزی و، په جلدك (۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم و چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق الله ارشاد ئې کا .
 نقل دئ : چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شیخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته ولاړسي او هلته خلقو ته فیض ورکړي او په تدریس د علومو طالبانو ته هدایت وکا . شیخ محمد صالح ورته و کښل «چه ما له، طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زما داسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېرده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه» . چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود و ، نه بې عزتی » .

هسې وايي محمد [۴۸] چه ملا الله یار ، د خپل شیخ په نامه و کښ کتاب چه « تحفه صالح » ئې نوم و . په هغه کتاب کې د خپل شیخ علیه الرحمه احوال او خبرې و کښلې ، او د ده اشعار ئې پکښ ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی د مینې فیض هر سبا وړم بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
 چه اشنای د شپې ناڅاپه په لاس کښوت روښان زړه په کوگل پت لمر به سا وړم
 پردنیا که تجارت څوک د دنیا کسي (۳) زه د زړه په بازار بارد عشق سودا وړم
 د لیلی لیدل دې رب په بها، نه کسي (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا وړم
 که بر تخت مې د سلیمان سپور کړې سر په ! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه
 زه «صالح» که په خوله خوښ په زړه ژړا وړم

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰ میل دور، برشهره کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده و مسکن اقوام الکوزی است .
 (۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر

نگاشته است، که شیخ محمد صالح از قوم الکوژی و در جلدك میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میکرد.

نقلست: که صوبدار قندهار شاه بیگ خان، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و درانجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و در پی دنیا رفتن نمیخواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا میخواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز». چون این مکتوب به شاه بیگ خان رسید گفت: «مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملاالله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفه صالح» نامداشت و دران کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیهالرحمه را نگاشت، و اشعار وی را دران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبه را هر سحر که می برم منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟
 چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سما پنهان است در سینه میبرم
 اگر کسی درد دنیا تجارت دنیا می کند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
 خدام عادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند: اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند
 ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردار خوب را بخاک توشه خواهم برد

بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست

من «صالح» اگر ظاهرأ خوشم، دلم میگرید

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ هـ) صوبدار قندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰). (۳) کی: صورتی است از افعال کپی، کوی، کا، بمعنی میکند، و هر چهار صحیح و در محاوره عمومی داخل است.

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه به زړه مې غشی غرخ (۱) سي د چشمانو
 چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځوروي
 مگر الله چه حبيب دئ هم طبيب دئ
 هېڅ اثر راباندې نکاندي عالمه !
 نصيحت زړه غواړي ، زړه نسته کوگل کې
 روغ به نه سي به دار و د طبیبانو
 دادزړه دارو جوړنکړه حکیمانو [۴۹]
 کار سازی کاد خوارانو رنځورانو
 ښه ويل در و گوهر دناصحا نو
 زړه مې وړی به منگولو خو برويانو

که «صالح» غندي د زړه په وینو پایي
 نورد و لت پر دنیا نسته طالبانو

«۲۲» ذکر د مقبول رباني علی سرور قدس سره الولی

په «تحفة صالح» کې هسې راوړی: چه شیخ علی سرور شاهو خېل لودی
 و، چه دهند ستان په ملتان کې دېره و (۲) او خاوند و د کراماتو او خوارقو چه خلقو به
 هرکله ځني لیدل .

په «مخزن افغانی» کې هم نعمت الله هسې و ایي: چه شیخ لوی لوی کرامات
 ښکاره کړل او خلق په وگروهېدل (۳) . په «تحفة صالح» کې راوړی چه شیخ به خپلو
 مریدانو ته هدایت کا او وعظونه ، او د سوالو ځوابونه به ئې ويل ، او د تصوف مشکلات
 به ئې حل کول (۴) .

یوه ورځ سوال ځنی و سوچه: « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ❦ مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است » څه مقصد لري؟ ز مور مرگ و رجعت کله دایم او مستمر دی؟ او
 که دا مرگ و رجعت دایم او مستمر وي ، نو به حیات بعد المات متعدد سي ، او د
 تناسخیا نو عقیده به سي! هغه عارف رباني هسې جواب و رکا [۵۰] چه ذات ما سوا دئ له
 بدنه ذات دائماً ثابت دئ او بدن متحلل دئ، هسې چه وایي: انت انت لا یبدنک، فان بدنک فی التحلل

(۱) غرخ: درینجا غرخ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل ، واین

اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :

خوب مې باندې نشي لټ په لټ و بله اوړي
 گل مې دنهالې په نازک بدن غرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرورود به داری طبیبان صحت نمی یابد
 کسیکه بتن صحیح ، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونساخته اند:
 مگر خدائی که هم حبیب و هم طیب است و همواره کارسازی بیچارگان و رنجورانرا میکند
 ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی کند : گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
 زیرا، نصیحت دل بکار دارد، و در سینه آمدل نیست و دلم را خوب رویان به یغما برده اند !
 اگر مانند «صالح» از خون دل قوت بگیرید
 در دنیا دلتی بهتر ازین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد : که شیخ علی سرور لودی شاهو خپل بود،
 که در هندوستان در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوارقی بود ، که مردم هر
 وقت از وی میدیدند .

نعمت الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
 کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفه صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود
 هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، و مشکلات تصوف را
 حل میکرد .

روزی از وی سؤال شد که : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ » مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است « چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر
 است ؟ و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد ، باید حیات بعد الممات متعدد گردد ، و
 عقیده تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سوا بدست ،
 ذات دایماً ثابت ، و بدن متحلل است . طوریکه گوید : انت انت لا ببدنك ، فان بدنك فی التحلل

و اکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگبدل گوئیم یعنی خلیدن و
 نصب شدن و فرورفتن .

(۲) دبره و ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ را بخوانید .

(۴) ر : ۵۱ .

وليس عندك منه خبر فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او هر کله چه تحلیل وموند سابقه ذراتو ، نوښې پر لځای درېږي لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئی چه د دنیا عدم تحقق ثابتوي. او هغه چه مصطفی علیه السلام وویل: «الدنیاساعة رشتیا کوي . په » تحفه صالح « کې دعارف رباني علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل لځنی را اخلم :

غزل لعارف الربانی

محبت پياله مې نوش کړه په مجاز کې
 درست وطن را ته در ياب شو بې ديدنه
 که زه مېشم هم له گوره کړم سر پورته
 که مې سر غوخ در قيب په تېره تيغ سي
 زه و يار مداماً ناست و يو له بله
 گران ، بيلتون به دهغو مينو وینه (۳)

د حق نور وینم په ستر گود اياز کې (۲)
 دید مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کې
 ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کې
 هم به لخم که دلبر غوښت په مهر و ناز کې
 پر غماز دی باری کانی دغم ساز کې
 چه تل ناست وي په خلوت کې سره ناز کې

ای «سروره» ! غمازان شوه بې حسا به
 پاک الله دی (۴) صورت تش بې مغزه پياز کې [۵۱]

(۱) درینجا بیت پارسی از مثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جل عربي از شيخ الاشراق شهاب الدين يحيى بن حبش سهر وردی الشهير به مقتول است (متوفى ۵۸۷ هـ) که در کتاب هياكل النور هيكل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذا الاشياء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی که ذرات سابقه تحلیل میکند ، بجای آن ذرات لاحقہ موقع میگیرد ، و همین تجدد است ، که عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد . و آنچه **مصطفی** علیه السلام فرمود : «الدنيا ساعة» را مدلل میگردانند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشعار است ، که این غزل را از آنجا

اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نور حق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
و قتیکه بپیرم ، هم از خاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد پیش وی خواهم رفت
من و یار همواره با هم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره با هم بهر و ناز در خلوت باشند

ای «سرور» ! غمازان زیاد و بی حساب شدند

خدای پاک! آنها را مانند بیازبی مغز بسازد!

(۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کی مخفف کپی است ، نه (کپی) ظرفی .

(۳) وینه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند .

(۴) دی مخفف دی می است .

دوهمه خزانه

په بيان د هغو شاعرانو چه زمور معاصرین دي غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر د آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر (۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دئ او زما چه محمد هوتک يم همراز دئ . کله چه قندهار ته راسي ، زمور مجلس به تود وي اوياران د ده له لطافته دطبع ممنون . ملابازمبادی د علومو لوستی ، او په فقه شريف کې تيار (۲) دئ ، کله منطق او حکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه په ابتداء د خوانی تللی ؤ ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی .

لطفه

کله له کلاته ملاباز راغی ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تيار ، چه دسترخوان راغی ، ملاباز هسې شعر ووايه :

شعر

پر کورو ئې رمې گزري
د باز ښکاروي د غرخنو (۳)
د باز برخه يو چيچي دئ
اوس مې بس ها (۴) سينکې وری دئ

ماژرهنه سپين وری هم حلال کا ، او دمیله ميلمستيا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوخنه ده: [۵۲]

(۱) اتغر : حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید .

(۲) تيار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و

این اصطلاح تا کنون موجود است .

خزانه دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتفرسکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز .
وقتیکه بقندههار بیاید، بزم مارا گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش ممنون میشوند .
ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت میخواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز يك چوچه است !
اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گك سپیدم کافی است
من هم علی العجاله همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان پختم : این غزل از سخنان اوست :

(۳) غرخنی : به فتحه اول و سکون دوم و زورکی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی .
(۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً : هاسری راخی (آن آدم می آید) .

بدله

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، ته مې نږدې سه له دل
 يمه زخمی چه مې و نه نجتي (۱) په خور زړه منگول
 راسه پرڅنگ، راسه لیلی ولی له ما کړې بېلتون؟
 داستا لهغه مې زړگی دئ په سرو وینو گلگون
 که هرغو تبتم نه برپردي مې ستا د عشق شواخون
 زه نه خلاصېرم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم ملېم
 دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې و اړه کا ستا مینې بر هم
 لار ورته نسته چه دې کښنوم درون په کوگل

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم پورې (۳)
 کجل درواخله د و اړې سترگې به دې زه کم توري
 لیدل به ستا د مخ کوم، اندېښنې نه کم نورې
 په کار مې نه دی ستا بی مخه د جنت زېږی گل

راسه پرڅنگ، راسه لیلی: چه سره و کړو خواله (۴)
 برتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
 زه دغرو «باز» وم، تا بندي کړمه قفس کې پرڅه؟
 یو وار مې خلاص که، چه بیا زده کړم د وزرڅیږول

« ۲۴ » ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین بنیالم خېل هوتک، او د مغفور جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئ، چه اوس په ځوانی کې پادشاهي کا، او پښتا نه ئې په سیوری
 آرام دي، پادشاه عالم پناه په ۲۳ دریمع الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې دکلات [۵۳] پیدا سو، هغه وقت چه حاجی میر خان د بیت الله

(۱) نجتل: بسکون اول و کسره دوم و زورکی سوم نصب کردن.

(۲) لېږدنه: سفرو کوچ

(۳) په زړه پورې کول: بدل نزدیک کردن، و به سینه چسپانندن.

بدله

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیک شو
 افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !
 به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجویی ؟
 از غمت دلکم بخون گلگونست
 هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
 واز دست غماز به کوچ و سفرهم رهایی ندارم
 * * *
 به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
 در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترک دادم
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
 راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرار میدادم
 * * *
 به کنارم بیا ، ای محبوبه ، که ترا بدل بچسبانم
 سرمه بیار ، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
 همواره بیدارت مشغول ، واز اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زردجنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم
 * * *
 بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
 بر تو مفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
 من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قفسم کردی ؟
 با ری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

« ۲۴ » ذکر افضل المعاصرين ظل الله في العالمين شاه حسين

لازال ظلال سلطنة على مفارق المسلمين

پادشاه جمجاه شاه حسین . بقوم بنیالم خیل هوتک ، و پسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان است که حالا در ریجان شباب پادشاهست و پبنتونها در سایه وی آرامند ، پادشاه عالم پناه در ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد ، وقتیکه حاجی میرخان سفرییت الله

(۴) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن ، با یکدیگر بطور همدردی راز و انمودن .

او اصفهان سفر وکا، پادشاه ظل الله کوچنی ؤ او له اعلم علماء ملایار محمد هوتک څخه مې درس و لوست، او تردوولسو کلو پورې د عمر مې د فقه او تفسیر او منطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې له پلاره مې مصالح د امور زده کړل، او چه جنت مکان حاجی میرخان په ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجری په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل الله غورلس کلن ؤ او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره ؤ. میر عبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور ؤ پسه مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو، خود اولس رعایت مې کم کا، خو چه په (۱۱۲۹) سنه هجری د شېبې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطا سو او را ولوبد مړ سو، د خپل عم تر مرگ وروسته میر محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سیستان او کرمان پرخوا مې لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجری چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا، او د قندهار او فراه پادشاهي مې تر غزنی، شاه حسین ته ورکړله، او د ټولو غلجیو ملکاتو او خانانو او مشرانو شاه حسین پخپله پادشاهي و ما نه او خطبه او سکه مې په نامه مبارک جاري سوه. شاه حسین ادام الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ، د رعایا په داد رسي (۴) او د داد خواهانو فریاد اوري، د ظالمانو لاس کوتاه دئ او رعیت آرام دی [۵۴] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملایار محمد هوتک چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې مې کتاب «مسائل ارکان خمس» کښلی دئ.

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا،

(۱) قصر نارنج: در بین شهر قندهار کهنه واقع بود، و قصر بلندیست که اکنون هم آثار آن درحالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن درحالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود.

(۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که

و اصفهان کرد ، پادشاه ظل الله خورد بود ، و از اعلم علما ملایار محمد هوتک درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، فقه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجه الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود ، میر عبدالعزیز ، که برادر حاجی میر خان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنه (۱۱۲۹) هجری ، شبانه از قصر نارنج خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش عمش ، میر محمود در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و کرمان لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، و تمام ملک آن و خوانین و کلان شوندگان غلجی شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام الله دولته ، پادشاه دلاور و متهوربست ، و بداد رعایا میرسد ، و فریاد دادخواهان را می شنود ، دست ظالمین کوتاه ، و رعیت آرام اند ، در دربار پادشاه عالم - پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل العلماء ملایار محمد هوتک ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « مسایل ارکان خمس » را نگاشته است .
عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته ، که قولش ثقه تر است ، بنابراین دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست ، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود .

(۳) کپی ، مخفف کپی می است .

د قندهار د جامع امام ملا محمد يونس توخي دئ ، چه د ملا محمد اکبر فرزند دئ ، او د علومو تدريس کا ، او کتاب د « جامع فرايض » ئې کښلی دئ به پښتو .
 او بل عالم جامع الکمال ملا زعفران تر کي دئ ، چه مدار المهام اوصدر الافاضل دئ ، او د پادشاه ظل الله کين لاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوی دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اورياضی او طب کي استاد دئ ، او « گلدسته زعفرانی » ئې په حکمت او طب کي کښلی ده ، دا کتاب ماهم ليدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل الله شاه حسين په جنگ کي مړنی (۱) دئ ، او په نيولو د ممالکو کي گرندی ، د گلجو طوايف تر غزنی پورې د ده بادشاهي مني ، او په ابداليو کي تر سيستانه او هراته حکم کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسين لښکروکا ، او د بهادرخان په سالاری ئې د شال (۲) او روب ولايت فتح کا . او په کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل الله تر ډيره جاته (۳) فتح کړل . او تر گومله (۴) ئې ضبط کړل ، اوس پر دغو ټولو مخکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په اورگي کي د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلته په هفته يوه ورځ دربار کا به کتب خانه کي ، او به مجلس کي (۵) علماء جمع کيږي ، او شعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتک کاتب د دې کتاب هم په دې مجلس کي يم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ابيات په قلم کارم (۶) او کتاب د دېوان ئې مرتب سوی دئ ، کله به پښتو اشعار وايي ، او کله فارسي ژبي ته هم ميل کا . او استاد العلماء ملايار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهو وسقم غځنی زایل کا ، او د پادشاه په اشعارو کي لږ سهولیده شي ، او : سمائي ټول په بلاغت او فصاحت قايل دی او سماع ته مايل .

(۱) مړنی : به زور کي اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلير .

(۲) شال : يا شالکوټ (قلعه شال) حدود همين کويته موجوده است ، که بقول ابوالفضل

در تشکيلات عصرا کبری یکی از توابع شرقی قندهار شمرده ميشد ، و دارای قلعه گلین بود ، که افغانان کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند (آئين اکبری ص ۱۸۹) .

(۳) ډيره جات : ديره اسماعيل خان و ديره غازي خان .

امام جامع قندهار ملا محمد یونس توخی است، که فرزند ملا محمد اکبر است، و تدریس علوم میکند، و بزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است.

و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است، که مدارالهام و صدرالافاضل بوده، بازوی یسار پادشاه ظل الله است و استاد پسر پادشاه، محمد نیز میباشد، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است، و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است، این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام.

پادشاه ظل الله شاه حسین، در جنگ مرد است، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالیت، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارند، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات حکمرانی دارد. در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد، و به سالاری بهادر خان ولایت شال و ژوب را فتح کرد. و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است.

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار، در قصریکه نارنج نامیده میشود، هفته یکروز در کتب خانه دربار میکند، و در آن مجلس علماء جمع می شوند، شعراء و فضلاء را گرد میاورد. من محمد هوتک کاتب این کتاب همدین مجلس میباشم، و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم، و کتاب دیوان وی مرتب شده است، گاهی به پښتو شعر میگوید، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید، تا سهو و سقم آنرا ذایل گرداند. و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند؛ و به شنیدن آن مایل.

(۴) گومل: معبر معروفی است، که از حوالی جنوب شرق غزنی و «وازه خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کناره های غربی سند بیرون می آید.

(۵) کپی: مخفف کپی می.

(۶) کارم: میکشم، ولی مصدر کبئل تا کنون بمعنی نوشتن هم می آید، حاشیه ۴

ص ۴ را نیز بخوانید.

هسي وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دئ ، او پيغام ئې له ليرې لځابه راوړئ . ملازعفران د باندې ولاړ ، يوگړی پس بېرته مجلس ته راغی ، او زېری د فتح د شال او ږوب ئې وکا ، او دايتونه ئې عرض کړل . «۲۵» ❖

بیت

د حسين پادشاه د بخت ننداره گورئ (۱) چه ئې فتح په لښکرو ږوب و شال کا چه دا زېری ئې را وړئ دئ حضور ته نوزعفران انعام پر سر زعفراني شال کا پادشاه عالم پناه ، زر زعفراني شال ورکا ، او په دغه مجلس ئې ټولو حاضرينو ته شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سر بلند سول . هسي وايي ، محمد کاتب د دې کتاب : چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خوزه ئې دلته يو غزل را نقل کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| پيلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم | په تبارو کې د هجران ئې له تا دور کړم |
| پيلتانه دې هسي اوښکی راخپري کړې | ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم |
| د فراق پری مي کښېوت و مری ته | په جهان کې ئې رسوا لکه منصور کړم |
| په وصال دې هم ناباد يمه دلبرې ! | د پيلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم |
| د بانو غشی مې و خوړد په ځگر کې | غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم |
| خلق ياد زما ، د عشق په لېونو کا | |
| زه «حسين» محبت هسي مشهور کړم | |

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو بيان محمد يونس خان

هسي روايت کا : زما تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشية ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال دستار

معروف نفيس ، تجنیس تام است .

چنین گوید، محمدکاتب این کتاب: که روزی در قصر پادشاه ظل‌الله مجلسی بود، و فضلاء و علماء دران فراهم. ناگاه خبر رسید: که قاصد آمده، و از جای دور پیغامی آورده. ملا زعفران بیرون رفت، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مؤذنه فتح شال و ژوب را داد، و این ابیات را عرض کرد: «۲۵».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مؤذنه را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی بابسرنهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد، و رین مجلس، به تمام حاضرین
شالها بخشید، و به انعام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمدکاتب این کتاب: که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است، و رقم رقم. مگر من درینجا يك غزل ویرا نقل میکنم، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوک الکلام خالی نباشد:

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد و در تاریکی‌های هجرانم از تودورا نداخت
در جدایی تو آنقدر اشک ریختم که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
ریمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! زیرا که فکر فراق مرا ناصبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزاده من رحمت، هوتک. که در سنه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

تللی وم ، او هلته مې په خيبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعار مې سماع کړل . محمد یونس په دغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم موسی خیل ؤ (۱) چې پلار یې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی ، د بابرو سره راغلی [۵۷] او په خيبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چې عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان یې جوړ کا چې دېر غزل لري ، او په خيبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دئ مسافرن یې په خيبر کې پر دېره اوسي او که څوک عالم او شاعر دده کره ورسې ، دېر قدر یې کا او په عزت داری او مهلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتک حکایت کا: چې محمد یونس پخپله دېره کې دېر پاته کړم او هره ورځ یې ماته ویل چې یوه نن شپه لا وکړه بیا نو ولاړه سه ، یوه میاشت یې زما عزت وکا او هره ورځ به یې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل چې په دې کتاب کې یې ثبت کاندم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

| | |
|---|--|
| <p>کله بیاموند شیرین وصل د دلبر چا په دا حسن به لیده شمس و قمر چا را کاوه به د دلبر د لور خبر چا دو باره به یادول منکو عنبر چا [۵۸] په آسانه وصل بیا مونده کمتر چا خو جدا لکه مجنون نشي له هر چا چه نوشلی د وصال شهد و شکر چا</p> | <p>غو ونه ښانده په مینه باندې سر چا که ښایست یې ستا له حسنه روزي نه وي که بڅپله مې خپل مهر رهبر نه وي که دا ستاد زلفو بوی یې تر مشام شوی په وصال پسې خوناب له سترگو ووري ښایسته لیلی به نه مومي په کور کې جدایی یې حلق ورتریخ لکه گندپر کا</p> |
|---|--|

و کرم ته یې کار و سپاره «یونسه»!

مقصود کله دئ میندلی په هنر چا

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه‌های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی رُوب سکونت دارند

و شعبه ایست از کاکی .

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیلهای کوه کسی ، با باپرها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کسریمی است ، در خیبر مسافرین در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتک حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمن بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز دارد .

غزل

وصل شیرین دلبر را هم نیافت
آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟
طرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟
مشک و عنبر را که یاد میکرد ؟
وصل را باسانی که بدست آورده ؟
تا که مانند مجنون از هر کس جدا نگرود
که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

تا که کسی در راه عشق سر نداد
اگر از حسن تو زیبایی را اقتباس نمیکرد
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد یافت
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

ای «یونس»! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

غزل واه ایضاً اطال الله عمره

شیرین یار لهما د دواړو سترگو تور دئ (۱) چه ئې تور د سترگو نه وي هغه کور دئ
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا به هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
 واویلا د عاشقی له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
 که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور به لور دئ
 د محنت وری (۳) دې دروند ورباندې کښېښو خوار عاشق تر درانه بارلاندې نسکور دئ
 باد ئې هم د څنگ و گرد ته نه رسېږي هغه څوک چه ستا د عشق پر براق سپور دئ
 چه د عشق څراغ ئې نه وي په کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل ئې گور دئ
 زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
 اوس به بیارته جارواته (۴) راته پښور دئ [۵۹]

و من معمایاته باسّم یونس

غوچه نیم لب ئې نمک اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسې روایت کا، رحمت هوتک : چه په دوران د سفر د پېښور محمد گل په قوم
 مسعود زوی د محمد داود ، ولیدل سو ، چه پوخ شاعروو ، او هرکله به ئې بدلی ویلی ،
 او دا یوه بدله دده څخه رحمت تر بور ، را نقل کا ، چه دلته ئې کاوم :

- (۱) د سترگو تور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح بښتو درموقع نهایت محبت ودوستداری گفته می شود .
- (۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را در یکجا جمع کرده ، و بیت را دلچسب تر ساخته .
- (۳) وری : به فتح تین ، بار .
- (۴) جارواته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن است ولی جائیکه با بیرته یا بیارته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد .

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

| | |
|-----------------------------------|--|
| دلبیر شیرین سواد دو چشم من است | کسیکه سواد چشم ندارد کور است |
| کسیکه در دنیا بنیاد آشنایی مینهد | قرض فراق هم بسر ذمت ویست |
| واویلا! از سحر زیاد عشق: | که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میافگند |
| اگر بیدردی ترا نستاید، چه باک؟ | اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته! |
| بارگران محنت را بروی نهادی | که عاشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت |
| باد هم بگردد و پهلوی وی نمیرسد | کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد |
| اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد، | همان دل، مرده ایست که سینه گور ویست |

من «یونس» که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معنیات اوست با اسم یونس

تا که نیم لبش نمک نگرفته باشد اسم نمکی «یونس» بر وی حرام است

«ذکر سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند، رحمت هوتک: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داود دیده شد، که شاعر بخته بود، و همواره اشعاری را میسرود، و همین يك بدله را رحمت از وی نقل کند، که در اینجا مینویسم:

- (۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم، تا مطابق با اصول فن معما، حل فرمایند.
- (۶) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیری.

بدله

چه مې جانان به نیمه شپه کې بېل شو (۱)
 چه رانه لارې، نو دې غم له مانه مل شو
 اور را باندي بل شو
 اور را باندي بل شو

☆☆☆

بشکلی لیلی له مانه لاره، زه نسکوریمه
 د پلټانه سوراډ (۲) کې وړک مرض مې جل شو
 سوی به اور یمه
 اور را باندي بل شو

☆☆☆

رېدې ښایست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه
 دا سپی رقیب مې ستا په ورد مینې غل شو
 وړیت دې په اور کړمه
 اور را باندي بل شو

☆☆☆

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړي
 دا ستا د عشق په واویلا کې لکه تل شو
 تا ته تل تل ژاړي
 اور را باندي بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوی دئ، نواب محمد اندر داسې روایت کا: چه د خوشحال بیگ خټک تر مرگ پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی و، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبرې مې د بنگین پر خوا کولې (۳) وایي: چه عبدالقادر خان غښتلی او گړندی خان و، د خټکو خانان مې تابع وو او دده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی و، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه! خو هسې گېم: چه وفات سوی به وي.

(۱) بېل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند.

(۲) سوراډ: دشت خشک و سوزان، حاشیه ۱۰ ص ۴۷ را بخوانید.

(۳) بنگین قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غر زیست دارد، و در تشکیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید آتش بر سرم افروخت
 وقتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم به آتش سوختم
 در بادیه فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
 رقیب سگ صفت ، بدر تو رهنم عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگردید و همواره پیش تو مینالد
 در واویلای عشق تو مانند نی گردید آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند . که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گور گانیه‌هند ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل و افریدی و ختک (آمین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) و جاده بنگین هم در آن عصر بسوی کابل شهرت داشت .

څکه چه اوس می چا د ژوندانه خبر ندی را کړی، که به مړ وي خدای دې وبخښي !
 هسې وايي چه عبد القادرخان په هندوستان کې هم عمرو نه تېر کړه ، او هلته په
 نقشبندیه طریقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سړی ؤ، په خانی او مشر توب کې (۱)
 انصاف کا ، او له خدای به مې ترس کا ، عبدالقادرخان د شعر دیوان لري ، او د یوسف او
 زلیخا قصه مې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصیحت نامه مې هم به پښتو وکښله ،
 او د شیخ متسلح الدین سعدی گلستان مې په پښتو راواړاوه (۲) ، په سنه (۱۱۱۵) مې
 یو بل کتاب نظم کا ، چه نوم مې دئ « حدیقه خټک » دغه کتاب ما په سنه (۱۱۴۰) هجري
 له صدرالزمان بهادرخانه (۳) ولید چه د مؤلف په دستخط (۴) ؤ ، بهادر خان دامت
 شو کته هسې روایت کا: چه په ډیره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د یوختک به ضبط کې ؤ (۶).
 نقل کا : چه عبدالقادرخان په طریقت نقشبندی کې خلیفه هم ؤ ، او د پیر خلافت مې
 کا ، او د مریدانو [۶۱] ارشاد مې کا ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت
 ټاکلی ؤ ، د عبدالقادرخان شعرونه ډیر دي ، نواب محمد اندر ، دده سل غزلونه له کابل
 راوړل ، اوس زه دلته له « حدیقه خټک » څخه دده یو غو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دریغه نور غمونه لیرې شوی له دله پکښی غم د خپل آشنا وې تل تله (۸)
 شبنم وصل د گل یامونده خاموش شو ترې محرومه شوه چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې مې.

(۲) راواړاوه : گردانید ، از مصدر اړول (گشتانیدن) که درینجا بمعنی ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ را بخوانید .

(۴) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډیره : مقصد ډیره اسماعیل خان یا غازبخان خواهد بود ، زیرا چنینکه شاه حسین

پادشاه هوتک بران حدود لشکر میکشید، سه سالار آن همین بهادرخان بود (ص ۱۲۶) را بخوانید.

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده، اگر مرده باشد، خدایش بیامرزاد! چنین گویند: که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید، و در آنجا به **طریقت نقشبندی** داخل شد، و شخص متعبد و پارسایی بود، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید. عبدالقادر خان دیوان شعر دارد، و قصه **یوسف و زلیخا** را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد، **نصیحت نامه** ای هم به پنتو نگاشت، و **گلستان شیخ مصلح الدین سعدی** را به پنتو ترجمه کرد، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد، که نام آن «**حدیقه ختک**» بود، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری پیش **صدرالزمان بهادرخان** دیدم که بخط مؤلف بود. بهادرخان دامت شو کته چنین روایت کند: که در دوره من همین کتاب را دیدم، که در ضبط یک شخص ختکی بود.

نقل کند: که عبدالقادرخان در **طریقت نقشبندی** خلیفه نیز بود، و خلافت پیر خود را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود، **شیخ رحمانی سعدی لاهوری**، وی را بخلافت برگزیده بود. اشعار عبدالقادرخان زیاد است، نواب محمد اندر، صد غزل وی را از کابل آورد، و حالا من از کتاب «**حدیقه ختک**» وی چند شعر را نقل میکنم:

غزل

دریغا! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که شور و فغان دارد، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادرخان، «**حدیقه ختک**» پیش از کشف این کتاب بما معلوم نبود، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم، ذکری از این کتاب نرفته، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده‌ام.

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است که بسال (۱۱۰۶هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰-۲۲۶ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار).

(۸) تل‌تله، یا تل‌ترتله: الی‌الابد، تا آخر.

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تا چه د خپل سوز قصه وبله
 عاشق هېڅ نه و خبر د عشق له سوزه دا لڼبه (۱) پرې معشوقې ولگوله
 د فانوس په پرده خراغ کله پټېږي که ئې مخ په پلو پټ و ما لیدله
 په ماتم د پروانه چه ئې لځان وسو شمع اور په تندي بل کې گرزېدله
 درسته شپه دې په نارو « عبدالقادر » کې
 ته بېغمه په پالنگ باندې شمله !

غزل وله ايضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو هميشه ئې غم کوه د پرېوتلو
 چه مې اوس کېږي په مظلوموږېږي غافل مشه د ديو (۲) ستر گودو تلو
 چه پيشه ئې هميشه دل آزاری وي د هغومخونه ندي د کتلو [۶۲]
 لځکه تل کېږي په زردوزو جامو کبر چه غافل يې د کفن داغوستلو (۳)
 د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهاني دی چه هېڅ کور ئې نه خلاصېږي له تلو
 هغه زړه د عبدالقادره « چه مرده وي
 په گوگل د ننه ندی د ساتلو

و من رباعياته

وخت د خزان و، و مې ليدلې يو غو بلبلي چه زړېدلې
 خواری خسته وي، وې مې سزائي (۴) چه بې گلونو و پا يېدلې

(۱) لڼبه : شعله ، که اکنون لڼبه گوئيم .

(۲) ديو : «دا» اشاره قريباست، بدخول دال «دې» می شود بیای مجهول و درسی از محاوره‌ها در صورت جمع مشارالیه آنرا، مفرد میگویند مثلاً: «ددي سترگو» ولی درینجا «ديو» را هم بشکل جمع آورده، و شاید محاوره آنوقت ختیک باشد .

خوشا! که زبانت در مجلس قلم شد
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت
چراغ به پرده فانوس کی بنهان میگردد
در ماتم پروانه که خود را سوختاند
ای شمع! تو که داستان سوز میسرودی
معشوقه وی را بدین شعله انداخت
اگر رویش زیر گوشه چادر بودهم میدیدمش
شمع هم آتش بجبین افروخت
«عبدالقادر» راتمام شب به فغان مبتلاء کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش!

هموار است غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم
کسانیکه پیشه آنها همواره دل آزاریست
به جامه های زرد روز، از آنرو کبر میکنی:
همواره در اندوه افتادن ازان باش
از برون بر آمدن آن چشم غافل مباش
روی های شان قابل دیدن نیست!
که از پوشیدن کفن غافل!
تاخت سواران اجل نا گهانی است
و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر»! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبلی چند که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای شان همینست
که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(۴) وې مې ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومې ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در

برخی از محاوره ها (وې) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام الله بقاءه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری-راوپه توریا لیاوې معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ډوب کلاوې (۲) مې فتح کا ، او ډېرې مې ضبط کا ، د بری سمند ئې هرې خواته چه مخ کا ، هغه لځای اخلي ، او بری ئې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء ئې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس ئې زربخش دئ ، او هرکله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین مې به ورور خطاب کا ، او عوام ئې به امیر الاهراء یاد کا . خان عالی مکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په ښندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېلمه کا ، او دوی ته ښندنې وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره ژوندئ و ساتي ، آمین یا رب العالمین .

هسي وايي کاتب الحروف محمد هوتک غفرالله ذنوبه وسترعيوبه : چه خان عالی مکان د دې کتاب د پاره له خپلو اشعارو څخه ماته یوه بدله را کړه ، چه دلته ئې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خیرد دې حاتم خالي نه وي ، او هرڅوک چه ئې ولولي ، دعا ورته وکا ، هغه بدله داده :

بدله

لکه شبنم خاخي
په غم الم خاخي

بيلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم خاخي
دا سره ياقوت مې په لمن کې ستا په غم خاخي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانيد .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خیلې زیاد است ، هر چند مردم آنرا مفتن قلعه عربی شمرده اند ، ولی بزعم نگارنده ، پښتو و کلمه آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلا آمده ، مثلا اسدی طوسی در گرشاسپ نامه تألیف (۵۴۵۸هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است: و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست. قلاع شال و روب را کشود، و پیرها را ضبط کرد، رخس فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست. در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست جودش زربخش است و همواره، دستگیری غرباء را میکند. پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش «امیر الامراء» گویند. خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر. شعراء و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت **حاتم** است. و قتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و **حاتم** زمان را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب العالمین.

چنین گوید: کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه: که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند. آن بدله اینست:

بدله

| | |
|------------------------------------|-------------------|
| فراقت غالب است، و سحر گه از چشم نم | مانند شبنم میچکد |
| در غمت این یاقوت احمر به دامنم: | با کمال الم میچکد |

بخاقان و جرماس جنگی قلا ❦ نگر کاین سپهد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)
 (۳) بنده: به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم، بخشش، اعطا.

گوره لیلی باران د اوبنو ستا په چم خاڅي څنگه برچم خاڅي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نڅا په گلو کوي به سرو منگولو کوي
سهار چه وزی سیل کا ، رغ په بلبلو کوي گل په اوربلو کوي
ملالی (۲) سترگی ئې کاته په ویرژلو کوي زیب په کجلو کوي
د ژوبل زړه وینې په هرگری هر دم خاڅي لکه شبنم خاڅي

☆☆☆☆

پنکلی نجلې ! د باغ په لور مه څه نڅا مکوه عاشق رسوا مکوه
وریت سوی زړه مې دئ مین پورې خندا مکوه راشه جفا مکوه [۶۴]
زه یم پتنگ ته یې ډپوه ماجلیلا (۳) مکوه نور ظلم بیا مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پرما ، ماتم خاڅي غم او الم خاڅي

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

به ارغسان (۴) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زماني
لخوان شاعر دئ . په عمر درویش کلن دئ ، صرف و نحو ئې پر ملا محمد نور برېڅ
ویلی دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف ئې
وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي لخوان دئ او زړه ئې له لاسه ایستلی . پنځل محبوب
پسي ژاړي ، زاری کا ، گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگی د اوبنکو ډکې
لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی ورك وي ، سوزناکې بدلې
لولي ، او کله چه دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژروي او غمجن زړونه پنځلو

- (۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه و دوم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .
(۲) ملالی : صفت چشم مې آید ، پس ملالی سترگی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناک و
نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .
(۳) جلیلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

و به چه ترتیب میچکد ؟

ای لیلی ! بین بکویت باران اشک می بارد



با سرانگشت خون آلود
گل به اوربل می نهد
سرمه آن را زب می دهد
مانند شبنم میچکد

محبوبه با خال کبود آمده، و در بین گل میرقصد
سحر که که بسیر بیرون، بی رود، بلبلان راه افغان می آورد
و چشم بیماراش که نگاهی به مجروحین می اندازد:
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم :



عاشق را رسوا مساز !
بیا و جفا مکن !
و زیاده ازین جور مفرما
و غم و الم میریزد

ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
دل سوخته من مفتون گردیده ، و بر وی مخند
من پروانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملا محمد نور پرپش خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و قتیکه بقندهار آید ، کاتب الحروف اورامی بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرد ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک میسراید و گاهی که در زمره دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سوخي ، زمانه دده پرخواني افسوسونه کا ، او عشق مې جنون ته رسېدلی دئ
 بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .
 يوه ورځ دکتاب الحروف په کور کې ؤ اومايې د حال پوښنه کوله د زړه په خواله
 کښتوت ژړل ئې ، او دا بدله ئې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلري هسې بې ياره بله هيله عاشقان نلري



چه ژړا کاندې بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسې سوريه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
 بې ياره نورڅه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سي بېله ياره بل ارمان نلري



ترتا چه ځان قربانومه اي نيازمنه ياره تل دې غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره
 له ستر گواوښي تو يومه اي نيازمنه ياره زړه مې پېتا په يوساعت دمه (۳) او توان نلري



که مې وژنې ، که پرې دې اختيار خواتره دئ غم دې پيدا ندئ بل چالره خاص مالره دئ
 زړه له راغلي دئ مېله سبا بېگا لره دئ دزړه له کوره خخته تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د بر گزیده سبجانی ملا پير محمد مياجي

ملا پير محمد هو تک د ملا سرور مغفور زوی دئ چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب
 څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فيض و موند . د عليين مکان حاجي مير خان سره
 په جنگو کې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولت هم اصفهان ته ولاړ ،
 ملا پير محمد هم مې (۴) هلته و غوښت

(۱) سوده : به واو مجهول و دال زور کی دار ، تسکين ، اطمينان .
 (۲) گلول : به زور کی اول و دوم و سوم ، برداشت و تحمل ، و بر خود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله‌های خود می‌سوزاند، زمانه بر جوانیش افسوس‌سپاس دارد، و عشقش بمرتبه‌ای چون رسیده .
 بالبداهه اشعاری می‌سراید، و تسلی درد خاطر را به آن می‌کند .
 روزی در خانه کاتب الحروف بود، و پرسان حالش مینمودم، باظهار درد دل آغاز
 کرد، می‌گریست، و این بدله را بالبداهه گفت .

بداهه

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند



اینکه می‌گیریم، مطلبی جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
 بدون یار چیز دیگری نمی‌خواهم مطلب: دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباک اینکه خود را فدایت می‌سازم اینکه همواره بار غم‌های ترا می‌کشم:
 اینکه همواره از چشم اشک میریزانم: سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار باتست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
 سحرگه و شام مهمان دل من است از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیده سبجانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتک پسر ملا سرور مغفور است، که ملا سرور از میا فقیر الله صاحب
 استفاضه کرده، و ملا پیر محمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علین مکان
 حاجی میرخان همراه بود و قتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتهم به اصفهان
 رفت، ملا پیر محمد را هم به آنجا خواست

(۳) دمه ! به فتحه اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم ئی: به محاوره موجوده فصیح نیست باید «ئمی هم» باشد .

او له انفس ميمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شريعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته رابولي . نقل کاچه : **مياجي صاحب له روافضو سره مباحثې** کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کاچه لکه علماء روم چه په اصفهان کسې دي هم د ملا پير محمد صاحب عزت کا ، او « **پير افغان** » ئې لقب کا ، مياجي صاحب په علم اخلاق کسې يو کتاب کښلی دئ چه « **افضل الطرائق** » ئې نوم دئ او په هغه کتاب دعقايدو او اخلاقو بيان کا ، يو بل کتاب هم لرينه چه « **القرايض في ردالروافض** » ئې نوم دئ په [۶۶] افضل الطرائق کي ئې دا حکايت کښلی دئ چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دې کتاب کي یادگار وي (۱).

حکایت

دی له آره (۳) لوی ولي و
 لوی غښتن په استغفار و
 یو شپه (۴) نه و اوزگار
 لارې مخکې وې په پټې
 چه ئې صافه کړله لار
 شپه په شپه به ئې خواری کړه
 شیخ متی به زیار اخته
 ټوله شپه به هم بیدار و
 شیخ متی ته په گفتار سو :
 دومره زور زحمت پرڅه کړې؟
 ته قدوه د صالحانو
 د هرچا کحل البصر دی
 په زحمت په اضطراب [۶۷]

شیخ متی چه خلیلی و (۲)
 یوه ورځ روان پرلار و
 کړ ده ذکر د غفار
 پر دې لار وې تیرې گټې
 ډېرې شپې راغی رویدار
 یو دهقان به آبیاری کړه
 ده به لید په توره شپه
 له راحتته په بیزار و
 یوه شپه راتېر ملیار سو
 ای دخدای رویداره څه کړې؟
 ته بادار یې د ولیانو
 ستاد درخاوري سره زر دی
 په شپو شپو یې ته پښواب

و از انفاص میمونوی استفاده میکند، ووی خلق خدای را بشریعت و بمنهب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افضی مباحثه هامیکند و بدلائل آنهار املامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیرمحمدرا معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرائق» نامدارد.

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، يك کتاب دیگری هم دارد، که «القرایض فی ردالروافضی» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من از ان کتاب درینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| شیخ متی خلیلی | که از اصل ولی بزرگی بود |
| روزی بر راه میگذشت | و به خداوند استغفار میکرد |
| ذکر غفار می نمود | و دمی ازان فارغ نبود |
| برین راه سنگها افتاده | و راه و زمین را نهفته بود |
| آن بر گزیده چندین شب آمد | و آنراه را صاف کرد |
| دهقانی آبیاری میکرد | و هر شب زحمت میکشید: |
| در شب تاریک می دید: | که شیخ متی به تکلیف گرفتار است |
| از راحت بیزار: | و تمام شب بیدار می بود |
| شبی دهقان آمده | و به شیخ متی گفت: |
| «ای بر گزیده حق! چه میکنی | اینقدر تکلیف و زحمت چرا میکنی؟ |
| تو سردار اولیایی! | و قدوه صلحایی! |
| خاک در تو طلاست | کحل البصر هر کس است |
| شبا بیخوابی! | در زحمت و اضطرابی! |

(۳) آره: در پشتو بمعنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبهه: مدت بسیار کم، طرفه العین، ثانیه، لحظه.

پاکوې د لارې گټې (۱) به دې خاورو څه دی گټې؟
 داسې ووي شيخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
 « چه خدمت د خلق الله يو گړی په يوه ساه
 تر هرڅه بهتر دئ وروره !
 زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خور گفزار اللهييار افریدی

عبدالعزيز کاکړهسي روایت کا : چه دا شاعر په **بوری (۳)** کې اوسي ، اوس د خلو پښتو کالو په عمر دئ ، دیوان د شعر لري ، کلام ئې شیرین دئ لکه عسل ، ماته ئې عبدالعزیز کاکړ دغه غزل را کا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بنديوان يم راهبر به نشم د بيلتون اوښی توپومه بي پرهر (۴) به نشم
 رب دې لټاږد عشق په غم کړه چه زما حال وويني شنده (۵) بي برونه عشق دئ هېڅ به بر به نشم
 په دردي پروت يم د گدا په هېر ، نظر نکوي که مرمه هم بي نيازه ياره ستا نظر به نشم
 اوردي دميني راته بل کاسهزي وريت دې کړمه ستا د وصال په اوبو سوږ ، سوی ځيگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته يمه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم
 « **اللهييار** » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړي ليلي !

که مې هرڅو رټي (۶) شري ، زه پر حذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابی

د کرم خان بابي زوی دئ ، چه په اتغر کې اوسېدئ هغه وقت چه حاجي مير خان عليين

- (۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنی سنگها ، و دوم بمعنی منافع است .
- (۲) پتي : منسوب به پت بفتح اول بمعنی معزز و محترم و سر بلند .
- (۳) بوری : جائی است در کاکړستان روب .

سنگهای راه را پاك ميكني درين خاك چه نفع ديدی؟
 شيخ ممتی که به عشق خدا آبرو مند بود چنين گفتش :
 « که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 ازهر چیز بهتر است ، ای برادر!
 اين سخن را بيا موز نودقت کن!»

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز كاكر چنين روايت كند : که اين شاعر در پوري زندگاني دارد ، و اکنون بمرچهل سالگی است ، ديوان شعر دارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز كاكر این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشك فراق میریزانم، و بی زخم نخواهم بود
 خدایت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببینی عشق درخت بی بری است، که میچ باری از ان نخواهم یافت
 در درت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بهمیرم هم ای یار بیباک ! بمن نظری نخواهی کرد
 آتش عشق را برای من افروختی میسوزانی و کبابم کردی به آب و صالت جگر سوخته ام خنک نخواهد شد
 اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده ام و از دربار توبه در دیگری روی نخواهم گشتانند

اللهيار بدر بارت ایستاده ، وای محبوه نگاهت میخواهد

هر چند مرا توییخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران بابو جان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که در انغر میزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

(۴) پرهر: بضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم، مخفف پرها که بمعنی زخم و جراحت است.
 (۵) شنده: مؤنث شنده است ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ابتر .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او گر گین خان ئې واژه . بابو جان بابی له کلانه ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ئې گر گین خان مړ کا ، نو ئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وایي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د يرغل عزیمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکی او ځنی اکاخیل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابی هسې مېرانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابو جان دمیاجي صاحب شاگرد او مرید و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په مثنوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقین» نومېري، او ښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسې وایي :

مثنوی عشق

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| عشق بوهسې توریالی دئ | چه پر هر ځای ئې بری دئ |
| د عشق اور هسې سوزان دئ | چه سو ځلی ئې جهان دئ |
| زړه بې عشقه کله زړه دئ | چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹] |
| نه دئ عشق په یوه رنگ | کله صلح ، گپی جنگ |
| پښتانه کاندې متل : | چه دئ خوږ تر شات ، عمل |
| «چه بې عشقه سر کدو دئ | تش بې مغزه یو لاډو دئ |
| زړه بې عشقه په کار ندئ | هم هر زړه سزاوار ندئ |
| چه د عشق و کا خبری | کړي په غوږ دا مرغلی |
| د پاکانو عشق سزا دئ (۴) | امانت دا ، د مولا دئ |

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار فاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در انجا نمایانست ، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱)

(۲) و کاوه : کرد ، که «وکړ» ، «وکړی» ، «وکا» هم گوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، و گرگین خان را بکشت ، بابوجان بابی از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت ، و وقتیکه گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک ، و توخی ، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاو گلان» را که پنتونها در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد . و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی عشق

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| عشق چنان راد دلبر است | که در هر جا مظفر است |
| آتش عشق چنان سوزانست | که جهانی را سوختا نده |
| دل بی عشق ، دل نیست | زیرا دل مرده بی عشقت |
| عشق به یکرنگ و طرز نیست | گهی صلح ، و گهی جنگست |
| افغانان مثلی دارند : | که از شهید شیرین است |
| «سربی عشق بمنزله کدواست» | و مجوف بی مغز است |
| دل بی عشق کار آمد نبوده | و نیز هر دل سزاوار نیست: |
| که از عشق سخنی راند | و یاین گوهر را بگوش کشد |
| عشق سزاوار پاکان | و امانت خداوند است |

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پنتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند ، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد . (۴) ر : ۵۴ .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او گر گین خان ېې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ېې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ېې گر گین خان مړ کا ، نو ېې په کلات کې د حاجي ميرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکر وکاوه (۲) او اصفهان ته ېې د يرغل عزيمت وکا ، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو لخوانانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکی او خنی اکا خپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ېې هېر کا . بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ېې په مثنوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه ، چه پښتانه ېې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېږي ، او ښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| عشق يوهسې توريالې دئ | چه پر هرځای ېې بری دئ |
| د عشق اور هسې سوزان دئ | چه سو ځلی ېې جهان دئ |
| زړه بې عشقه کله زړه دئ | چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹] |
| نه دئ عشق په يوه رنگ | کله صلح ، گهي جنگ |
| پښتانه کاندې متل : | چه دئ خوږ تر شات ، عسل |
| «چه بې عشقه سر کدو دئ | تش بې مغزه يو لادو دئ |
| زړه بې عشقه په کار ندئ | هم هر زړه سزاوار ندئ |
| چه د عشق و کا خبری | کړي په غوږ دا مرغلری |
| د پاکانو عشق سزا دئ (۴) | امانت دا ، د مولادئ |

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر درانجا نمایانست ، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱) (۲) و کاوه : کرد ، که «و کر» ، «و کی» ، «و کا» هم گوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظالمه را شکستاند ، و گرگین خان را بکشت ، بابوجان بابی از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت ، و وقتیکه گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک ، و توخی ، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه « شهاوگلان » را که پښتونها در مجالس خود نقل کنند ، بمتنوی منظوم کرد . و این کتاب « قصص العاشقین » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می ستاید ، و چنین گوید :

۱ | مثنوی عشق

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| عشق چنان راد دلیر است | که در هر جا مظفر است |
| آتش عشق چنان سوزانست | که جهانی را سوختانده |
| دل بی عشق ، دل نیست | زیرا دل مرده بی عشقت |
| عشق به بیکرنگ و طرز نیست | گهی صلح ، و گهی جنگست |
| افغانان مثلی دارند : | که از شهید شیرین است |
| « سربی عشق بمنزله کدواست » | و مجوف بی مغز است |
| دل بی عشق کار آمد نبوده | و نیز هر دل سزاوار نیست : |
| که از عشق سخنی راند | و یا این گوهر را بگوش کشد |
| عشق سزاوار پاکان | و امانت خداوند است |

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند ، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد . (۴) ر : ۵۴ .

« ۳۴ » ذکر دافصح دوران، ريدي خان مهمند

ريدي خان زوی دئ د غياث خان ، او د مسعود خان مهمند لمسی دئ ، چه کلي د مهمند (۱) ئې په نامه باله سي، غياث خان د حاجي ميرخان عليين مکان همراز او ملگری ؤ ، او ريديخان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ، د پادشاه ظل الله په مخ کې عزت لري او د شوکت او مکتت خاوند دئ ، پر آشنایانو مهربان دئ ، او د کاتب الحروف مجلسي دئ اشعار ئې خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل د مشکلاتو غځی کا .

ريديخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بيا قندهار ته راغی ، او يو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجی ميرخان ، او د شاه محمود و کښلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بيتونه دي ، نوم ئې دئ « محمود نامه » کله چه ئې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کې ئې هسې جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په يوغو ورځې پر یارانو او آشنایانو نثار کړه ، او ريديخان غزل او مثنوي او رباعي پخپل ديوان کې لري ، او « محمود نامه » ئې هسې خور کتاب دئ چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د گرگین خان گرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښی سته .

هسې وايي ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ريديخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت کاندم ، ريديخان هم ماته د کتاب يو باب راکا چه د گرگین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادله و کښل بتوفیق الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلود گرگین خان ، او مدح و صفت د حاجي ميرخان عليين مکان
اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو
خور روایت د گرگین خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهین نام مشهور ، و بفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار بر جاده کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

« ۳۴ » ذکر افصح دوران ، ریدیکان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خان است ، و نواسه مسعود خان مهمند است ، که قریه مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، و ریدیکان حالا شخص فعال و با آشنایان هباز و شاعر دم‌ساز است ، بحضور پادشاه ظل‌الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکنت است ، بر آشنایان مهربانست ، و همصحبت کتاب‌الحروفست : اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده‌اند ، در فقه و تفسیر و صرف و نحو ، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم ، حل مشکلات از وی کنند .

ریدیکان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد . بعد از آن بقندهار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « محمود نامه » است ، و قتیکه بحضور پادشاه ظل‌الله خواند ، هزار طلا صله یافت . در طبعش چنان جودی هست ، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و « محمود نامه » اش چنان کتاب شیرینی است ، که اکثر پبنتونها آنرا در مجالس میخوانند . قصه کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه درانست .

چنین گوید محمد کتاب‌الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را ثبت کنم ، ریدیکان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصه کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاهشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نفلست از محمد وود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، و مدح و صفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

چه میرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
 پاچاتي (۲) عرض کړه ټول احوال د پښتون
 پاچا وېل: «زه نسوای کولای چاره
 که مې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 گرگین خو گرگه دئ گرگه خو ظلم کوي
 زه هم خایف يم، چه به څکړم گرگین
 نه په اسلام کې لمان پابندگینه (۴)
 پرېږم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
 میرخان ویل: «ای حسین پاچا وگوره
 گرگ دې ايله کړ پر رمه سو شیان
 موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتي
 دا څلورم وار دئ راجم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم
 جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد

مخ مې مکسي د پاک سبحان ته ونه
 دگرگین ظلم بد احوال د پښتون
 دگرگین خان ظلم و ستم دپاره
 جوړو ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 وینی تووینه (۳) هم پسو نه څيري
 نا مسلمان دئ ، ارمني دئ بیدین
 نه نصراني نه له عیسی بیرینه (۵)
 د سلطنت په رنیا کورسي تیاره»
 حال د حاکم او رعایا وگوره!
 جوړو ستم کاندې بیجد گرگین خان
 صبر پر ظلم د ظالم ارمنی
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه!
 ظالم حاکم کسا، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پینا (۶) بې بنیاد»

عریه: الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای سلطنت سي مدام
 مگر ظالم خونسي کړای سلطنت
 چاته؟ چه زړه مې وي په مهرودان
 سلطانه واوره په ښی غورد او وینا
 دستگار وپای وړانی دی، خراب
 که وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
 خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت:
 د خدای عیال گڼي پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هرچا [۷۲]
 د ظلم اور مې کسا پخپله تراب

- (۱) ونه: مزید علیه (و) است بمعنی «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .
 (۲) تي: مخفف ته مې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .
 (۳) تووینه: می ریزاند ، مزید علیه تووی است بالحق نون ترنم .

وروی به کعبهٔ سبحان داشت
 ظلم گرگین ، و احوال بد افغان
 و ستم گرگین را کرده نمیتوانم
 جور و ستم و شعار خود را نمیگذارد
 خون می‌ریزاند، و گوسفندها را میدرد
 نا مسلمان ارمنی بیدین است
 نه نصرانی است، و نه از عیسی میترسد
 و در خانهٔ روشن شاهی تاریکی بیاید»
 حال حاکم و رعایا را !
 و گرگین خان جور و ستم بیحد مینماید
 بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم
 و از دست ظالم عرض میکنم
 حاکم ظالم، بر محکوم ظلم زیاد مینماید
 قصر ظلم بی بنیاد و پا بر هواست»

که میرخان باصفهان رفته بود
 تمام پیغامهای پستون را به پادشاه عرض کرد:
 پادشاه گفت: « که من چارهٔ ظلم
 اگر معزولش کنم قندهار را ترک نمیکند
 گرگین گرگ است، و گرگ ظالم میباشد
 من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟
 نه خود را پابند اسلام میدانند
 میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند
 میرخان گفت: « ای شاه حسین ! بین
 گرگ را رها کردی، که بر رومه شبان شد
 ما طاعت نداریم ، که زیاده ازین :
 این نوبت چهارم است که می‌آیم، ای سلطان!
 اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند
 چون جور زیاد گردد، سلطنت بر باد میشود

ترجمهٔ عربیه : شاهی با کفر می‌ماند، و با ظلم نمی‌ماند

اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید
 زیرا، خداوند رحیم است، و خلافت را:
 و انسان را بر زمین ، عیال خدا بداند
 بر خلق الله ستم مکن !
 و آتش ظلم، خودشان را بخاک برآزمیگند

« کافر همواره سلطنت کرده میتواند
 ولی ظالم نمی‌تواند سلطنت کند :
 بسکی میدهد که دلش به مهر معمور باشد
 ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو:
 عاقبت ستمکاران خرابی است

(۴) مزید علیه گه‌گی است بمعنی می‌شمارد ، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده .

(۵) « بیری » « میترسد ، » « » « » « »

(۶) پینا : بضمهٔ اول و فتنهٔ دوم ، نابود ، محو ، بر باد . ص ۹۳ دیده شود .

چه اور ئې نه لحي د ظالم له کوره
 ټوله به کاندې پښوا په دې اور
 په ظلم خوار نکړي خپل لخان اوجهان
 خپل کلی کور په جور مه وړانوه «
 خو غور ئې نه ؤ ، اور ډووله پخسان
 نه ئې کړې دفع لاس دده له عالم
 د گرگ په غیږ، خیری په ظلم ووحشت
 رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

د مظلوم آه داسې کاری وي گوره
 لمبې به بلې کا د ظلم په کور
 بنائې ظالم چه رحم و کا په لخان
 سلطانه! گوره بر لخان رحم و کړه
 پاچا ته هسې وینا و کړه میرخان
 گر گین ئې پر پښو قندهار کې ظالم
 گرگ ئې شپانه کاچه کړي خوار رعیت
 میرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي

دادخواهی د میرخان په حضور د سید الانس والجان

رسول د خدای ته «چه سو قوم بر باد
 واوره رسوله د دې قوم فغان
 ای خیر الناسه! واوره ته ئې ندا
 گر گین له منځه د پښتون و باسه [۷۳]
 نه بسی هیڅکله له تانه راستون
 ستا د دربار ستا د سلام د پاره
 فخر کونین نور الهدی رسوله!
 قوم سو په اور د ظلم ټوله لتاړ
 و ظالمانو ته تر خو به یو پر
 هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان
 په اور د ظلم تور کباب سو پښتون
 ته مې شفیع سه خدای غفار ته نبی
 کړی ئې خوندی ناموس پخپل مرحمت

ولاړئ د شې ئې په یثرب کا فریاد
 ستا پر امت راغی د ظلم دوران
 پښتون خوستا بر نامه لخان کړي فدا
 و ژغوره دوی ، ته د ظالم له لاسه
 ستا په نامه دئ کلمه گو به پښتون
 مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره
 مه مو کړه هېر خیر الوری رسوله!
 اوبنکې مې شاخي پر دربار یم ولاړ
 یو وار نظر و کړه پر موږ چه سو، و (۱)
 ستا لطف و مهر دئ شامل بر جهان
 که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
 را غلم له لیرې ستا در بار ته نبی
 چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

(۱) وېد : به زور کی اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت

و شکست خورده .

آه مظلوم چنان کاردیست ، بین
درخانمان ظلم، شعله ها خواهد فروخت
باید ظالم بر خویشتن رحم کند
ای سلطان، بین! و بر خویشتن رحم کن
میرخان پادشاه چنین سخن گفت
و گرگین ظالم را در قندهار ماند
گرگ را شبان ساخت تاریخ را خوار سازد
میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت، تا پیش

که آتش آن از خانمان ظالم منطقی نمیشود
و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
و خویشتن و جهان را بظلم خوار نسازد
خانمان خویش را بجور ویران مکن!
ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
دست وی را از مردم کوتاه ساخت
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت ، و شبی به یثرب فریاد بر آورد
بر امت تو دوران ظلم آمد
پشتون خویشتن را بنامت فدا میسازد
از دست ظالم : نجات شان بخش
بنام تو پشتون کلمه میگوید
مرگ و حیات ما برای اسلام است
ای رسول خیر الوری! ما را فراموش مکن
اشکم میریزد ، و بدربارتو ایستاده ام
باری بمانگاهی بفرما ، تا مظفر گردیم
لطف و مهر تو شامل جهانست :
اگر نظرت نباشد پشتون بر باد میگردد
ای پیغمبر ! از دور بدربارت آمدم
تا رحمت خود را بر ملت پشتون نازل فرماید

بر رسول خدا عرض کرد: « که قوم بر باد شد
ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
ای خیر الناس ! ندایش را هم تو بشنو
و گرگین را از بین پشتون بران
و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
قوم بآتش ظلم سراسر سوخت
تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
و هر دل خراب به مهرت معمور !
و بآتش ظلم سوخته و کبابست
بحضور غفار شفیع من شو !
و ناموس شان را بر رحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (و) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد

اشتباه نشود .

لاس د ظالم مې له گربوانه کالند
 ستا شريعت سي ټينگ په منځ د پښتون
 دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه
 د قوم حال کړم درته عرض په ادب
 بېله تا نه لري پښتون خواله گر (۲)
 وژغوره زموږ نام و ناموس له بيداد
 سرکه راپورته زموږ حال وگوره
 نه مې له تا شرم و حيا سته نبی
 عرض مې د حال و کا، و تاته پېشوا
 بل خوځ مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي مير خان په مدينه طيبه کې، اوزېرى د نجات له ظلمه

چه مير خان هسې عرض کا حال د ظلم
 مير خان په خوب وليد صدیق اکبر «رض»
 وي: « سپين ږيرى نور شه غم مکوه
 ولاړ سه خپل قوم ته دا زېرى کړه ژر
 پښتون به خدای کا له ظالمه آزاد
 خدای به دا قوم کا په رحم ودان
 تل به د خدای په بندگى کې وي لوړ
 کلمه د خدای به وي جاري په افواه
 خو مې طره وي دا سلام په بگړى (۶)

هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
 چه ورسره حضرت فاروق و عمر «رض»
 قوم دې خلاص سو کورټ ماتم مکوه
 چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
 نه به سي ننگه او ناموس مې بر باد
 نوم به مې وينه (۴) مجاهد پر جهان
 خوځ به مې نکاسر په ټيټه ورځوړ (۵)
 ورکوي دوى به په دې لاره کې ساه
 نه به سي وړک نوم د دې قوم له نړى (۷۵)

(۱) ډنډ: بفتح اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سر سبز .

(۲) خواله گر: همدرد ، و غم شريک ، دوستيکه درد دل و سر خود را به وی گویند .

(۳) يعنى ارمنى از عيسى (ع) هم شرمې ندارد ، کلمه ارمنى را بايد جدا خواند ، که

مقصد ازان گر گين خان گر جي ارمنى است .

تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
و بیداد و رنج از پشتون دور شود!
بیسک نگاه تو محتاجم
تو با دار کل عجم و عربی!
و هم تو مرخم جراحات دلهای مجروحی!
ظلمه بی ناموس، ما را بر باد ساخت
احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
و نه از منی، از عیسی میسرمد!

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد
شریعت تودر بین پشتون استوار گردد
اینست تمنای من، بدر تو ایستاده ام
حال قوم را بادب عرض میکنم
پشتون بدون تو همدردی ندارد
نام و ناموس ما را از بیداد نگهدار
سرت بردار، و حال ما را ببین؟
ای پیغمبر! نه از تو شرم و حیایی دارد

ای پیشوا! بحضور تو عرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم!

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه، و مژده نجات از ظلم

همدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
و حضرت عمر فاروق (رض) را بخواب دید
قومت نجات یافت، ماتم مکن
که نقصان و ضرر ظالم کم گردید
و ننگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
و نام شان در جهان «مجاهد» خواهد بود
و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
و همدرین راه جان خواهند داد
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد»

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد
میر خان صدیق اکبر (رض)
فرمود: «ای ریش سفید یاده ازین اندوه مکن
برو، و بملت خویش این مژده را زود برسان
خداوند پشتون را از دست ظالم آزاد خواهد ساخت
این ملت را خداوند برحمت خود آبادان خواهد کرد
همواره در بندگی خداوند برتر خواهند بود
کلمه الله همواره بر افواه شان جاری:
تا که طره اسلام در دستارشان نصب باشد

(۴) وینه: مزید علیه (وی) است بمعنی باشد، که نون ترنم در آخر ملحق شده.

(۵) خود: بسکون اول و زورکی دوم، پست، و پائین افتاده.

(۶) بگری: بفتح اول و سکون دوم، دستار.

زېږی اور بدل د میر خان او فتوا الحسنل له علم او

خوښ سو د هغو په سپېڅلي کلام
مفتي، قاضي، او هم پېشوا د حرم
فتوا ئې وغوښته له دويه مير خان
هسې تحرير، هسې انشاء ئې وکړه:
په تېر چه وي دی له اسلامه سوا
قوم ئې وليدئ په ظلم پايمال
ننگه د قوم کا په ټينگنه خوندي
ودوی تې (۳) ووي (۴) د حرم ماجرا
قوم ئې کا د لخان د ښو په طلب
وئې کتله چه افغان څه کوي
لخان ئې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
منافقين يې کړل په قوم سر بلند [۷۶]

دازېږی (۱) او اور بدل ميرويس خان په منام
بيا ئې پيدا کړل علماء د حرم
حال ئې د ظلم د گرگين کا بيان
ټول علماء د دين فتوا ئې وکړه
« چه د ظالم د ظلم رفع روا
حاجي مير خان راغی وطن ته بل کال
په تدبير کښوت، چه ناموس وساتي
مشران ئې وليدل د قوم په سلا (۲)
دعا او خوب او هم فتوا د عرب
گرگين خبر سو چه ميرخان څه کوي؟
ظلم ئې ډېر کا پر خوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په حبس و په بند

مصاححت د مير خان، او قرآن کول د قوم او بيا

وژل د گرگين خان

بښتانه ټول سول په ناموس او په پت
له جور و ظلمه د ظالم ارمني
بل بادر خان (۵) و د بادرو لمسی
يوسف (۷) راټول کړ له دسيوری هوتک

حاجي مير خان و کا تدبير مصلحت
ټولو قرآن و کا چه لخان کا خوندي
سيدال ناصر، او بابوجان و بابی
مياجي (۶) هم راغی، د ميرخان په کمک

(۱) در نسخه اصل بعد از زېږی کلمه «چه» هم آمده، ولی از حیث بحر و وزن زاید بنظر آمد

بنابران ساقط شد.

(۲) سلا: مشورت، کنگاش، شورا.

(۳) تي: مخفف ته ئې است.

(۴) ووي: گفت، که اکنون وويل گوئيم، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانيد.

(۵) شرح حال بهادر خان درص ۱۲۶ و سيدال خان درص ۱۷۰ و بابوجان درص ۱۳۴ بخوانيد.

مژده شنیدن میرخان، و گرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
مفتی، قاضی، و پیشوای حرم:
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند:
«علی الخصوص که سوای اسلام باشد»
و ملتش را در ظلم پایمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کند
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه میکنند؟
و برای غمخواران ملت خویشان را گرفتار ساخت
و منافقین را در بین ملت سر بلند کرد

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را دریافت
حال ظلم گرگین را بیان کرد
تمام علمای دین فتوا دادند
«که دفع ظلم ظالم جایز است»
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد، که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بمشورت خواست
دعا و رویا، و هم فتوای عرب
گرگین مطلع شد، که میرخان چه میکند؟
ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت

مصلحت میرخان، و حلف بقرآن، و بعد ازان

قتل گرگین خان

و پنبته‌نوا بغیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ستم از منی ظالم نگهدارند
و بهادر خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتک سیوری را فراهم آورد

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقرآن حلف کردند، که خود را از
سیدال ناصر، و بابو جان بابی
میاجی هم ببدد میرخان آمد

(۶) میاجی، همان ملایر محمد است، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر: ۵۳)

(۷) یوسف: از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود، در

مراجعه که اکنون در دست است نام برده نشده، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی

نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر

جای بنظر نرسید.

گل خان بابړ (۲) وبل و نور بر پېڅ خان (۳)
 کا ئې لخوانانو د لښکر و کومک
 ټول سره یوسول چه کړي مړ گر گین خان
 پښتنو جوړ پر گر جیانو ناورین
 قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار
 قوم ئې ټول کا، ورتې کړ نصیحت :
 خالق دې نکا پښتون قوم برباد
 بنایي چه وساتو لخوانو نه له شر [۷۷]
 سبا به راسي په زرگو نو سپاه
 وړک به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
 لخان موچمتو کي لیری کاندئ نفاق (۸)»
 ټوله د قوم اختیار داره مشران
 ټول و غښتلی ننگیالی ، جنگیالی
 گرده ولاړ و د میرخان په گفتار
 قوم ئې و نه (۹) لکه زوی او کشر
 د پښتنو ناموس ئې و کا خوندي

عزیز نورزی (۱) د دلارام پهلوان
 راغی نصر و الکوزی د جلدک (۴)
 بل یحیی خان و بل ئې زوی محمد خان (۵)
 یونس کا کبر (۶) و کا یرغل په گر گین
 گر گین ئې مړ کا ټول گر جي سوکشتار
 قندهار و نیو حاجی میر په همت
 «چه ظالم و مړ اوس خومور سو و آزاد
 پاچا ظالم دئ مور بي (۷) لوټ کالښکر
 اصفهان ډک ز ، له لښکرو د شاه
 نه به پښتون پر بر دي پر مخ د جهان
 دښمن قوي دئ راسی کي اتفاق
 په قندهار کي ئې راټول کړل خانان
 هر قوم ور کړ له لخوانان توریالی
 شل زره جمع سول په منځ کي دښار
 میرخان انصاف کا و سپین ږیری مشر
 چه داسي کار و کا حاجي گر ندي (۱۰)

(۱،۲،۳،۴) راجع به عزیزخان نورزی، و گل خان قوم بابړ، و نور خان بر پېڅ،
 و نصر و خان الکوزی جلدک، در مراجع دیگر چیزی نیافتم .

(۵) این یحیی خان برادر حاجی میرویس خانست، محمد خان برادرزاده حاجی میرویس خان
 علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، در وقایع ما بعد بنام حاجی انگو
 شهرت زیادی دارد، که مدتها در حدود جختران حکمرانی داشت. و عبدالغفور خان پسرش
 در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه
 مردانگی ها کرد، و در موضع شیباز با وی در آویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).

(۶) نام یونس خان هم در مراجع دیگر نیامده، سلطانی و خورشید جهان متفقند، که
 گر گین خان بعزم تنبیه طایفه کا کپ به ده شیخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آید،

عزیز نورزی پهلوان دلارام
 نصر و الکوزی جلدك آمد
 دیگر یحیی خان، و دیگر بر سرش محمد خان بود
 یونس کاکر بر گرگین هجوم آورد
 گرگین را کشتند و تمام گرجی را کشتار نمودند
 حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
 «که ظالم کشته شد، و حالا ما آزاد شدیم
 چون پادشاه ظالم است اشکرش ما را خواهد چایید
 اصفهان از لشکر شاه پر بود
 نه پستون را بر روی جهان خواهد ماند
 دشمن قویست بیایید و اتفاق کنید
 خوانین را در قندهار فراهم آورد
 هر قوم جوانان شمشیری را داد
 بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
 میرخان انصاف کرد، و مشرریش سپیدی بود
 چون حاجی راد چنین کاری را کرد

و گل خان بابر، و دیگر هم نورخان بر پیش
 و جوانان وی کمک لشکر را مینمود
 همه با هم فراهم آمدند که گرگیر خان را بکشند
 و پستونها بر گرجی ها مصیبت فرو آوردند
 خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید
 ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد:
 خداوند ملت پستون را بر باد نکند
 شاید که خود را از شرش نگهداریم
 و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
 و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
 خویشان را مهیا، و نفاق را دور سازید»
 اختیار داران و بزرگان ملت:
 که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند
 و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
 ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
 و ناموس پستونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزادینخواهانه که کاکرها کرده بودند، یونس خان بود.

(۷) بی مخفف به ئی است.

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است، و «کاندئ» جمع امر حاضر است

که «کری» هم گوئیم، بمعنی بکنید، و «کاندئ» در ادب پستو، و برخی از محاوره ها هم مستعمل است.

(۹) ونه: مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود، نون ترنم در آخر آن ملحق شده.

(۱۰) گرندی: بفتح تین و فتحه دال، بمعنی فعال و جدی و کارکن و هم دستگیر روحانی

و ممد معنویست.

کال و یوسل نونس او زړ په شمار
 د ظلم پای دئ هسې وران عالمه
 خلاص سو له ظلمه دگر گین قندهار
 نه دئ په ظلم څوک ودان عالمه !
 د ظلم اور چه بل سي سوځي جهان
 پکښې کسباب سي ستمگر ظالمان
 ظالم جفا کوي پر لځان نه په بل :
 ويني هر څوک سزا د خپل بد عمل [۷۸]

« ۳۵ » ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل برېڅ

دا ملا صاحب په قوم برېڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقوله لارښوونه کا، په شور او ک
 کې اوسي، او طالبانوته درس کا، د ده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملا و، چه « روضه رباني »
 کتاب مې کښلی و، ملا محمد عادل، هم يو کتاب نظم کړی دئ ، چه « محاسن الصلوة » مې
 نوم دئ ، او د لمانځه مسايل او ثوابونه ، او د تار کينو غذا بونه مې پکښې کښلی دی ، دا يو شو
 بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم ، چه یادگار وي :

بيت

هغه خلق عاصيان دي
 چه فرض نه کاندې له قصده
 چه په فرض کې کهالان (۱) دي
 دوی بې شکه کافران دي
 چه وای (۲) کړم مې زده مې نه وي
 که طعام خوري حيوانان دي
 چه فرض نکا شه کسان دي
 علم فرض پر هر سړی دئ
 چه په قصد يو لمونځ قضا کا
 په دوزخ کې فاسقان دي
 خدا په تا زه امان غواړم
 له هغو چه فاخران دي
 له هغو سره مې گډ کا :
 چه خاصه ايمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنى تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال يك هزارو صدو نزده بود که قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
 ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جائی معمر نشده
 وقتیکه آتش ستم درگیرد جهان را میسوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
 ظالم بر خوشتن ستم میکند نه بر دیگری
 هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بر شیخ

این ملا صاحب از قوم بر شیخ، و شخص عالم و متورعی است، که بر مردم هدایت میکند، در **نیور اوک** حیات میگذراند؛ و به طلبه درس میدهد، پدرش **ملا محمد فاضل** هم ملای خوبی بود. که کتاب «**روضه بانی**» را نوشته بود. ملا **محمد عادل** نیز کتابی را نظم کرده است که «**محاسن الصلوة**» نامدارد، و دران مسائل نماز و ثواب های آن، و عذابهای تارکین را نگاشته است. این چند بیت را ازان کتاب نقل میکنم؛ تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل اند
 اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
 اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
 علم بر هر شخص فرض است کسانی که فرض را اداء نکنند چه اند؟
 اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
 خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنها یکمیکه فاخرانند
 با همان کسان مرا بیامیز
 که ایمانداران خاص اند

« ۳۶ » ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمر يانی

د محمد علي جمر يانی زوی دئ، په قندهار د کانداری کا، د شکر پور (۱) سودا گری لري، او هلته ځي، خوش طبع ځوان دئ، طبع ښې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په ممتنگ (۳) کې د پلاره سره او سيدلي، او هلته ښې له ا کملو علماؤ څخه لوست وکا، او علوم د ښي ښې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان ښې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د یارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وایي: کاتب الحروف محمد هوتک: چه یوه ورځ ښې یو یار د کان ته راغی، چه نوم ښې دئ، محمد عمر خان په قوم لون (۴) گانه سي، په مقتضاد طبع لطیف له شاعرانو سره آشنایي کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ظرافت کا، او لطیفه نکات یو بل ته سره وایي. محمد عمر وویل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وینایم، خو هېڅ اثر د مجلس نه لیدل کېږي او نه د الصبحه مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبیل د هزل ښې دا قطعه په مجلس کې وویله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندې یو له بله ډېر اثر
په کلو دې مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر
محمد طاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه ښې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعه جوابیه

صحبت ډېر اثر کا گوره منکر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وې اوس انسان سولې بشر

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع درسند است، که تجارت قندهار از آنرا جریان داشت
(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمريانى

پسر محمد علي جمريانى است ، در قندهار دكاندارى ميكند و تجارت شكارپور دارد بدانجا ميرود ، جوان خوش طبعى است ، و طبعش بهزل مايل است ، گاه گاهى اشعار جد هم ميگويد ، سالها در مستنگ با پدرش زندگاني داشته ، و در آنجا از علمای اكمال درس خواند و علوم دينى را آموخت . با كاتب الحروف آشنايى دارد ، دكانش مجلس فضلاء و علماء است ، با ياران خوش طبعى ها و ظرافت كند . چنين گويد كاتب الحروف محمد هوتك : كه روزى يكي از يارانش بدانوى آمد كه نام او محمد عمر خان بقوم لون است اين شخص به مقتضای طبع لطيف با شعراء آشنائي دارد ، و خودش هم شعر انشاء ميكند . محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت كند ، و بيك ديگر نكات لطيفه گويند ، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن هستم ، ولى اثر مجلس هيچ ديده نميشود و نه مصداق «الصحة مؤثر» آشكارا ميگردد ، و بر سبيل هزل اين قطعه را در مجلس خواند : «۳۷» .

قطعه

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| ميگويند كه صحبت | بر يك ديگر اثر زياد دارد |
| سالها با تو صحبت كردم | ولى صحبت مرا خر نساخت |

محمد طاهر كه طبع ظرافت پسندى دارد ، و چنين نكات را خوب اداء ميكند ، در جواب چنين قطعه انشاء كرد :

قطعه جوايه

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| صحت اثر زيادى دارد بين ! | تا منكر اثر نشوى |
| تو پيشتر همان چيز بودى ! | اکنون انسان و بشر شدى ! |

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاريخى است ، كه اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه اى افتاده ، ياقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گويد كه بين مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است (مرا صد ص ۳۶۹) . گرديزى گويد : كه سلطان محمود شاهر شاه غرچستان را بند كرد و بشهر مستنگ فرستاد (زين الاخبار - ص ۵۶) .

(۴) لون : قومى است منسوب به كاكړ كه در تاريخ ها ، لوحانى و نوحانى نوشته شده .

محمد عمرخان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.
محمد عمر هسې بیت ووايه :

بیت

زه ولخان و ته طاهریم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنیا تارک دئ ، او په زهد او ورع کې ریاضت کا ، او په طریقت کې مرید دئ د میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که شه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دئ، مگر په میاشتو
ورک وي له کوره او سیاحت کا ، او په حضور د بزرگانو حاضرېږي ، او په گوښو کې په عبادت
بخت دئ . نقل کاچه ملامحمد ایاز په شپو شپو ویني وي او پر دښتو او غرو گرزې، ذکر کاندې
او که د خپل پیر دستگیر پر مخ راسي ژړا کا، او هسې وېناکا : «چه تاب د مظاهر و د جمال او کمال
نلرم لڅکه نو تښتم.» ملا محمد ایاز ښه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لولي خلق
ژروي او دیوان د اشعار وښي چېرمتین دئ او نکات عارفانه پکښې سته، هسې روایت کا: چه ملامحمد ایاز
اکثر [۸۱] په غرو کې گرزې او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوي، ملا
عبدالحلیم چه دده شاگرد دئ هسې وایي : «خو میاشتی مې استاد نه راغی کور ته، اوزه دده په
تلائن گرزېدم په غرو کې ، یو لڅای مې ولیدل د شرمبناو لوگله چه گرزې او یو د بله منگولی
سره اچوي، ما لڅان پتکا او په غره کې پنهان سوم ، چه شرمبناو ولاړل هغه لڅای ته ورغلم
او هلته مې محمد ایاز وموند ، چه په درانه خوب بیده ؤ، او هغو وحشی حیواناتو هېڅ ضرر نه ؤ
ور رسولی بلکه وینس سوی هم نه ؤ» ما چه له خوبه وینس کا او واقعه مې ورته بیان کا، ده وویل:
« هغه زړه چه د خدای په محبت

(۱) میان عبدالحکیم کا کړی از مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است . که در طریقت شهره آفاق بوده
و بسی از تلامذوی شهرت دارند ، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

محمد عمر خان در ظرافت از محمد طاهر پرسید، که نامت طاهر است، اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت:

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پا کباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارك دنیاست، و در زهد و ورع ریاضت میکند، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس سره العزیز است. اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است، ولی ماهها از خانه دور میباشد و سیاحت میکند، و بحضور بزرگان حاضر میشود، و در گوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد. نقل کنند: که ملا محمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها می‌گردد، ذکر میکند، و اگر بحضور مرشد دستگیر خود آید می‌گرید و چنین گوید: «که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم، بنابراین می‌گریزم.» ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد، و او گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند، و مردم را می‌گریاند، دیوان اشعارش نهایت متین است، و نکات عارفانه دارد چنین روایت کنند: که ملا محمد ایاز اکثر آدر کوهها می‌گردد، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها به وی ضرری نیرساند، ملا عبدالحلیم که شاگرد اوست چنین گوید: «که استادم چندین ماه بخانه نیامد، و بتلاش وی در کوهها می‌گشتم، جایی دیدم که گله گرگهاست، و به یکدیگر حمله میکنند، من خود را پنهان ساختم، و در کوه نا پدید گردیدم، چون گرگها رفتند، به آنجا رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم، که بخواب سنگینی فرو رفته، و آن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده‌اند، بلکه بیدار هم نشده من چون از خواب بیدارش کردم. و واقعه را به وی بیان نمودم گفت: «دلیکه به محبت خدا

(۵۱۱۵۰) از قندهار به کاکرستان رفت، و مزار وی در موضع تل و چتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است.

ودان وي، د حیواناتو په غاښو، نه وړانېږي، د حقیقي انسانیت مرتبه هسې هسکه ده، چه د حیوانیت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه تښتي، اوفاني کېږي، هغسې هم د حیوانیت په دریاب کې لاهو مخلوقات د انسانیت سره جگړه نسي کړای، اوله پرته یې تښتي .»

ملا محمد ایازد شعر غونډه دیوان لري، اوږدې ښه عارفانه اشعارمې پکښ جمع کړی دئ، چه زه ئې دغه یو څو رباعي په بیان د عارفانه نکاتو را نقل کاندم :

رباعی

| | |
|----------------------------------|---|
| زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه | دغه ښه ده پر دنیا د انسان برخه |
| هغه زړه چه نه مې مهر نه عرفان وي | زړي په ژوند کې د ناخیزه حیوان برخه [۸۲] |

وله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| محبت د آب و خاک دئ بې بنیاد | راسه څکړې د دنیاخونه آباد ؟ |
| که دې زړه سپین وي د خدای له محبته | پر صحرا به یې بې کوره اوره ښاد |

وله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| زړونه خوښ کړه دانیکې ده درښتیا | مکړه چا باندې تېر نه (۲) به جفا |
| د خدای کور مه وړانوه په ستمو | د خدای کورو گڼه زړه چه وي صفا |

وله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| چه د لځان په غم اخته وي عاشق ندئ | هغه څوک د خدای د مینې لایق ندئ |
| یا به لځان یا به جانان کپرسته (۳) | څوک چه لځان ئې نگاهېر، خوصادق ندئ |

(۱) نفس در لغت عرب بمعنی روح، خون، جسد، وشخص انسان و غیره است (المنجد) اخلاقیون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسیم، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند: اول نفس اماره یعنی بسیار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی میل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است، خداوند تعالی فرماید: ان النفس لامارة بالسوء .

دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطائی از وی سرزند، خود را تلویم میکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبهٔ انسانیت حقیقی چنان بلند است، که دست حیوانیت بدانجا نرسد، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت، فرورفته اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند.»

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است، که من این چند رباعی وی را در میان نکات عارفانه نقل میکنم.

رباعی

دل همانست که بهره‌ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصهٔ حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی‌خانمان شاد خواهی بود

وله

دلپاراشاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن!
خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز! دلیکه صفا باشد آنرا خانهٔ خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکنند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ذمایم و اخلاق بدفارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان و قرب الهی فایز مییابد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه - مرضیه است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف: فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).

(۲) تیرنه: تجاوز، و تعدی، از مادهٔ تبر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ راپخوانید).

(۳) پرستنه: به زور کی اول و دوم و سکون سوم، پرستش.

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کزی زوی دئ، چه به قندهار په کښته خوا (۱) کې اوسي او علوم مروجه ئې لوستي دئ ، فقه کې استاد دئ، او په جامگانو کې د جمعې په ورځ وعظ کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دئ ، کله کله په خطبه کې خپل اشعار هم وايي ، چه ټول نصیحت دي . یو کتاب ئې کښلی دئ، چه نوم ئې دئ «تحفه واعظ» او په دې کتاب ئې د تقوا اوزهدو عظونه کښلی ، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهی منکر کړئ دئ .

محمد حافظ واعظ په رشتیاو یلو مشهور دئ، او [۸۳] د پادشاه اولویانو په مخ کې هم دخدای امر ښکاره وایي ، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میان، نور محمد صاحب (۲) مرید دئ ، او تدریس کا ، دا حکامو د فقه په قندهار کې . طالبان د علوم ئې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس ئې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل ئې کړه له «تحفه واعظ» څخه ، چه مسلمانان ئې ولولي :

بدله وعظیه

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| کم بخته مکړه پر دنیا و ننگونه (۳) | که دې زړه غواړي د جنت گلونه |
| *** | |
| کم بخته ! مور یو مهلمانه پر دنیا | وطن موبل دئ آخر لحو په رشتیا |
| هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا | نوله سره اور کښې په امان لځانونه |
| *** | |
| کم بخته ! مکوه حرام چه بد دئ | چه کړي حرام هغه باطن کې دد دئ |
| اعمال ئې ټوله په عقبا کې رد دی | په لویه ورځ (۴) به ئې وي تور مخونه |
| *** | |

- (۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنک بطرف جنوب قندهار و سطح نسبتاً پائین تر است بنابراین آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست .
- (۲) میان نور محمد: از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است ، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد ، و در عصر اعلی حضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ هـ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگت ملا محمد حافظ بارکزی

ابن عالم فرزند محمد اکبر بارکزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، و علوم مروجه را تحصیل کرده، در فقه استاد است، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابراین به واعظ مشهور شده است، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه و اعظ» است، و درین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته، و ب مردم امر ب معروف و نهی منکر کرده است.

محمد حافظ واعظ به راستگویی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیاً میگوید، و از کسی پروا ندارد، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند، و طلبه علم از مجلس وی فیض می برند، و در حلقه تدریس وی حاضر میباشند، این بدله و عظیمه را من از تحفه و اعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند:

بدله و عظیمه

ای کبخت! در دنیا غرور مکن
اگر گلهای بهشت آرزو داری

☆☆☆

ای کبخت! ما در دنیا مهمانیم
خوب و بد در عقبی ب ما معلوم خواهد شد
وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
پس از آتش سوزان خود در انجالت دهید

☆☆☆

ای کبخت! نا روا مکن که بد است
همه اعمال شان در آخرت رد است
کسانیکه ناروا میکنند در باطن ددانند
بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

مدفونست، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است از آن جمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بر آن نگاشت.

(۳) چونگونه: غرور، تمسخر، واستهزاء.

ثنا د رب کوه صبور په کارسه
چه بې توبښې نسي پيدا سودونه

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
توبښه د دين وړه په دې کارو بارسه

خدای به وتاته په غضب وگوري
بېخايه مرده بې پروا پلونه [۸۴]

کم بخته ! مه لځه د حرام پر لوری
که دې زړه غواړي ښايسته ښی حوری

« ۴۰ » ذکر د نصرالدين خان اندې

نصيرالدين خان د محمدزمان خان زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسين، له غزني راغی ، او په قندهار ساکن سو ، په مقتضا د طبع صافي په خدمت د صدر دوران بهادرخان ورسېد ، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، لکه چه شجاعت او بهادری ئی په طينت کې وه ، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادرخان عالیشان له خوا عزت وموند ، او د مستقيم طبعانو سره آشنا سو ، نصرالدين خان اندرښه اشعار وائي ، اوزموږ د زمانې له موزونانو څخه گانه سي ، ديوان د اشعارو لري ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ ، او د يارانو او موزونانو په منځ کې مقبول . په دې کتاب د ده يوه بدله په يادگار کارم ، چه خزانه د ده له ياده خالي نه وي .

بدله د نصرالدين خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا (۱)

که وي په پټه خوله ، همدغه ئی گفتار دي نا

دخوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کي نا: چه ورسنگار مځپله (۲) زبیا مځ دلر با کي نا

پخپل وصال که ئې خوشحاله محبو با کي نا بل څه نه غواړي هم د دغه اميدوار دي نا

(۱) دي نا : مزید علیه (دئ) بمعنی هست است ، « نا » هم مانند « نه » است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده ، و این الحاق نون

خدا را ثنا کن ، و درکار صبور باش
که بدون توشه ، سودی بدست نمی آید

ای کبخت ! حرص مکن ، آرام باش
توشه دین را با خود ببر ، و بهمین کار و بار مشغول باش



خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

ای کبخت! بسوی حرام میل مکن
اگر دلت حور زیبا میخواهد

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است ، که در عصر پادشاه جمجاه شاه حسین از غزنی آمد ، و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدر دوران بهادر خان رسید ، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید .
چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود ، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه و بهادر خان عالیشان ، عزت یافت ، و با مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده می شود ، دیوان اشعار دارد و « نصر » تخلص میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول .
درین کتاب يك بدله وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد .

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرد ، این چه کار است ؟

اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! . . .

که دلر بایش روی زیبای خود را بوی بنماید
چیز دیگری نمیخواهد ، امیدوار همین است

عاشق بیچاره اگر میگرد مقصدش اینست
محبوبه وی را بوصال خویش شادمان سازد

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است .

(۲) خپله : یعنی پخپله ، خود و باختیار خود ، « پ » مفتوحه بضرورت شعری افتاده .

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورونه دي چه ورته پښې دي خواری سده ډېر غمونه دي [۸۵]
 نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دي پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا

☆☆☆

د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
 تل ژړا کسا ، او په نارو په فریادونه دي هو چه عاشق سي د هغوکله قرار دي نا ؟

☆☆☆

د عاشقانو زړه ئې مات کسانه رغېږي نا هو پر ښښنه باندې پترې کله جوړېږي نا
 چه د وصال په امید هر عاشق او سپړي نا که ئې دا نه وي عاشق هر ساعت بیمار دي نا

☆☆☆

د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا یو خو خوار « نصر » له خپل بخته مرور دي نا
 د بېلتون اور دئ چه په سوی درست ئیگر دي نا هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری برهاردی نا

« ۴۱ » ذکر د برگزیده احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ په غلجی ، او په غلجو کې توخي دئ ، د ملایار محمد زوی دئ ، اوس په پنجواڼي (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه ئې ویلي دئ ، او تدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سپری دئ ایاکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سرپرده عصمت ئې درس کا .

نور محمد اشعار هم لري ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، په نامه « نافع مسلمین » او په دې کتاب ئې احکام شرعيه بیان کړی دئ . دا کتاب ئې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق ئې اخیسته (۳) کړی دئ . ملانور محمد اوس په پنجواڼي کې تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجواڼي : که بصور مختلف پنجواي ، پنجواي ، پنجواي ، پنجواهي ، از طرف مورخين و جغرافيا نويسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رنج بارخذ تاريخی است ،

آتش هاست که خدا درد لهای عشاق افروخته
 پریشانی ها و غمهاست که با ایشان روبروست
 دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند
 ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده
 که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
 همواره میگیرند ، ناله میکنند
 بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد؟

☆☆☆

دل عشاق را شکست، و کی درست میشود؟
 بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
 عاشق همواره با امید وصال زندگانی میکند
 اگر این آرزو نداشته باشد، هر دم بیمار است

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است
 ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
 زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته
 و جراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ۴۱ » ذکر برگزیده احد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی تو خوی است، ولد ملایار محمد است، و حال در پنجوائی سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفال و دومان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن مخدرات سر ابرده عصمت درس میداد .

نورمحمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام «**نافع مسلهین**» که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، **مشکوٰۃ شریف** و **بخاری شریف** و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدايه اوکنز او طريقه محمدیه او نور مروجہ کتب په تدریس لولي ، دا نظم دده دئ
په نصیحت کې، مخمس .

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین مې زما یاره ته ژړا فریاد کوه په خو کوکاره
استغفار توبه کوه د لځان د پاره ته هم لځان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
زه وتاته یو ویی (۱) کړم زما وروره په سهار بیداری کړه آخرو گوره
یا به ته سی په جنان کې یا په اوره چه ستاحال به په خه رنگه سی له گوره (۲)
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
په هروقت له مسلمانانہ دلداری کړه په دریمه شپه کې (۳) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه دا خپل لځان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دروغ الابلا (۴) مکره دنیا کې دا دې زیان دئ زما جانہ په عقبا کې
ستا ډېر سود دئ درته وایم په ژړا کې له گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا کې
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دخدای له حکمه مه غړوه غاړه نیک اخلاق کړه ته طلب اوښه خوی داړه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (۵) ته له ختو یې جورسوی تن ویجاړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته امید کړه ورحمت ته لځا جانہ ! د رحمت دروازه خلاصه ده جانانہ !
هر سهار رحمت نازل سی له آسمانہ مغفرت په سهار غواړه له رحمانہ
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !

(۱) ر: ۵۵ .

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی بین ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی درپاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از

شپه حذف شده .

هدایه و کنز و طریقه محمدیه، و دیگر کتب مروجه را تدریس میکند، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زنده، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار، و از آتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحرگه بیدار باش، و بین
گه به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی دانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصه سوم شب بیداری کن
بر خویشان بگری و زاری کن خویشان را حباب بشمار و از خود بیزار کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

دروغ گوئی و فریب کاری درد نیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهایی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو، و خوی خوش بطلب
زاری کن، و بدن خود را مانند نار خشک ساز تنت نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازه رحمت همواره گشوده است
هر سحر، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحرگه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

(۴) الابلا : خیانت و دورویی (۵) ناره : به زور کی «ر» دومعنی دارد اول لعاب
دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناری هم گویند .

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اڅکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرآمد دئ ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دئ پلار ئې غلام محمد نومېدئ ، قندهار ته راغئ ، په ماشور (۲) کې اوسېدئ . عبداللطيف له کچنيوالي به علم شروع وکړه ، قرآن شريف ئې حفظ کا ، اولڅکه چه طبع لطيف ئې درلوده ، نو ئې ډېر خواږه اشعار وويل ، په شعر کې (کلمه) طبع ظرافت ته مايله ده ، خو بيا هم هسې قصې او حکایتونه نظم کا ، چه اورېد ونکې عبرت ځنئ کا ، او پندونصیحت دي ، په ظرافت کې مفید ورمونه (۴) کا ، او هرکله مجلس د آشنایانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی ويني ، او اشعار ئې اروي ، اوس د څلوېښتو کالودئ ، اوسره د دې چه عمر ئې پوخ دئ ، خو د ځوانئ مسرت کا ، او مجلسیان ئې په محبت نشاط بيامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، او قصې کا . فقير کاتب الحروف دغه يوه قصه دده ، په دې خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافته هم خالي نه وي [۸۸] .

قصه د سوی او د اوبښ

| | |
|---|-----------------------|
| غوزو نيسي يارانو دادا اوبښ او سوی قصه سوه | خورا ډېره خوږه سوه |
| يو سوی ر اوبښ آشنا سو | بيجده ئې همرا سو |
| ياری به ئې کوله ، يو له بلې يارانه سوه | خورا خوږه قصه سوه |
| اوبښ وويل چه سويه ! | اې زما ياره نيکخويه ؟ |
| بيتامې ښادي نسته شپه او ورځ مې به تانبه (۵) سوه | خورا خوږه قصه سوه |
| ټول عمر ئې صحبت کا | د سوې سرې الفت کا |
| شيبه ئې بيلتون نکا يو له بلې (۶) مرکه سوه | خورا خوږه قصه سوه |

(۱) بوستان : جائی است بشمال کويته بلوچستان تخمیناً (۲۰) ميل دورازان ، ومسکن اقوام اڅکزی است .

(۲) ماشور : حاشيه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود .

(۳) کې : مخفف کې ئې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصیحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخوانيد) .

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

سرآمد مجمع فضلاء و ظرفاست ، اصلاً از بوستان است ، پدرش غلام محمد نامداشت ، بقندهار آمد ، و در ماشور سکونت گزید. عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد ، و قرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعار بسیار شیرینی را سرود ، در شعر طبعش به ظرافت مایل است ، با زهم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند ، که شنوندگان از آن عبرت میگیرند ، و بند و نصیحت است . در لباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد ، و همواره از ظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می باشد . کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند ، و اشعارش را می شنود ، حالا چهل ساله است ، و با آنکه عمرش پخته است ، مسرت جوانی دارد ، و در صحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند ، در مجالس اشعاری را ارتجالاً میگوید ، و قصه ها میسرایند . فقیر کاتب الحروف این یک قصه وی را در خزانه نقل میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

قصه خر گوش و اشتر

عزیزانم ! گوش کنید ، قصه اشتر و خر گوش است

☆☆☆☆

خر گوش با اشتری آشنا شد
با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند

☆☆☆☆

اشتر گفت : « ای خر گوش !
« بیتو شادی ندارم ، و شب و روز بهبودم از تست »

☆☆☆☆

همواره صحبت می کرد
لحظه هم جدانمی شدند ، و بایکدیگر سخن می گفتند

☆☆☆☆

(۵) بنیه : به فتحه اول ، بمعنی بهبود است .

(۶) بلپی : مخفف (بله پی) است ، یوله بله پی مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

بطور مخفف گوئیم : یوله بلپی مر که سوه .

ژوندون ئې په سرور کې
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

دوستی کې ډېر په هوښ و
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ساتنی (۱) د ابروی کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

د اوښ د پارې (۳) دا کره
خورا خوږه قصه سوه [۸۹]

☆☆☆

یو غار ئې ولید پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

یو څه وه لې واښه وه
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ختلای نسو پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ها (۵) سوی ئې ملامت کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

باید چه لې په هوښ سي
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

«چه پیل کا بیلخانی کا» (۸)
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

عبرت له دې گفتار کا
خورا خوږه قصه سوه [۹۰]

سوی و د اوښ په کور کې
قصه به ئې شروع کره هر سهار، خو به غرمه سوه

سوی تل مېلمه د اوښ و
خپلوی سوه هسې ټینگه چه به پرې نه په برمه سوه

اوښ هم عزت د سوی کا
د یار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه

یو ورځ سوی میلستیا کره
خپلوان ئې را خبر کرله د سوی ټوله مېلمه سوه

اوښ راغی د سوی کور ته
دا تنگ په هسې شان و، چې (۴) نه ځای یوه گونده سوه

راوړی ئې خواږه وه
دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ یوه گوله سوه

اوښ وړی ولاړی کور ته
سویانو ئې ځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه

سویانو جمعیت کا
ول (۶) ستاود اوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟

چه سوی آشنا د اوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پیدا یو مامته (۷) سوه

هر څوک چه یارانې کا
هر چا له مناسبه آشنائی او طریقه سوه

چه څوک مناسب کار کا
له خپل پغره سمه د هر چا پښه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتنې: مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه: برونز کرده به معنی بهانه. (۳) دپارې
مخفف د پاره ئې. (۴) چې: مخفف چه ئې. (۵) ها: مخفف هغه اشاره قریب است.

| | |
|--|---|
| زندگانیش بسرور میگذشت قصه نهایت شیرینی است | خرگوش در خانه اشتر بود از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند |
| *** | *** |
| و در دوستی باهوش بود قصه نهایت شیرینی است | خرگوش همواره مهمان اشتر دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم بریده نمشد |
| *** | *** |
| آبروی وی را نگه میداشت قصه نهایت شیرینی است | اشتر نیز خرگوش را عزت میداد برای خاطر دوست، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد |
| *** | *** |
| خاصی به اشتر داد قصه نهایت شیرینی است | روزی خرگوش دعوت دوستان را دعوت داد، و همه مهمان خرگوش شدند |
| *** | *** |
| در بالا غاری را دید: قصه نهایت شیرینی است | اشتر بخانه خرگوش آمد چنان تنگ بود، که يك زنوی اشتر در آن جای نمیشد |
| *** | *** |
| چه بود؟ گیاه کم قصه نهایت شیرینی است | خوردنی آورده بودند: هر قدریکه آوردند، يك لقمه اشتر شد |
| *** | *** |
| بالا رفته نمی توانست قصه نهایت شیرینی است | اشتر گرسنه بخانه رفت خرگوش هاجائی برای وی نداشتند همه شرمنده گشتند |
| *** | *** |
| و همان خرگوش: املات کردند قصه نهایت شیرینی است | خرگوش ها فراهم آمدند گفتند: ترا باشتر چه نسبت؟ که دوستی تان گرمست |
| *** | *** |
| باید کمی فکر نماید قصه نهایت شیرینی است | چون خرگوش با اشتر آشنا شود و برای اشتر باید یکحصه زمین کشتی تهیه شود |
| *** | *** |
| «چون بل دارد باید بیلخا، هم بسازد» قصه نهایت شیرینی است | کسیکه آشنائی میکند برای هر کس آشنایی و طریقه آن مناسب حال ویست |
| *** | *** |
| ازین گفتار عبرت می اندوزد قصه نهایت شیرینی است | کسیکه کار مناسب حال خود میکند هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند |

(۶) ول ! به ضمه اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت . (۷) مامته : احاطه زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور پښتواست . (۹) ضرب المثل پښتواست: پښي له خپله پغر سره سمې غځوه .

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سيدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له الف خان ناصره روایت کا: چه سيدال خان د ابدال خان زوی، او باړی زوی ناصر دی، چه پلار ئې اوسپدی به ډیله کې، چه د وازیخوا په سربوخی دی، هغه وخت چه سلطان ملخی توخی (۲) استقلال وموند، اوله غزنی ترجلدکه ئې حکومت کا، نو باړی زوی د ابدال خان سره راغلل، او په اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له بیگلربیگی (۴) سره د قندهار، چه د صفوی پادشاه له خواؤ، جنگونه وکړل، او نه ئې پرېښو، چه پر کلات حکومت وکا، سيدال خان چه د ننگیالی پلار زوی ؤ، په سخاوت او شجاعت زېده دروزگار سو، او هغه وقت چه حاجی میرخان علیین-مکان، په قندهار کې گرگین خان بیگلربیگی وواژه، سيدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالار و او ده لوستلی وه علوم مروجه، لکه: فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو او فارسی کتب. چه د میرویس خان په ژوند، د صفوی لښکر د قندهار دخلقو انتقام ته راغلل، نو سيدال خان ناصر، د حاجی میرخان له خوا، د پښتنو سپه سالارؤ، او خواره ئې د صفوی لښکر چه تر حساب تېر ؤ ووژل، په دې ټولو جنگو سيدال خان غالب اوفاتح ؤ، او په دلاوری او شجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا، چه حاجی میرخان علیین مکان وفات سو، نو سيدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې برغل وکا. د صفویانو په جنگو پر ټولو میدانو غالب اوفاتح سو، خو ئې اصفهان فتح کا، او دښمنان ئې مقهور دي.

(۱) راجع به شرح حال سيدال خان به تعليقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانواده او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهیر

افغانی اند، در تعليقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتغر: حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید.

« ۴۳ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدةالزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتک از ائمه خان ناصر روایت کند : که سیدال خان ولد ابدال خان و ناصر باریزی است، که پدرش در پدله میزیست که در سر وازه خوا یکجائی است. وقتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، و از غزنی تا جلدک حکومت میراند، باریزی با ابدال خان آمدند، و در اتفرسکونت کردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با بیگلربیگی قندهار که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که بر کلات حکمرانی کند. سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بر آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان، در قندهار گرگین خان بیگلربیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پشتون بود، وی علوم مروجه مانند : فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود.

در حیات میرویس خان، وقتیکه لشکر صفوی با انتقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پشتون بود، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری و شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانشا غالب و فاتح برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد.

(۴) طوری که در تشکیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات بیگلربیگی نامیده میشد، و قندهار همواره در آن عصر حکمرانی باین نام داشت، ظاهر آبیگلربیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن ولایت زیر دست داشت.

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حيص ويص ئې فراغ و ، اشعار ئې ويل ، او د عشق سندرې ئې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر ويلو فرصت ئې نسته او ورغې ئې تېرېږي ، په هسې جنگو چه رستم ئې ډار کا. د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عالیشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالی مکان

يار ماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وينم په سترگو جهان ټول راته جانان سو



دوې زلفې دې اوږدې کړې پر مخ دې راخېرې کړې
سرې اشريږې دې په تندۍ باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نخرې کړې
په اور دې وسوم ياره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]



مين چه آشنابې کا شپه ورځ به گرياني کا
شهي (۲) ده ستمکاره خوشحال زړونه به زخمې کا ليندۍ اري د ورغيو، د بانو غشي کارې کا
پرهار مې گوره خلقه د دلبر د تير نښان سو



مين بر لويو غرو ئې سر تور په نيمو شپو ئې
ووزي له وطنه ، وطن پرېږدي پر چولو ئې فريادونارې وکا ، په نارو په غلبو ئې
وصال ئې نصيب نه سو گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) اين بدله که از طرف يکنفر سبه سالار معروف و دلاور ، سروده شده، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبي زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، و از حیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و تهمه های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگردد ، که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بدکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالمکمان

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| که از همه جهان نزدیکم گردید | یار بمن چنان عزیز شد |
| تمام جهان بنظر من جانان شد | دیگری را بچشم نمی بینم |



| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| و بر روی خود پریشان ساختی | دو زلف را دراز کردی |
| در باغ میگردی ، و ناز و ادا میکنی ! | اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی |
| و بوستان تازه برابم آتش شد | ای یار به آتشم سوختی |



| | |
|--------------------------------------|--|
| شبها و روزها باید بگرید | عاشقی که عشق می ورزد |
| کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است | معموقه ستمگار است و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد |
| که هدف تیر دلبر گشت ! | ای مردم ! جراحت مرا ببینید ! |



| | |
|---|--|
| و در نیمه شبها بیچاره میگردد | عاشق به کوههای بلند میرود |
| فریاد و فغان ، میکند و با ناله و آئین میرود | از وطن میرود و آنرا می ماند بردشهای سوزان میگردد |
| بین ! که دلش از ارمان بر گشت | وصال نصیبش ، نشد |

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعه ادبی از غنائیم این کتابست .
 (۲) شهری . شها ، شاه : در پنتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی
 مستعمل (ر: ۴۲).

نارې وهم عالمه !
ناتوانه د بيلتون يم يو گړی نلرم دمه
نظر پرما غريب كړه

شبنم پر گلو ښكاري
خونابځي ستالغه زما په مخكې لاری لاری
ښكاره سوه چه مچنون يم

بوستان ښكلی زیبا دئ
د زړه پرهار كلگون دئ، چه بلبل په تماشا دئ

د شپې تر صبحدمه
بېتامې نفس خېژي رالځه زما د زړه همدمه
چه تاخون مې ستا، په ځان سو

زما اوښکی داری داری
تمامه شپه کم تېره په ژړا په نارې نارې
لهوتوب مې اوس عیان سو

رنگین په اوښكو زما دئ
په مینه مې زړه وچاودی ته وایې په خندا دئ

نتلی د بيلتون يم

زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

هر شب تا سحرگاه
روحم بیتویرون می‌رود، ای همدم‌بیا!
که مرض عشق تو در بدن دارم

☆☆☆

یا اشك من فواره میزند
تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

☆☆☆

به اشك من رنگین است
دل من از عشق تو شگافت، ولی تو تصور میکنی که میخندد

ای مردم! ناله و فغان میکنم
ناتوان فراقم، و لحظه آرامی ندارم
بمن بیچاره نگاهی کن

شبم بر روی گل می‌نماید؟
بر رویم از غمت خوناب جاری است
آشکارا شد که مجنونم

بوستانی که زیبا و قشنگ است
جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنست

ماتم زده فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

د ریمه خزانہ

په بیان دښخوچه شعر و نه ئې ویلی دي

«۴۴» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هغه لځای ته نږدې ؤ، چه تازی (۱) نومېرې . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشر ؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتو ، او سپین ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېرپه مخی (۲) اړینه وه چه نارینه ئې مېراني او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له تقه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه د نازو ورور ؤ ، د بلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملاکړه ، او د جنگیالیو لځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاراکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل بلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هر وقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، د نازو پر کلا ئې اړول ، په سووسو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجاده کابل افتاده ، در نزدیکی

آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېرپه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می شود

که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانه سرورم

در بیان زنانیکه شعرها گفته اند:

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدک حکمدار اقوام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مردصفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از راویان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانتقام پدرجنگ رفت، قلعه و خانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازو انا به مهمان نوازی، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد، در قلعه نازو سکونت میکردند، و به صدها نفر مهمان را می پروراند، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش. و نام و سخاوت وی

(۳) ومی: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مهل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۲ را بخوانید.

(۴) پالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خيبره تر کوسانه (۱) خپورسو، نازوپه حباله دښالم خان هوتک [۹۴] وه چه د کرم خان زوی ؤ ، او د هوتکو ښالم خیل چه نن ورځ پادشاهی د قندهاراو اصفهان د دوی ده ، له دې شجره طيبه څخه دي . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ؤ حاجی میرخان او نور عبدالعزیز خان ، او یحیی خان ، او عبدالقادر خان دي . هسې روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازوانا عابده صالحه ښځه وه ، او خپلوزامنوته ؤي ټول عمر په اوداسه شیدې ورکړلې او چه علیین مکان حاجی میرخان تولد سو خوب ؤي ولید : چه شیخ . بیټنی رحمة الله علیه ورته وائي: «دا زوی ښه تربیت که چه لوی سي ، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بیت الله به ځان مشرف کا ، او له نسله به ؤي پیدا سي ، پادشاهان چه دین به روښان کا» . نو حاجی میرخان چه وزېرېدئ ، مور ؤي په دیانت او عبادت سره لوی کا ، او د دین فرایض ؤي ټول پر اوم کال وروښوئ او هر کله به ؤي ده ته نصیحت کا : « چه زویه ! د شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړی ؤي ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » .

روایت دئ : چه حاجی میرخان علیین مکان به هر وقت ویل چه « زما مور ماته د لویو کارو وصیت وکا ، زه باید هسې کارونه وکړم» . چه په (۱۱۱۹) سنه هجری ؤي قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ؤي سجده د شکر وکړه ، او وې ویل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلې ؤ ، او وصیت ؤي کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا» . زما پلار هسې وویل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې ارتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ؤي ، ډېر اشعار ویل ، او یو دېوان ؤي درلود ، چه دوه زره بیتونه پکښې وه ، او هلته ؤي ښه

(۱) کوسان: جایی است که بمغرب هرات برکنار هریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی

غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقةً و غم بآ همواره در محاوره خود

از خیر تا کوسان رسید ، نازو در حبالهٔ **بنالم خان هوتک** بود ، که پسر **کرم خان** بود ، و بنالم خیل‌های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیبه‌اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن **عبدالعزیز خان** ، و **یحیی خان** و **عبدالقادر خان** اند . کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحهٔ بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیطنی رحمة الله علیه به وی گوید : که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد .» چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر او را به دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به وی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که : «ای فرزند ! قرار قول شیخ بیطنی نیکه قدس الله سره ، کارهای بزرگی بیش روی داری ، و وقتی که کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بیایان برسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند .»

روایت است : که حاجی میرخان علین مکان اکثر میگفت : «که مادرم به من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم .» چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت : «خدایا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود . که به آخر رسانیدم .» پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و در آنجا

معیار بعد قرار میدهند ، زیرا خیر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و مابین این دو جای

بعد زیاد است .

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې مې ویلی ؤ، چه نارینه مې هم نسې ویلای ، او دغه رباعی چه د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اروېدلې وه . الحق چه ښه رباعی ده :

رباعی

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لاندې څاخکی څاخکی مې له سترگو خښېده
ماوېل څه دی ، کښلی گله ولی ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده (۱)
رحمة الله على الماضين کلهم الی یوم الدین

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده، زما پلار هسې روایت کا: چه زه **بنو (۲)** ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندی وه، او دخپل پلار په ژوند مې مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او دخپل ورور عبدالقادر خان په لاس مې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه **حلیمه بی بی** فاضله او عارفه ښځه ده، او په سر اېرده دعصمت ناسته ده، مېر ه مې نه دئ کړئ او دخالق عبادت کا، او دخپل ورور عبدالقادر خان په کور کې نور وښخوته لوستل کا، او قرآن عظیم مې هم په یاد دئ، زما پلار وویل . چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائی، او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو مې اشعار خوښوي ، د تصوف او طریقت کتب مې ټول لوستلی دئ او هسې وایي : چه مشکلات دمنثوي شریف او مکتوبات دحضرت امام رباني قدس سره حل کوي، دحلیمې په اشعارو کې مجازي عشق نه ښکاري (۳) بلکه ټول شعر ونه مې دحقیقت پر لار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا، دغه یوه بدله مې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است ، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحرگه چشم نرگس تر بود :
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟
قطره قطره از چشمش میچکید
گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۴۵ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علیین مکان خوشحال خان بود، که خواهر اعیانی عبدالقادرخان ختک می شد، پدرم چنین روایت کرد: وقتیکه من به بنو رفتم، این عصمت مآبه زنده بود، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادرخان بیعت نمود، که خلیفه شیخ موصوف بود. روایت کنند، که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست، و در سرا پرده عصمت نشسته و شوهر نکرده، عبادت خالق مینماید، و در خانه برادرش عبدالقادرخان بدیگر زنها درس میدهد، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده. پدرم گفت: که بی بی حلیمه به پنتو اشعار خوبی هم میسرآید و در عصر خود سرآمد اقران است، و موزونان پنتو اشعارش رامی پسندند، کتب تصوف و طریقت راهم خوانده است. و چنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است، و ستایش محبوب حقیقی را میکند، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت، که در خزانه

(۳) یشکاری: فعل حال است که اکنون یشکار پری گوئیم یعنی می نماید، شاید در قدیم خود مصدر یشکارل عوض یشکار بدل کنونی مستعمل بود.
(۴) کپی: مخفف کپی می.

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم
 چه مې کرمه ستا په مینه سر فرازه
 چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه
 وهرچا وته چه گورم واپړه دی دئ
 غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو
 «حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
 چه دې بېل له یاره نکا ، په گمان شوم

« ۴۶ » ذکر د عارفه کامله بی بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه او عارفه د الله د شیخ الله داد لور وه په قوم مموزی، چه به اشغرف (۳)
 کې (۴) پلار او نیکه د من زیو مرشدان وه . هسې وایي کاتب الحروف محمد : چه زما
 پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غوریا خپل ، بخیل کتاب «اولیای افغان» (۵)
 هسې کنبلی دئ ؛ چه شیخ الله داد لوی ولي ؤ، او لور مې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته
 عارفه ښځه وه ، علوم دینی مې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدای عمر تېر کا .
 په سنه (۹۵۱) هجری په جباله د نکاح شرعی د شیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خلیل متی زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹۵۶) مې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (۶) کې پیدا سو، او داشیخ په
 معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان، و نور جهان بیگم ملکه جهانگیر، شاهان مغولی هنداند.

(۲) ر: ۵۷ .

(۳) اشغرف: منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسد .

(۴) کې: مخفف کې مې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

| | |
|-----------------------------|--------------------------------------|
| در فکر آشنا آنقدر خوش شدم | نمیدانم که هم‌تازم یا نورجهان ؟ |
| چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت | بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم |
| چون مجاز ایاز از دلم رفت | از سلطانی مانند محمود ، هم سربلندشدم |
| بهر کس که ببینم همه اوست | به تماشای جمالش شادمان گردیدم |
| فکر غیر از دلم بیرون شد | دوست و دشمن پیش من یکسان است |

ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت

هان که از یارت دور نگرداند

« ۴۶ » ذکر عارفه کامله بی بی نیکبخته

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشغری بدر وجدش از رهنمایان ممن زیبا بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که پدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اولیای افغان» چنین نوشته است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم‌زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینی را خواند و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید.

بسال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود. در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنی زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و پبنتونخوا مشهور شد.

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود.

(۶) بدنی: جائی است در شرق پشاور.

نقل کا: چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کارې: چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (۱) کې، هغه وقت چه دی تللی و په سفر د هغه لځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته لځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

مثنوی په نصیحت کې

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| په ظاهر په باطن سپینه ! | په زړه بنادشې ای مؤمنه ! |
| په زړه ټینگ شه له یقینه | ظاهر زهد په اخلاص کړه |
| خود نمای مشه خود بینه | شکر صبر پر هر حال کړه |
| که خبر شې له سچینه (۲) | شپه وورځ به په ژړا بې |
| د بې نازو او بې دینه | سچین لځای د خودنمایه |
| یا الله العالمینه ! | له هغه لځا امان را کړې |

بل نصیحت ولها ایضاً

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| نورې نورې وینا پر پرده [۹۹] | د خدای حق ته غاړه کښېرده |
| په اخلاص کې لځنې لېرېرده (۳) | دنیا پاته له هر چا ده |
| سر د یار په رضاء کښېرده | غوقوت لرې په لځان کې |
| زړه په ذکر د یار بلېرده (۴) | لځان له بده خو به ژغوره |
| اوس له پېرې لځنې رېرده | کل دنیا به دې د بښنه شي |
| که دې اوبښی که دې مېر، ده | ټوله غواړې حسابونه |
| د بقاء پر لورې پښې رده | دنیا ترک وهه که پوه بې ! |

(۱) بنو: بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سچین: وزن فعلیل است از سچن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی‌بر، نپکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

| | |
|--------------------------|---------------------------------|
| ای مؤمن شاد باش | و به ظاهر و هم به باطن سپید باش |
| ظاهراً باخلاص زهد کن | و در دل هم یقین را محکم گردان |
| به هر حال شکر و صبر کن | خود نمای و خودبین مباش |
| شب و روز بگریه خواهی بود | اگر از سچین آگاه شوی |
| سچین جای خود نیست : | و جای بی‌نماز و بی‌دین |
| از اینجا امانم بیخش | ای الله العالمین !!! |

نصیحت دیگر هم ازوست

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| به امر خدا اطاعت کن | دیگر سخن‌ها را بدرود کن ! |
| دنیا از هر کس میماند | باخلاص ازان کوچ کن |
| تا قوه در تن داری | سر را برضای یار بمان |
| خویشتن را از خوی بد نگهدار | دل را بذکر یار ملفوف گردان |
| تمام دنیا دشمن خواهد شد | حالا از ترس‌شان لرزیده باش |
| همه حساب می خواهند : | اگر اشتر ماده ، اگر میش است |
| اگر هوشیاری دنیا را ترک ده | و بر راه بقا قدم بمان ! |

(۳) لپردل : کوچ و سفر کردن .

(۴) بلپردل : پیچیدن ، لف .

ولها ايضاً رحمة الله

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| په طلب مې ودرېږه | په طلب مې هوسپږه |
| له جمله بدونفرت کړه | و نيکي ته ولاړېږه |
| په نيکي کې مې اخلاص کړه | بدی مکره و پوهېږه |
| پر گناه له دواړو سترگو | د باران په دود ورېږه |
| چه يا رب العالمينه ! | له گناهه را تېرېږه |
| خدای به رحم په تا وکا | په زاريو ته ژرېږه |
| بي پروا و خدای ته مشه | له غضبه ووېرېږه |
| هرغه فعل چه مې حق دئ : | په طلب مې وښورېږه [۱۰۰] |

« ۴۷ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بی بی زینب

اطال الله بقائها

بی بی زینب د حاجی میرخان علیین مکان لورده، چه له کوچنیوالي مې په حرم کې دعصمت او عفت لوست وکا، بسله هغه چه قرآن کریم مې ولوست، د احکام اسلامی او فقه کتابونه یې هم ولوستل، اود فارسي مشهور کتب مې ضبط کړل. استاد د علومو مې ملانور محمد غلجی دئ، چه ډېر عمر مې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روایت کا : چه بی بی زینب، ډېره هوشیاره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسین په امورو کې تدبیر کا، او هر کله په رای صایب مشکلات د امورو حل کا، او پادشاه د زمان مې په خبرو عمل کا اونصایح مې اوري، دا درشپوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وایي، اود موزونانو او شاعرانو قدرکا، دواوین د شعراء هر کله لولي، اوله مضامین شیرین مې کام شیرین کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شریف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کبیل اولوستل ورښيي . نقل کا، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال، قندهار ته راوړسېد، نو د پادشاه خاندان عالیشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبې کا. بی بی زینب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله؛ ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

| | |
|---------------------|----------------------------|
| و بخدمتش هوس کن ! | در طلب وی بایست |
| به نیکی رغبت نما | از همه بدیها نفرت کن |
| بدی مکن ، و بفهم ! | در نیکی اخلاص کن |
| مانند باران گریه کن | بر گناه ، از دو چشم |
| از گناه من بگذر ! | که ای خداوند عالمان ! |
| بزاری و گریه باش | خداوند بر تو رحم خواهد کرد |
| از غضب بترس ! | از خداوند بی پروا مشو |
| در طلب آن حرکت کن | هر آن فعلیکه حق است |

« ۴۷ » ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب

زندگانش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود، استاد علوم وی، **ملانور محمد غلجی** است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار و عالمه با امور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد، و نصایحش میشود. این در شهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزونان و شاعران را دارد، و او این شعر را هر وقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می آموزد. نقل کنند: چون خیر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند. بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه مې تسکین وکاد. نټلی زړه . او هسپ ویرنه (۱)
 مې په ویر د خپل ورور مرحوم وویل ، چه زه مې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول
 خاندان عالیشان د پادشاه ظل الله ژوندی ولري او خوښ .

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

دغ سوچه ورور تهرله دنیا سونا (۲) قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
 زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سونا چه شاه محمود له ما جلا سونا

دا روڼ جهان راته تورتم (۵) دي نا زړه د بيلتون په تیغ کړم (۶) دي نا
 هوتک غمجن په دې ماتم دي نا د پاچهی تاج مو برهم دي نا
 چه شاه محمود تهرله دنیا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

لخوان ومېره د تورې جنگ ونا ولاړد کام په نام و ننگ ونا
 دښمن له ده په وینورنگ ونا بر میدان شیر و ، یا پلنگ ونا
 افسوس چه مرگ ده په خوا (۷) سونا قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

محموده ! نه یوازې خور ژاړي پر مرگ دې ټوله کلی کور ژاړي
 خپلوان لاڅه ، پاچا دې ورور ژاړي لښکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاړي
 پښتون دې ټول په واویلا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیه ص ۴۶ را بخوانید) .

(۲) نا: همان نون ترنم است که گاهی «نه» و گاهی «نا» خوانده میشود ، در آخر تمام
 مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده، و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتو است، که جهت
 تغنی، نون مفتوح ترنم را به آن ملحق میگرداند ، چنانچه در اواخر تمام لندیهای ملی همین
 نون ترنم دیده میشود . لحنیکه این مرثیه بآن تغنی میگردد از الحان مخصوص ملی است، که
 مضامین رثاء و اندوه را به آن میسرایند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمامخاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمده که برادر از دنیا گذشت
دلم به ماتمش مبتلاء گردید
همه قندهار میگردید
وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

☆☆☆

این جهان روشن برایم تاریکست
هوتك باین ماتم غمگین است
و دل به تیغ جدائی مجروح است
تاج پادشاهی ما برهم است
همه قندهار میگردید

☆☆☆

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود
بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
بر میدان شیری بود یا پلنگ
همه قندهار میگردید

☆☆☆

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگردید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگردید
همه قندهار میگردید
پسنتون همه به واویلای تست

(۳) واژه : همه ، تمام ، کل .

(۴) مچی : مخفف مچی ئی .

(۵) تورتم : تاریکی بی نهایه و خیلی زیاد و شب دیجور .

(۶) کریم : به فتحتین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) په خوا : عروض و وقوع ، محاوره مخصوص پبنتو است .

(۸) پلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا



لښکر سوخپور پښتون ولاړ دئ اریان (۱)
پاته سوتخت و تاج د ټول اصفهان
وايي پښتون اوس بې پاچا سونا



اسمانه بیا دې څه ستم کا څر گند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خورسند
پر کور مو ویر شور و غوغا سونا



هوتکو! ژاړئ محمود شاه څه سونا ؟
له اصفهانه تر فراه څه سونا ؟
د پښتو پر تم فناء سونا



محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما!
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا



اورم نارې د غم چه کړینه فریاد
زړونه چه تل به و، بنادمن سوه نابناباد

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دښمن به کا پېغور عالمه
قندهار واړه په ژړا سونا

په خاورو ځای کا شاه محمود عالیشان
زړه ئې راسور سو، کاخوښی دښمنان (۲)
قندهار واړه په ژړا سونا

وشلاوه تا چه د پښتون وو پیوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندهار واړه په ژړا سونا

پښتنو! ستاسې لوی سپاه څه سونا ؟
پاچا چه و ، حشمت پناه څه سونا ؟
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

له تخت و تاجه ته پرڅه سوی جلا ؟
سردې راپورته کړه، چه څه کړي اعدا؟
قندهار واړه په ژړا سونا

پښتون په مرگد شاه محمود سو بر باد
د ساندو ږغ دئ چه راوړینه ئې باد

(۱) اریان : سراسیمه ، بریشان .

(۲) زړه په سپېدل (دل ځنګ شدن) محاوره پښتو وکنا به است. ازاينکه باندوه کسی شاد شونډ.

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد :
همه قندهار میگیرید



شاه محمود عالیشان درخاک مسکن گزید
دشمنان خوشی میکنند دلشان خنک شد
همه قندهار میگیرید



آنچه پیوند پبتون بود ، گسیختی
چون شاه محمود را درگور محبوس ساختی
همه قندهار میگیرید



ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
پادشاهی که حشمت پناه بود چه شد ؟
همه قندهار میگیرید



چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
سرت بردار ، که اعداء چه میکنند !
همه قندهار میگیرید



پبتون برگ شاه محمود برباد گردید
صدای ناله و فریاد را باد می آورد

اصفهان ماند، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب پبتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و پبتون گدا گردید

لشکر پراکنده شد و پبتون سراسیمه است،
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون پبتون بی پادشاه شد

ای فلک ! باز چه ستم آشکارا ساختی ؟
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

ای هوتکها! بگریید شاه محمود چه شد؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟
عظمت پبتونها فانی شد

ای محمود! جوان بودی چرا از پیش من رفتی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

صداهای غم و اندوه را می شنوم
دلهایی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| ماتم زده پير و برنا سونا | قندهار واپه په ژړا سونا |
| ☆☆☆ | |
| وروره ! مقر دې ستا مولا کي جنت | در دې کي تا ته بسله مرگه راحت |
| روح دې وه (۱) ښاد په لويه ورځ د قيامت | مخ دې وه روڼ دخداي په مهر و رحمت |
| د خالق رحم تل پرتا سونا | قندهار واپه په ژړا سونا |

« ۴۸ » ذکر د شاعرۀ بر گزیده زرغونه

زرغونه د ملادین محمد کاکړ لور وه، په پنجواڼي کي اوسېده، او له پلاره ښي وکا تحصیل د علومو ، اود فصاحت احکام ښي زده کړل او د فصحاؤ اشعار ښي ولوستل . زرغونه په جباله د سعد الله خان نورزی وه، چه توریالی زامن ښي درلود، او ټول د علم او هنر خاوندان وو. ماته هسي نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا ، او نوم [۱۰۴] ښي ؤ «بوستان د پښتو» چه دا کتاب ښي په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه ، او ټول نکات عارفانه ، او نصائح حکیمانه ښي په پښتو کړل .

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمريه د فصحا ښي شهرت وکا هسي چه موزونانو د روزگار به ښي اشعار لوستل . او د پښتو په بوستان ښي (۲) سیر کا ، او گلونه د پند او نصیحت به ښي ټولول . هسي وایي : چه زرغونه کمالداره ښځه وه ، خط ښي خورا ښه وو، او کاتبانو به ښي له حسن خطه ، اقسام د خط زده کول . زما پلار هسي وویل : چه په سنه (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ښي پخپل ښه خط هسي کښلی ؤ، چه ملغلري (۳) ښي خط ته عاجزي کا . او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمة الله علیه په یاد ؤ، چه زه ښي په خزانه کي کارم :

(۱) دی وه : فعل خاص دعایی و رجائی است ، که در مواقع دعا و رجا گویند .

(۲) ښي : مخفف « به ښي » .

پیر و جوان ماتم زده گردید همه قند هار میگیرید



ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند بعد از مرگ بتو راحت دهد

بروز قیامت روح شاد باد به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد

رحم خالق همواره بر تو باد همه قند هار میگیرید

« ۴۸ » ذکر شاعرۀ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکر بود، و در بنجوائی میزیست، و از پدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حبالۀ سعدالله خان نوری بود، که پسران غیرتمندی داشت، و همه ارباب علم و هنر بودند. پدرم بمن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پستو نظم کرد و نام آن «بوستان پستو» بود، که این کتاب را در سنه (۹۰۳) هجری با تمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، و نصایح حکیمانه را به پستو آورد.

علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت، و در زمره فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و در بوستان پستو سیر میکردند، و گلهای پند و نصیحت را میچیدند. چنین گویند: که زرغون زن با کمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را میآموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پستو» را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز میماند. این حکایت از آن کتاب بیاد پدرم بود رحمه الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

(۳) کذا: مرغلری هم نویسند، که هر دو املاء صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است.

حکایت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حمامه راوتلې
ايرې خاورې چا له بامه
مخ او سر مې سوککې
بايزيد په شکر کښو سو:
«چه زه وړ يم ديل اور
» له ايرو به څه بد وړمه (۱)
هو! پوهانو ځان ايرې کړ
څوک چه ځان ته گوري تل
لويې تل په گفتار نده

چه له شانو هم خوړه ده
بايزيد چه ؤ ، رويدار
به کوڅه کې تېرېدلې
راچپه کړلې نا پامه
به ايرو په خاورو خړ [۱۰۵]
د خپل مخ په پاکېدو سو
چه په اور کې سم نسکور «
يا به لږ شکوه کومه «
له لويښي (۲) مې ځان پرې کړ
خدای ته نسې کړای کتل
لو خبره به کار نده (۳)

تواضع به دې سر لوړ کا

تکبر به دې تل څوړ کا

« ۴۹ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندی معلوم سوی، خو لږ څه چه ښکاره ده، هغه هسې ده، چه دا شاعره د قندهار وه، او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) مې ژوندکا. هسې وايي: چه اشعار مې ډېر ؤ، ديوان مې درلود، دغه يوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد طاهر جبرياني (۶) وويله، چه زه مې دلته په خزانه را نقل کوم: [۱۰۶]

(۱) وړمه: مزید علیه (وړم) است بمعنی می برم، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده.

(۲) لويښه: تکبر، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده.

(۳) لوخبره: یعنی سخن کلان، که عبارت از تکبر و غرور است.

حکایت از بوستان

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| زگرما به آمد برون بایزید | شنیدم که وقت سحرگاه عید |
| فرو ریختند از سرائی بسر | یکی طشت خاکسترش بیخبر |
| کف دست شکرانه مالان بروی | همی گفت: ژولیده دستار موی |
| ز خاکستری روی درهم کشم» | «که ای نفس! من درخور آتشم |
| خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه | بزرگان نکردند در خودنگاه |
| بلندی بدعوی و پندار نیست | بزرگی بناموس و گفتار نیست |
| تکبر بخاک اندر اندازدت | تواضع سر رفعت افزاددت |

بگردن فتد سرکش تند خوی

بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ، و به دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این يك رباعی را بن صدیق و رفیق محمد طاهر جمریانی گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

(۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و مفعول است .

(۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از توحی پښتون .

رباعی

آدم مې مخکې وته راستون کا
دوخ مې روغ کا، پر مخ د مخکې
به اور د غم مې سوی لرمون کا
نوم مې دهغه ، دلته پهلون کا

خاتمه د کتاب

به بیان د حال دکاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک مؤلف د دې کتاب هسې وایي محمد زوی د داؤد خان زوی د قادرخان په قوم هوتک ، چه زموږ د کهول اصل لځای مرغه (۱) وه چه زما نیکه قادرخان له هغه لځایه راغی سیوری ته ، او هلته واوسېدی ، پسله غومدته په تقاضاء د نصیب او قسمت راغی ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران (۲) استوگنه کوله او پېشه مې و زراعت .

قادرخان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو ، او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤدخان نومېږي په کال (۱۰۲۹) سنه هجری ، په دغه کوکران زېږېدلې ؤ ، او په آوان د صباوت مې علوم لوستلی ؤ او پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللی ، او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، اونور لځایونه مې لیدلی ؤ ، هغه وقت چه خان علیبن مکان حاجي میرخان په قندهار کې د گرگین خان سره جنگونه کړل ، نو زما پلار هم په دغو جگړو کې ملگری ؤ ورسره .

(۱) مرغه : حاشیة ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کوکران : حاشیة ۲ ص ۹۶ را بخوانید .

(۳) ډېرې : مقصد ډېره اسمعیل خان ودېره غازبخان است . ډېره کلمه پښتو است ،

رباعی

آمد را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمه کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر **محمد هوتک** چنین گوید :
محمد پسر **داؤد خان** ولد **قادر خان** قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان ما
مرغه بود، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ،
بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قندهار به قریه کوکران
سکونت گزید ، و پیشه وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، و بسن (۷۶) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات
یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در
سال (۱۰۲۹) هجری در همین کوکران بدنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ،
و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار
رفته و کوههای کسپی و روب و دپره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتیکه
خان علیین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز
درین جنگها باوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأوا ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پینتو
اگر دپره بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

لځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دئ ، او اخلاص ئې لرم په زړه .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکري په قندهار راغللي، نود جنت مکان
 حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او گلستان (۱) او نور وځايو ئې
 پښتانه د حاجي ميرخان مددته راوغوښتل ، او له هغو پښتنو سره ئې مرکې وکړې او ډېر پښتانه د نورزو
 او بارکزو او اسحق زو، ئې ملگری کړل د ځان او پر خسر و خان (۲) ئې يرغل وکا . په دغو جنگو
 زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم
 مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کوکران د خپل پلار سره ښخ سو، دغه
 مرحوم رحمة الله عليه طبع مستقيم درلوده، او کله به ئې شعرونه هم ويل ، چه دلته تيمنا د ده دوي
 رباعي راوړم ، او دا رباعي په صنعت د تجنیس بي نظير دئ ، او په فصاحت هم مثل نلري . «۵۰»

رباعي

چه د چا په زړه کې اور د مينې بل سي (۳) به اور بل ئې لمبې گڼې حال ئې بل سي
 اور د مينې کله مري د زړه له مېنې د اور بل مينه که تل د زړه په تل سي [۱۰۸]

رباعي وله ايضاً رحمة الله تعالى

که ئې وينې وينې تل څاڅي له زړو څخه (۴) څوک چه وينې تا ، له ځوانو يازرو څخه
 د زړو له زړه که وينې وينې څاڅي به کړو د غم لوېدلی ستا له کړو څخه

- (۱) گلستان : در شمال شرق فراه جائي است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
 (۲) خسروخان بقول مورخين برادرزاده گرگين خان مقتول بود ، که بقول تاريخ سلطاني
 (ص ۷۲) وجهانکشاى نادری (ص ۶) و خورشيد جهان (ص ۱۳۲) کي خسروخان نامداشت ، ولي
 سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبدالله رازی در تاريخ ايران (ص ۵۶۴) خسروخان نوشته اند .

بنابراین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است، و به آنها اخلاصی در دل دارم. بعد از سال (۱۱۲۰) هجری، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد، از طرف حاجی میرخان جنت مکان، پدرم رفت، درفراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر بپشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد، و با همان افغانها صحبت ها نمود. و بسی از پشتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت، و بر خسروخان یورش آورد، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سه سالار بود، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان، پدرم در سنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت، و در کوکران با پدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة الله علیه طبع مستقیمی داشت. و گاهی شعر هم میگفت، که درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم، و این رباعی ها در صنعت تجنیس بی نظیر است، و در فصاحت هم مثلی ندارد. «۵۰»

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد / در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد: / اگر عشق اوربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از وست رحمة الله تعالی

اگر می بینی همواره از دلها خون میریزد / چون جوان یا پیر، ترا ببیند
اگر می بینی از دل پیران خون میچکد / از کردارتو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است:

«تل» به زور کی همیشه، «تل» به فتحه عمق. «مین» محبت، و «مپنه» بیای مجهول خانه و وطن. اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه.
(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است، وینی (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زپرو بسکون اول (دلها) زپرو بفتح اول (پیران). کپرو به فتحه (حلقه ها) کپرو به سکون اول (کردار و عمل).

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نيسکه وکېښ، نوخپل حال هم کارم ، او د خزانې ليدونکي په خبروم : زما راتگ دې نابودي دنيا ته يعنی تولد مې واقع سوی ؤ ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجري په کوکران کې ، او سن ته د تمیز ورسېدم ، نو مې پلار درس راته شروع کا . او تر اتسلم کله د عمر مې ولوستل احکام د دين او فقه او اصول او تفسير او د فصاحت علوم لکه : قافیه او عروض ، او بيان ، او معانی او نور ، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضا د پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسين راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کيميا اثر د پادشاه اسلام ښاد يم ، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سر بلند يم، عمر مې تېر بېرې په لوستلو او کښلو د کتابو، له نعمتود جهان بله بهره نلرم، اوزړه مې هم خوښی نکا بېله دې اشغالو، په بل څه . په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل يو څه کتابونه مې وکښل. چه يو له دغو څخه دغه خزانه ده : او نور دا دي : يو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دئ په بيان د علوم د فصاحت چه «**خلاصة الفصاحة**» باله سي ، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتو طالبانو د پاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دئ په بيان د طبابت او علاج چه «**خلاصة الطب**» مې نوم دئ. په سنه (۱۱۳۹) هجري چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا، سل طلاوي مې ماته صله کا، او هرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقير غريب په حق ډېر دي او ارکان د دولت ابد مدت هم پر دې فقير د مرحمت نظر کا ، خاص بيا بهادر خان عاليمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دئ . خالق دې (۳) عمر ډېر کا .

ماله يوديوان د اشعارو هم سته، چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دئ، او غزلونه او قصايد او رباعی لري، کله چه طبع قاصر ميل د شعر او وينا کا، شعرونه کاوم ، اوموزونان د روزگار مې خوښوي ، لکه چه دلخان ستاينه ښه نده ، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاوره موجوده بايد چنين گفته شود : «د قندهار ښار ته راغلم» .

«۵۱» اکنون که کمی از حال بدروجد را نگاشتم، احوال خود را هم مینویسم، و خوانندگان خزانه را واقف میسازم: آمدن من باین دنیای فانی، یعنی تولد من واقع شده بود، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران، چون بسن تمیز رسیدم. پدرم درس دادن را آغاز نهاد، و تا سال هجدهم عمرا حکام دین، و فقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه، عروض، بیان، معانی و غیره را خواندم. چون پدرم مرحوم وفات یافت، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تا کنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم. عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگردد، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است، و کتب دیگرم اینست: یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشته ام که «**خلاصة الفصاحة**» نام دارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبه پښتون خلاصه کردم. کتاب دیگری را نوشته ام: در بیان طبابت و علاج که «**خلاصة الطب**» نام دارد. در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم، صد طلابین صله فرمود، و همواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است. و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان، که اکنون در قندهار بر سر غربا سایه اش ظل رحمت است. خالق تعالی عمرش دراز گرداناد.

من دیوان اشعار هم دارم، که درین وقت مردف و مدون شده است، و غزلها و قصاید و رباعی دارد. و قتیکه طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم، که موزونان روزگار آنرا می پسندند، چون ستایش خود خوب نیست، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود.

(۳) دې: مخفف «دی می» دعایه است.

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکېښ ، چه د دې کتاب ويونکی ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا يادکا . خپله يوه غزل هم دلته د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار يادگار وي ، نور اشعار مې په ديوان کې يوځای دي شایقان د علم او شعر مې له ديوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

| | |
|---|--------------------------------------|
| ساقی پاخه د سروملوډک یو جام را (۱) | ستا لغمه نا آرامه یم ، آرام را |
| پبله میو د بهار نندارې څه کرم ؟ | پسرلی سو د خوښی ښه پیغام را |
| دنیا پاته ده ښادی مو یو گړی دئ (۲) | یو گړی مې خوښ که می گړی انعام را |
| د بېلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو | رڼا لمر د جام د میو ، په ظلام را |
| نسا کلمیو د دنیا مې کام را تر یخ کا | چه مې خوږ کا کام ، ترخه وما ناکام را |
| نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته | چه سم رند هغه او به علی الدوام را |

په او بو مې سوږ زړگی لږ څه را تود که

« محمد » ته د اور ډک یو هسې جام را



تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لكاتبه وقاربه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام على رسوله محمد ، و على آله و اصحابه اجمعين .
کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعې (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجري په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً كثيراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دود و صد و شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱]
از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خرواتی
برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

(۱) را : مخفف «راکه» است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .
(۲) درین بیت تجنیس تامست ، گړی اول و دوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و گړی سوم بمعنی کوزه و سبو است .

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاهشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، وهمواره بدعا یاد فرمایند. يك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم ، تا برصفحه روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من دردیوان فراهم است شایقین علم وشعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسنده حروف ، غفرالله ذنوبه

| | |
|--|--|
| از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده | ساقیابریخیز وجام مملوازشراب سرخ بده |
| بهار آمد ، پیغام خوشی بیار | تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟ |
| دمی مرا خوش گردان،وسبوی می انعام کن | دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است |
| آفتاب روشن جام می را، درین ظلام بده | در تاریکی های جدائی دلم کیبودگشت |
| بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند | نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت |
| همان آبرا پیایی بده ، تا رندم گردم | نه نشاطی است و نه مستی ای و نه رندی ای |

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پراز آتش باشد به «محمد» بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! برکاتب و خواننده ، و تمام کسانیکه برما حق دار ندیبخشای ورحمی بفرما،ودرود وسلام بررسول خدا محمد و برآل واصحابش باد. کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری درقندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهردل خان قلمی گردید .

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه گارم (۱)
این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویته بلوچستان خاص
از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
باستعجال تمام قلمی شد (۳) .

- (۱) از کلمه (بتاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردل خان بنظر
می آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده .
- (۲) کاسی: قومی است از پښتون که در دامنه های (دکسپ غر) سکونت داشت، و اکنون
حصه ازانها در کویته موجوده ساکنند (ر: ۶) .
- (۳) از کلمه (این) تا (قلمی شد)، نوشته محمد عباس است، که نسخه موجوده را از روی
نسخه، مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه
برای وی نگاشته شده، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود، که در اواخر عصر اعلیحضرت
امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد . مشار علیه شخص عالم
و ادب دوست و با ذوقی بود، که با کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
از کتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
در قندهار دیده می شود .
- حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت
داشت و بعد از چندی بقندهار آمد، و همدرانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان
پښتو شعر هم می سرود، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم پښتواست، که بحضور اعلیحضرت
امیر عبدالرحمن خان نوشته بود، و مورد تقدیر افتاد .

تعلیقاتُ

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پنه خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم.

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت، بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد، و درینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود.

(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراک

۱

(صفحه ۵، ر: ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما، پکتیکا یا پنتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پنتو بسیار می آید، املاي قدیم آن **پنتنخوا**، و بعد از آن **پنتنخوا** و اکنون **پنتونخوا** است. بناغلی که **هزاد** در کتاب **آریانای خود**، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگرد:

«**پکت** یا **پنبت** یا **بخت** بیک ریشه برمیگردد، و از کهن ترین قبایل **ویدی** کتله **آریائی باختر** است، که حین مهاجرت دو حصه شده، حصه ای در **بخدی** ماند، و شاخه ای با قبایل دیگر که در جنگ **ده ملک** ذکر شده اند، بجنوب **هندوکش** فرود آمده، و در دامنه های **سپین غر** جای گرفتند، **هیروودوت** از قوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** و از خانه مسکونه آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که در ریشه این ناهه کلمه **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام **پنبت**، و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم «**پنتیخوا**» یاد می نماید (۱)»

طوریکه تاکنون بما معلوم است: قدیم ترین اثریکه **پکھت** در آن ذکر شده، همانا کتاب بسیار قدیم **ویدا** است، که در آنجا مکرراً اسمی از **پکھت** برده میشود (۲). **ریگویدا** که مهمترین حصه تاریخی ویدا است، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار **دریای راوی** پنجاب بوقوع پیوسته، و ده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل.

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲، ص ۲۶۰ ج ۲، ص ۴۶۵ ج ۲، کتاب **دیگودا** ترجمه گریفیت.

تعلیقات

جنگ شرکت کرده بودند ذکر می‌کند، و درین ده قبیله نام پکھت هم ذکر شده (۱) که ازان برمی‌آید، که در جمله قبایل آریائی که بجنوب هندو کش فرود آمده‌اند، پکھت کنله دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل‌المیلاد هم شهرت داشت. بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید، پدر مورخین، هیرودوت ازانها نام برده، و سرزمین آنها را پاکتی ایکا نامیده است. (۴۸۴ - ۴۲۵ قبل‌المسیح) (۲).

از جغرافیون قدیم بطلمیوس نیز در ضمن ذکر اراکوزی، یادی از پکتین یعنی خاک پکتی‌ها می‌نماید (۳) و این نام تاریخی يك حصه وطن ما، تاکنون بنام پستونخوا در زبان پستو زنده بوده، و بلاشبه همان پکتی ایکای هرودوت است، که در قدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل، و بعد از (۵۰۰ هـ) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است. مثلاً درین کتاب دیده میشود، که بنکاروندی یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سام در زمانیکه بعد از (۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید:

پستونخا بنکلی زلمی چه زغلی هندته

نواغله پیغلی کاندی اهنونه

کذا سلیمان ماکو که تذکره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ هـ) نوشته پستونخا را بحدف «واو» نگاشته است (۴).

و درین کتاب «پته خزان» در اشعار باباهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است.

بعد از قدماء در مخزن اسلام آخوند درویزه نگر هاری که در حدود سنه (۱۰۰۰ هـ) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌بایم (۶) پدر پستو، خوشحالخان ختک گوید: «هرچه بنه د پستونخوا دئ حال می دادئ».

اعلیحضرت احمد شاه بابا گوید:

د دهلی تخت هیرومه چه را یاد کرم

زما د بنکلی پستونخوا د غروسرونه

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا.

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مسکالی ص ۲۶۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰.

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش سناغلی کهزاد.

(۴) پستانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰.

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹.

(۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود.

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان **پاکتی** **ایکای** هیرودوت است. بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان و سپین‌غرو و ادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که **بیلو** مورخ معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کاکروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فاصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید (۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و يك اسم در يك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پنتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی** **ایکا** را داخل ولایت **اراکوزی** آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی **ایکای** وطن ماگاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیزوسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی** **ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیرودوت است، و جزو دوم آن همین **خوای** موجوده است که در پنتو بمعنی سرزمین و طرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون واو، چنانچه در تمام نوشته‌های قدیم مانند تذکره سلیمان ماکو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پنتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور سالفه مطرد بوده، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده‌اند، بنابراین (خ) «خا» را به «ك» ابدال کردند، و «كا» گفتند. پس همان **پاکتیکارا** که هیرودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پنتون** **نخوای** امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دشمن

میرخ که جمع آن **میرخی** بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می‌آید، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** و دیگری **دشمن**. مثلاً در شعر حماسی باباهوتک (ص ۱۰) آمده:

«میرخی زغلی اوتر هپری»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروید سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن می‌چی بر پشنا پر میرخمنو باندی»

بشکاروندوی در قصیده مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

نه ئې خوك مخ ته دري د مير خمنو»

در عصر متوسطين هم اين كلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوښې تقوا سره مير خي ده په نا حقه مې نيولې پارسائي ده

افضل خان خټک در تاريخ خود مينويسد : « يو مدت چه تېر شو ، بيا د يوسفزود د دلازاكو سره مير خي شوه » (۱) .

ازين نظاير ادبي برمي آيد، كه از قديم تا بصورت نژديك مير خ بمعني دشمن و مير خي جمع آن « اكسانت بر، را » و مير خي بمعني دشمني « اكسانت بر، خ » مستعمل ، وهكذا مير خمين « دشمن » و مير خميني « دشمني » بود . در مقابل اين كلمه بهمين معني دشمن « دشمن » و دشمنه جمع ، و دشمني بمعني « دشمني » هم مستعمل بود . مثلاً سليمان ماكو گويد :

« پردشمن ئې يرغل وكاوه . . . سره و مروړل ئې دشمنه » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملكيار كه معاصر سلطان معزالدين غوري بود ، چين آمده :

« تورې تېرې كړې

دشمن مو پرې كړې » (۳)

درين كتاب هم در اشعار متقدمين بسيار بنظر مي آيد، مثلاً در شعر حماسي باباهوتك (ص ۱۲) :

« زلمو پر ننگ خانونه مړه كړې

دشمن په غشيو مو پيه كړې »

كذا در شعر امير نصر لودي آمده (ص ۷۲) .

« زما دشمنه هسي تورا كړي »

يا : « توراني دشمن چه وايي »

يا : « د دشمنو ويناوې مغره »

كلمه دشمن و جمع آن دشمنه نيز تا دوره متوسطين زنده بود. عبدالقادر خان خټک راست :

« خو عارف د چا په بنو شگر گزار دئ

نه په بدو د دشمنه لري گله » (۴)

وقتيكه بالسنه باستانی آريائي رجوع كنيم ، ديده ميشود ، كه ريشه كلمه دشمن دران بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اورمزد پشت خورده اوستا، دشمنه ديده ميشود ، كه صورت اصلي همين كلمه دشمن پارسی موجوده است ، و دشمن عوماً دران زبان بمعني بد بوده است ، كه در اول بسي از كلمات الحاق ميشد (۵) و در زبانيكه بعدها نژديك به پهلوی رواج

(۱) تاريخ مرصع طبع راورتي .

(۲) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) ديوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع قندهار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئی .

یافته « دشمیر » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .
اگر نظری به عصر و یداکنیم ، نیز ریشه این کلمه را در **داس** و **دسیو** می یابیم ، که در **اوستا** و **ویدا** بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبه **داریوش** هم این کلمه آمده است (۲) .

گایگر آلمانی گوید : که **دانو** و **داس** و **دسیو** بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان «**دش**» یا «**دس**» است که در السنه آریایی قدیم معنی بد داشت ، **داس** ، **دسیو** ، و **دش** **مینو** و **دشمن** و **دین** همه از زادگان یک خانواده است ، که در پنتو باید «**دین**» را هم عبارت از «**دین**» و یک نون نسبت پنتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پنتو را با زبان های باستانی آریایی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش «**نور**» نامداشت (۴) و **نور بابا** که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی **نور بابا** را مستقیماً ولد **باروین توران** پنداشته (۵) و لسی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، **نورین توخی بن بارواست** .

۴

(صفحه ۲۲ ، ر : ۴)

کاسی

باین نام یک عشیره کوچکی اکسون در کوته و پنین سکونت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۲) ویدک هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

تعلیقات

منسوب بهمان کسبی غراست که در پستو کوه سلیمانرا گویند ، و شخصی که بنام کاسی درین کتاب ذکر شده فرزند خرنیبون بن سربن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخی که تا کنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرنیبون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تا کنون در چنچران هرات جائی بنام کاسی موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحه ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خرنیبون بن سربن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند : که آنها در «غوره مرغه» ارغسان قندهار می زیستند ، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان ها در عصر میرزا الغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته اند ، ۸۱۲-۸۵۳ هجری (۳) .

باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد .

۶

(صفحه ۲۲ ، ر : ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

- (۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰
- (۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکره الابرار ص ۸۶ ، حیات ص ۱۵۹
- (۳) تاریخ مرصع افضل خان خٲك ص ۶ ، حیات ، ص ۱۷۷

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۲) متفق اند. ولی پس از خلیل، حیات خان و خورشید جهان، عمر و عباس را حذف، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتاب است، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کرده‌ام.

افضل خان خټک گوید: که غوریا خیل‌ها از ارغسان و قندهار کوچیده، و در وادی‌های پشاور، از راه کابل سرازیر شدند، و دلازا کها را از انجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳). از جمله مشاهیر غوریا، خلیل بود، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل، شیخ متی عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸ هـ) بر کنار ترنک از جهان رفت، و مزارش تا کنون هم بر پشتۀ کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است، و مردم آنرا کلات بابا گویند. این عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارش گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند.

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا بوده، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید: که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبده ابرار، خلاصه احرار شیخ متی خلیل، صاحب عبادت و ریاضت بود، و افغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (۴). خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود.

۷

(صفحه ۲۴، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت، در حدود (۶۰۰ هـ) خانواده شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود، که بعد از شیخ متی شهرت آن به رسو زیادتر گردید، و نفوذ روحانی شان توسعه یافت.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲، خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص ۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳، خورشید ص ۱۹۸.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴.

نعمت‌الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت. علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر گرفته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران دوم حسن**، سوم **پیرگرام** و یک خواهر بنام **بی بی خالا**. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانعم متی زی هم تأیید میکند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اخکزی است، و بزبان پښتو کورک هم گویند، به همین **خواجه امران معروف**، برادر شیخ متی منسوبست.

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت‌الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیرگرام** است، و خواهرشان **بی بی خالا** در پنین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت‌الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم:

متی سه زوجه داشت:

اول: **بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود:

یوسف، **زهر** «ظاهر» **عمر**، **بهلول**، **محمد**، **حسین**، **الو**.

دوم: **بی بی انی غلجی**، که دو پسر بنام **خواجی و ماما** داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله **مهیار سپر بنی** که بنام **حسن یک** پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد، و گوید: که **شیخ حسن بن متی** صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدهر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانعم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

شیخ کپته :

فرزند شیخ یوسف بن متی است، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پبنتواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پبنتانه) را بزبان پبنتونگاشت، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست. عصر زندگانی شیخ کپته مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست، چون بقول مؤلف پته- خزانه، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸هـ) از جهان رفته، بنابراین باتفاق تمام مورخین که يك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته‌اند، باید شیخ کپته در حدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد. این تذکره نگار و مورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید. زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد: که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کپته است، در بالستان آنرا دیده و از آن کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پبنتانه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیف و درینا که اکنون اثری از این کتاب مفید شیخ کپته مرحوم در دست نیست، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است.

از احوال زندگانی شیخ کپته چیزی در دست نیست، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده:

از بطن زوجه اول که زلومغدورزی باشد: سلطان، ثابت، حاجی، سلیمان، و ممی.

از بطن زوجه دوم که هم زلوانام داشت از قوم یوسفزی اکازی: ابراهیم، ملک و پاجی (۲).

شیخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپته است (۳) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم، در سرهند از جهان رفته و همدرانجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و از خلال اقوال وی برمی آید: که پدر قدم و اعمام وی معاصرند با میرزا محمد حکیم بن همایون، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می شود. بنابراین عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم.

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است، که مادرش نپکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴.

(۲) مخزن ص ۳۰۶.

(۳) مخزن ص ۳۰۶.

(۴) مخزن ص ۳۰۷.

تعلیقات

نعمت الله، شیخ قاسم را غوث الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر حیلانی میدانند و گوید: که در بهار سال (۹۵۶هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶هـ) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد، و مردم آنجا به وی گرویدند، و نفوذی را کسب نمود، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید، و بقندهار رفت، و از آنجا زیارت حرمین شتافت، و بطریقت قادری گروید، و بعد از سفر حج، شیخ قاسم پس به (دو آوه) پشاور آمد، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت.

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد.

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت، در آنجا اقتداری وسیع تر، و نفوذی عظیم تر بدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند، بنابراین جهانگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید، و هم در آنجا از دنیا رفت. از آثار علمی این نامور افغان «تذکره الالیاء افغان» است، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تا کنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جدا گانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکنند، و گوید: روضه متبر که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴هـ) در بدنی پشاور متولد و «۱۲» رمضان (۱۰۵۴هـ) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید، و ازان برمی آید، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهر طرف پیچیده بود (۵). وی در هندوستان از دنیا رفته، و مدفن او در قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذکره الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکره الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خاتمه دیوان نعیم.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ هـ)، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف‌الدکر شهرت داشته، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان‌های معروف خلیل بود، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت، و در پشاور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام **تاریخ افغانی** نوشته، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده، که در دیباچه کتاب مذکور ذکر است. مثلاً: **روضه الاحباب، مجمع الانساب، اصناف المخلوقات، تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی، کتاب خواجه احمد نظامی، احوال شیر شاه، اسرار الافغانی (۳)** .

دیگر از تألیفات **امام الدین** کتاب **اولیای افغان** است که اکنون در دست نیست. و مؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند. از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت‌الله، اشخاص ذیل مشهوراند:

اول : **شیخ عبدالرزاق** متولد شب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هجری .
 دوم : **شیخ عبدالحق** متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .
 سوم : **شیخ محمد فاضل** متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هجری .
 چهارم : **شیخ عبدالواحد** متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعمیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان **میانعمیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف‌الدکر** است، که از شعرای درجه اول زبان پښتو بوده، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است. میانعمیم در **خلیل پشاور** بدنیا آمد، و همدرانجا میزیست، و در ریعان شهاب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعمیم در عصر **شاه زمان سدوزی** از پشاور بقندهار آمد، و در قریه ناکودک میزیست، و هم در آنجا از جهان رفت و تاکنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند. اشعار **میانعمیم** بسه هزار بیت بالغ میگردد، و در مکتب ادبی رحمان بابا، منزلت بارزی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹.

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم.

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی.

(۴) مخزن ص ۱۱۰.

(۵) پښتانه شعراء ج ۲ ص ۴۱۹.

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پنتو نمی دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پنتو داشت. ظاهراً این کلمه از «پاس» و ادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پنتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. بهر صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مغتنم پنتو است، که می توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بنکلال، بنکلا

در زبان پنتو **بنکلی** صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت **کنبلی** هم ضبط شده، در طرفهای کاکرستان و پنین **کنبلی** گویند، دروادیهای ننگرهار و پشاور **بنکلی** خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه په باب مې کنبلی څه دی ؟

زه رحمان په اندیښنه یم له دې **بنکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین **بنکلی** را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل «**کنبلی**» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکنون از بین رفته، و از تداول افتیده، مثلاً **بنکلال** «آراستن» که شیخ متی راست:

ټوله **بنکلال** دی ستا له لاسه

ای د پاسو الو پاسه پاسه

نیکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی از آن زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د **نیکلا** دا پلوشه ده

دا ئی یوسپکه ننداره ده

نیکیدل «زیبا شدن» مصدر لازمی است، از همان ماده، و **نیکیده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لویه خاونده پوله ته ئی!

تل د نری په **نیکیده** بی
نیکونکی اسم فاعل است، از مصدر **نیکل** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، بشکار ندوی گوید: (ص ۵۰):

«د پسرلی **نیکونکی** بیا کره سنگارونه»

و **نیکل** (آراست) فعل ماضی مطلق است، هموراست:

«مرغلر و باندي و **نیکل** بنونه»

غیر از ماده **نیکلی** یا **کنبلی** که اکنون بامعلوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمه **کنبلی** و **نیکلی** به «شکل» عربی نزدیک است، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پستو آمده، و مقفن شده است، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنه آریائی قدیم، ریشه محکمی داشته، و در زبان سنسکریت هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنکن فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

«**شکل** Shukl یا Shukla بمعنی نورو سپیدی است. **شکله پکنبه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پستو بصورت **نیکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کنبلی** هم در زبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.

کشلا Kushala خوب، خوش، درست.

کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پستو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد و زبان پستورا هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

میتوان گفت، که **بنگلی** پښتوی آریایی، از زبان سامی مغن و اخذ شده باشد؟ علاوه بر آن اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدده داشته و یک مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صورت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد المختلط بالدم یظهر علی شکیمة اللجم» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

۱۰

(صفحات ۲۸، ۴۴، ۵۴، ر: ۱۰)

هسک

در آثار قداماً عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هر چیز بلند و مرتفع را هسک گویند، در تذکره سلیمان ماکو در اشعار حضرت بیت نیکه، این کلمه را اولاً می بینیم، درانجا که گوید:

هسک او مٹکه نغبنته ستا ده د مرو وده لتا ده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردداند که در بین قداماً عومیتی داشته، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته، و **هسک** فقط بمعنی تقریبی خود «بلند» مانده است.

شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه **هسک** نه مٹکه وه تورتم و

تیاره خیره وه ټول عدم و

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴).

«زما د بریو پرخول تاو پری **هسک** په نمځ او په ویاړ»

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۴۴):

ننگیالیو لره قید مړینه ده مٹکه

سه ئې والوتله **هسک** ته پر دې لار

بنکارندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مٹکو کې ځل کالکه ستوریه

چه پر **هسک** باندي ځلېږي سپین گلو نه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲):

د اسلام پر هسك به خلم
و تورانو ته تياره يم
از همه این اسناد ادبی بر می آید، که هسك بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و
عمومیتی داشت، و اکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

۱۱

(صفحة ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و زوری
نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت
زور زوری ضبط کرده اند، اولین مورخی که در دوره اسلامی نامی از زور می برد،
احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ ه) که در ضمن فتوحات سجستان و کابل
چنین می آورد: « بد از سال ۳۰ ه » عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بس از
تسخیر سجستان و زرنج و کشی از راه الرخج گذشته تا بلاد اور رسید، و مردم آنجا را
در جبل الزور محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که
زور نام داشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای
مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که ازیں بت ضرری و سودی متصور نیست،
بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت (۱).

مورخین ما بعدمانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب الاشکال
یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ ه) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ ه)
آنرا بنام المسالك والمعاليک تهذیب کرد، نیز ذکر ازیں بت و معبد جبل زور آورده اند،
که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم
مذکور را بدو صورت زور و زون ضبط میکند (۲).

و بصورت خلص در يك کتاب دیگر خود گوید: «زور بضمه و سکون دوم بتی بود
در بلاد داور» (۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از
اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوآن تسنگ زایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا
دید و بنام شوئا یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقه تساو کوتا بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.

(۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸.

(۳) مرآة الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که **شونانامداشت**، و در **جبل زور** معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندوکش **تجن شاه** و **نپکی ملک** دیده میشود، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام، پرستش آفتاب بود (۱). **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت.

اسم «**زور**» در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . و بصورت **سور** و **سوری** تبدیل می شود، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد. مثلاً **زور آباد** شهر معروفی بود، که اکنون هم بهمین نام در جنوب **سرخس** و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یا قوت بصورت **زور ابد** از نواح **سرخس** ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده، و **ابوبکر عتیق بن محمد السور آبادی الهراوی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست، که در عهد **پارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵ هـ) میزیست. و **تفسیر السور آبادی** از آثار جاوید علمی ویست (۴).

دیگر از مشاهیر سوربهای دوره **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود، **سوری بن المعزز** است، که ظاهراً بهمین **سوری** هامنسوب باید باشد، و **شیخ عبدالجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر **مسعود** را نسبت به وی، اهاجی پارسی و عربی است، که از انجمله است:

تبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که **سوری** همی مال و ساز آورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودیها قرابت تامی داشته و در لودیها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم** و غیره گذشته اند، و در سوربها هم **شهنشاه معروف شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی** و غیره بر آمده اند (۶). از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام،

(۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله **سناغلی** کهزاد .

(۲) اراضی خلافت شرقی .

(۳) مرصد ص ۲۰۶ .

(۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱ .

(۵) تاریخ **بیهق** ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹ .

(۶) حیات ص ۲۸۴ **خورشیدو** غیره .

و هم بعد ازان سوریها در غور و خراسان و پس‌تر در غزنه و بامیان و طخارستان و زابلستان حکمرانی داشته، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ما تشکیل دادند، که شرقاً تا سواحل گنگا، و غرباً تا اقصای خراسان و شمالاً تا آمویه و پامیر و جنوباً تا بحیره عرب بسط داشت. قاضی منهاج سراج مورخ معروف دوره غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید، بنابراین در اینجا اختصاراً نگاشته میشود:

منهاج سراج بحواله منتخب ناصری گوید: که از **عقاب ضحاک** (ر: ۲۰) دو برادر بودند، **مهرتسور** نامداشت و **کهترسام** اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت، اولاد این پادشاهان قرنها پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند، و ایشانرا **شنسبانیان** خواندند نسبت بجد اعلی که **شنسب** نامداشت، و در عهد خلافت **امیر المومنین علی** (رض) بردست ایشان ایمان آورد، و از وی عهدی و لوائی بستند (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی** و **بلاذری**، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را **ماهویه سوری** میگفتند، و این شخص **یزدگرد سوم** پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرو گریخته بود، ذریعه آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به **کوفه** رفت، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲).

فردوسی داستان **ماهوی سوری** را مفصلاً می نویسد، و وی را سوری نژاد میگوید مثلاً:

هیونی برافکنند بر سان باد

بنزدیک **ماهوی سوری** نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن **یزدگرد** دامنه حکمرانی خود را به رسو وسعت داد و **بلخ** و **هری** و **بخارا** لشکر فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت میکند:

فرستاد بر هر سوئی لشکری

دل مرد بی بر شد آراسته

سر دوده خویش پر باد کرد

جهان‌دیده‌ای نام او **کرسیون**

چنان ساخته لشکر جنگجوی

به مهتر پسر داد **بلخ** و **هری**

چو لشکر فراوان شد و خواسته

سپه را درم داد و آباد کرد

یکی نامور پیش او اندرون

بشهر **بخارا** نهادند روی (۳)

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمدغفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ و البلدان ابن واصح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمه

بلعمی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری شهنشاپ بن خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عسارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بمساند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهران (۱).

باینطور منهای سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بنجی نهران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد ذکر نمیکنند و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) است چیزی نمی نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ۰۰۰ و سر جمله مندیشیان شهنشاپی امیر سوری بود (۲).

بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پته خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنۀ افغانی این نام تا کنون یاد میشود، و قتیکه بخوانند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروړ است.

غور است، که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحواله تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پولات سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالستان** است گرفت.

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در **بالستان** دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» و ازین برمی آید، که در اوقات زندگانی این مورخ **بالستان** هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد میشود، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والستان** ضبط کرده اند، که ابدال (و = ب) همواره در اسامی اماکن وطن ما ماطرد است، مانند: «زاوول = زابل» و غیره.

بدانکه «**والستان = بالستان**» را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام **غور و الوشت** آورده (۱) و همین **غور و الوشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود، **غور و الوشت** نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین **غور و الوشت** بین **تکینا باد** و **مندیش غور** واقع بود، که موقع کنونی **بالستان** عیناً باید همان **غور و الوشت** باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داووبست، **والستان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین **بالستان** است، و **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف باین **فندق** نیز **والستان** را ناحیه ای از بست می پندارد، که مرکز آن دیهی بوده **سیوار نام** (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه «**والستان = بالستان**» از بلاد معروف غور بود. منهای سراج هم **والستان** را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم میکند و گوید که: اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

اما بایده این نام را با «**والسی = بالسی = والستان = والستان**» که بیهقی در ردیف **مکران** و **قصدار** طوران ضبط کرده (۶) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و حدود العالم **بالسی** نوشته (۸) و **البیرونی** در قانون مسعودی **والصیدله «بالش»** و «**والستان**» (۹) و **الیقوبی**

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) حواشی راوتری بر طبقات ناصری، انگلیسی.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸.

(۴) تاریخ بیهق ص ۳۴۷.

(۵) طبقات ص ۱۸۱.

(۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴.

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶.

(۸) حدود العالم ص ۶۴.

(۹) قانون وصیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا **والشستان = بالسی = بالشی** «در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند دران شامل است، والیبرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد **والشستان** می نویسد. (۲)»

۱۳

(صفحه ۳۰، ر ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر **امندیش** می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که:

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعت کوهتیز یا کوه شیر موقوف کرده شد، و از آنجا به قلعت مندیش بردند.»

اسم قلعه کوهتیز بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان کوهژ آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که: کوهژ در اصل کوهیژك باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و کورك موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابراین باید گفت: که قلعه کوهیژك در یکی از حصص کوهستان معروف کورك کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی کلات ممتد است.

امامندیش، از گفتار بیهقی چنین بر می آید: که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده: «چون از جنگل ایاز برداشتند، و نزدیک گور والش رسیدند، از چپ راه قلعه مندیش از دور پیدا آمد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای برحد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد (۴)».

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که ازرقای وی بود بگریست، و بس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری .

(۲) قانون وصیده ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

(۴) بیهقی ص ۷۶.

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۱) از ملك پدر بهر تو مندیش آمد
 بعد از بیهقی **عبدالاحی گر دیزی** (حدود ۴۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت
 که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت مندیش** را هم می آورد (۲).
 پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که
 مندیش را در چندین موارد آن می یابیم. مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که **سوروسام**
 نامداشتند از **زومندیش** و **مندیش** ذکر می رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد
 (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف
 به وی بود (۴).

منهاج سراج، **مندیش** را **دارالملك آل شنسب** میدانند و چنین مینویسد که: «در غور
 پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است.
 یکی ازان کوه **زامرغ مندیش** است، که چنین تقریر کردند، که قصر و دارالملك شنسبانیان
 در دامن آنکوه است ۰۰۰ و کوه دوم **سرخغر** نامدارد، هم در ولایت **مندیش** است» (۵).
 راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که: «عباس
 بن شیش در ولایت **مندیش** بخطه **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد،
 و دیوارها بر رسم باره ازان قلعه برد، و طرف **سرخ کوه** زامرغ بر کشید، و در پای آنکوه
 در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «**بهاو الدین سام** را خطه **سنگه** که دارالملك **مندیش**
 بود معین شد ۰۰۰۰ و قلعه **سنگه** را **خول مانی** گویند» (۷).
 از تصریحات فوق مورخین بر می آید که **مندیش** از مشهورترین حصص ارض غور
 است، و مرکز آن هم **سنگه** بود. یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد: که **سنج**

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه **سرخغر** در نسخ قلمی «**سرحصر**» یا «**سرخصر**» نوشته شده که بقول
 راورتی «**سرخغر**» است زیرا «**غر**» در پښتو کوه را گویند پس «**سرخغر**» کوه **سرخ**
 معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶-۳۶۰. کلمه **خول** پښتو است و وزن شور بمعنی خود، کلاه آهنین
 که در جنگ بر سر گذارند، و مانعی هم بزبان پښتو قصر را گویند **س خول** مانعی قصر خود
 را معنی میدهد.

بضم اول قریه ایست در بامیان، و سنججه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار می‌رود (۱).

هکذا یا قوت گوید: سنججه بکسر اوله بلد بغرستان و هو الغور معروف عندهم (۲).
ابن اثیر هم سنججه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۳).
موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیادتیر مذکور میگردد، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد. بیهقی در حوادث سال (۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می‌نویسد، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف توکث می‌شمارد (۶) و ازین برمی‌آید، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بافصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۷).

منهاج سراج نیز فوج خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید: که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است (۸). خیسار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببکه مقر تاج الدین عثمان مرغیمنی سرسلسله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود، شهرت داشت، و تاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود، که بعد از او ملک رکن الدین پسر وی بر خیسار و قسمتی از غور حکمرانی یافت، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۹) و بعد از آن در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت، و مقر و مقر همه بود. سیفی هر وی راجع به خیسار چنین می‌نویسد:

(۱) مراصد ص ۲۲۴.

(۲) مراصد ص ۲۲۵.

(۳) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) بیهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالك والممالك اصطخری.

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبیب السیر.

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد، و چون کار محاصره قلعه خیسار رسید، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سبایان بولایت غور بفرستد، تا قلعه محروسه خیسار را بگیرد. سپاه او عرضه داشتند، قلعه در غایت محکمی و بلندیست، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیز خان فرمود: که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را باقلعه محروسه خیسار بر کاغذی برکشند، چون نقش بندها ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامه قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار بر کاغذی منقش کرده، پیش چنگیز خان آوردند، چنگیز خان بکزمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقرران درگاه کرد، و گفت: مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید... (۱)»

قلعه تاریخی خیسار که در عصر غوری‌ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه با ارتفاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زرفنی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته. منہاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید، مثلاً می‌نویسد:

« در شهور سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات، منہاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد » (۲).

کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می‌آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۳). حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بحدود رباط کروان از ناحیه خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنده خوانند.

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می‌آید، مثلاً: ملک

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله بناغلی گویا اعمدای.

(۲) طبقات ص ۳۶۰.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

قطب‌الدین یوسف تهرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تهرانی، ملک تاج‌الدین تهرانی، ملک ناصر‌الدین تهرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تهرانی خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تهرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تهرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تهرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی .

دوم تیمینی = تهامنی Thamani هیرودوت و استفن .

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنه باستانی اراضی غور و بادغیس و سبز و اهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت ما را اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور و تیمینی پنتو بود، و تاکنون هم در تیمینی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پنتو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجع به موقعیت جغرافی تهرانی همین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهای سراج « از تهرانی بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تهرانی خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور در آن وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابوبکر) را بولایت گزیو و تهرانی دریافت (۴). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گزیو و تهرانی بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند. گزیو را اکنون گزو و بکسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند، و گز اب می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگان شمالی قندهار مر بوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکندی واقع است، بنابراین گفته می‌توانیم که تهرانی هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تهرانی تاریخی شرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکنند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بودی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از تهرانی اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰۴ .

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۴۵۷ .

(۴) طبقات ص ۱۸۸ .

بر کوشك

کلمه کوشك بضمه اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجم‌ها کوشك احنف می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشك می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید، مثلاً در هرات از کوشك مبارک نام می‌برد (۴). اما بر کوشك از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشك بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشك، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگارنده دیده‌ام، در چندین جای بر کوشك نوشته شده، وهم در پته خزانه بر کوشك آمده است (ص ۳۲). چون بز کوشك معنی ندارد، باید بر کوشك صحیح باشد، چه بر به فتحه اول در پبتو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل لر که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً براغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشك (گرشك علیا) بر پبتون (پبتون علیا) و کلمه «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم بر زره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره بر کوشك غور معلومات ذیل را میدهد:

«و آن قصر بر کوشك عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هر یک بمقدار شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع.

(۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹. اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

(۴) بیهقی ص ۴۹.

فرستاده بود ۰۰۰ (۱) .»

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد ، بر می آید ، که قصر
بر کوشک در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید :

« تا در بر کوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند . (۲) .
در جای دیگر می نویسد : « در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشک را در بند آهنین
نهادند و باره کشیدند (۳) .»

پس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که بر فعت و بلندی نظیری نداشت .

۱۷

(ص ۳۴ - ر : ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست ، در زبان سنسکریت من بمعنی دل و روح و
اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی ، عقاید هندیهای آریایی را
شرح میکند و گوید : که من اصلاً معنی (دل) دارد . چون محل اراده در حیوان دل است ،
بنابراین مردم اراده را هم من گفتند (۵) .

درین شعر قدیم پښتو هم کلمه من مذکور افتاده ، و مصراع : « غشی د من خي بر بنينا
پر میرخمنو باندي) چنین معنی میدهد : « تیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد » و ازین
مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریایی است ، که در پښتوی قدیم
هم مانند سنسکریت مستعمل بود ، و اکنون هم کلمه زره که معنی دل دارد ، گاهی در محاوره
اراده را معنی میدهد . مثلاً : به زره کنی می دی . یعنی : اراده کاری را دارم .

۱۸

(ص ۳۴ - ر : ۱۸) .

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سردسیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن ما معمول و
گرمسیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا
آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

(۱) طبقات ص ۲۱۰ .

(۲) طبقات ص ۲۱۰ .

(۳) طبقات ص ۲۱۵ .

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳ .

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱ .

عربها کلمه گرم را با اصول تعریب (جرم) و سرد را (سرد) کردند، طوری که اصطخری گوید: از روی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آن را سرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از سرد، سرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بسرمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد که: **عیاد بن زیاد** از سجستان به هند منند (هلمند) و کش و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سراینک قتلی لاهم قبروا.
درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیبھی چنین پیدا می آید: که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسندگان عرب و کسانیکه از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می نگارد: که **بو بکر** دیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳).
ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقاله پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصرودة» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود (۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن سرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا سرود نامیده میشد. و از شعر امیر کروچ جهان-پهلوان «ص ۳۴» پیداست، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم در آن اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و پارسی پیش از مقل در هند ص ۱۹۰.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیبھی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳۴ ، ر : ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان ، از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه می‌رسید ، و غرباً هم به افاصلی مرغاب و مروالروء منتهی می‌شد ، شرقاً به لواحق بلخ می‌پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات ۳۶ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۸ ، ر : ۲۰)

مصدر « لونل » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می‌آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمهٔ اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا ، که حاجت تکرار ندارد ، می‌خوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد از آن کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطورشاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه تهر یاران به بیا بیا رته رانشي
که په سر باندې رانولم تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳۶ ، ۸۶ و صفحات مشمول حاشیهٔ ۵ ص ۸۷ ، ر : ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده ، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کروء پدید می‌آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو و کړولره لور بهرزوینه کوم ،

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستاد لورونو بورنه ده ،

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم په تادې وي ډېر لور د غفار ،
 در ساقی نامه زرغون خان بمصراع :
 « ماته جام دربل و لور را ،
 هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمه لور جدا گانه زنده نبوده و فقط بصورت لورینه رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشته دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشته دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضمیر بود . بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶ ، ۵۸ : ر : ۲۳)

دریخ

در ریخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مورد استعمال درین مصراع و قصیده ښکارندوی (ص ۵۸) میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محشی ، ترجمه منبر در دوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغة آنست ، میتوان دریخ را از در بدل بمعنی ایستادن و « طی » (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی « موقف » و در پارسی « ایستگاه » باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده ، و عوض آن ستایو نکلی اسم فاعل مستعمل میگردد .

۲۵

(صفحه ۳۸، ر: ۲۵)

آهنگران

از مشهورترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصیده شیخ اسعد سوری که بر ثناء محمد سوری سروده چنین آمده که: از عدلش آهنگران معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکنند (۱) و این اثر آهنگران را از مستحکمترین قلاع غور می‌شمارد، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲). حمدالله مستوفی گوید که: غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاریست و سلامت، و از میوه‌هایش انگور و خر بوزه نیکواست (۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت عایای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بارتولد شرقشناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می‌شمارد (۴) که در اتلس روائیل نقشه « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتنی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران را در نزدیک نهر آهنگ غزله قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می‌آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است.

۲۶

(صفحه ۳۸، ر: ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، در اینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پته خزانه مرثیه وی آمده است.

قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می‌نگارد: «... چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و ممالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹.

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸.

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵.

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳.

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و ترمذ ظاهر کردی ۱۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدت آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر که ترا که شیش نام بود بجانب غزنین برد، چون بحدود کیلان رسید، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱). نوشته پته خزانه هم مطابق است، با روایت فوق، که امیر محمد از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت.

بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵ هـ) از راه بست و خوا این جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲). ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱ هـ) می شمارد، که در مقدمه لشکر وی التون تاش حکمران هرات و ارسلان جازب حکمران طوس بودند، و ابن سوری در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلآوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بیدان نهاد، و غوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و ابن سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و ابن سوری زهر خورده خود را کشت (۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بمکید، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را بر انداخت، و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت (۴).

باین طور مورخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند. ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید محمد سوری بود، و از مرثیه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شنسب جد اعلائی این دودمان بردست حضرت خلیفه

(۱) طبقات ص ۱۸۲

(۲) بیهقی ص ۱۱۷

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوری که در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویه سوری » را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف ، و از آنجا پس بمرزبانی هرو شناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفر این شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد .

از نوشته های بیهقی برمی آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد ، و ممکن نگشت که درمیانه غور درشدندی (۱) بنابراین زدو خورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۲ ، ر : ۲۷)

حُفلا ، حُلا ، زرغا ، زلما و غیره

از مطالعه پته خزانه و اشعار قدیم پینتو پدید می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژها « از مصدر ژهل بمعنی گریه ، و خندا « از مصدر خندل بمعنی خنده ، و نحا « از مصدر نخل بمعنی رقص » و غیره بهمین وزن در پینتو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و از بین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که حُفلا « بمعنی تگ و دو ، از مصدر حُفستل یعنی دویدن ، و حُخلا « بمعنی تابش از ماده حُلهدل یعنی تابیدن ، و زرغا « بمعنی سرسبزی از ماده زرغون بمعنی سرسبز ، و زلما « بمعنی جوانی از ماده زلمی یعنی جوان » بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید .

و قتی که نگارنده عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکره اولیای سلیمان - ما کو موفق شدم ، در آنجا در اشعار ملکیار کلمه « هلا ، آمده بود ، که بر همین وزن از ماده مل « رفیق » ساخته شده ، بنابراین در حاشیه « ص ۵۶ ، جلد اول پستخانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعه اشعار قدما پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و برورد هور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زنده و مستعمل سازیم .

۲۸

(صفحه ۴۴، ر: ۲۸)

بامی

درقصیده شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (۴۲۵هـ) درین بیت کلمه بامی آمده:
نه غمبول بیا زرغونپری په لاینونو

نه بامی بیامسپده کابه کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفتد، و نه بامی در کهسار میخندد.
اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست، و نه در ادب متوسطین دیده شده و از مورد استعمال میتوان دریافت، که بامی نام گلی بود. در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می‌بینیم، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً فرخی سیستانی (توفی ۴۲۹هـ) راست (۱).

مرحبا ای بلخ بامی همرة باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸هـ) گوید:

بفرخ ترین حال گیتی فروز
سپه راند از آمل شه نیمروز
سوی شیرخانه بشادی و کام (۲)
که خوانی ورا بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰هـ) گفته است:

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست:

درم بستد از بلخ بامی برنج

سپرد و نهادیم یکسر بکنج (۳)

انوری گوید:

«توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی»

علامه ابوریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد: «بلخ واسه فی‌القدم

بامی» (۴).

برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف و وطن ما را نیز ازین بامی

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹.

(۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵.

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲.

(۴) قانون المسعودی ص ۴۳.

تعلیقات

منشعب میدانند، و اشترک تسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قابلند (۱). برخی نوشته اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد: که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخون، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به بلخی ها بود (۳). بدینطور بامی بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده، و صفتی ازان شهر شمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و از ازمئه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را بمعنی زیبا آورده اند، که پسان تر عوض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده و ریشه این کلمه هم در زبان زند بامیا Bamyā است (۵). در زبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیک بوده، و بقول حیگس در نسخه پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، بخل بامیک در شاتروئیای هشتم آن آمده (۶) که همین بلخ بامی پارسی ما بعد است.

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم تا در زبان پستو چگونه بود؟ ازیک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می آید، که بامی نام گلی بود، و در اسماء الرجال پستونها زیادتر بحیث علم آمده. مثلاً، بامی شخصی بود از عشیرت پوپل زی ابدالی (۷) که در قندهار تا کنون بهمین نام دودمانی معروف است، و محلت مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مذتهای قدیم در بین اجداد و اسلاف جمال دوست ما رواج بوده، طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود، و اکنون هم جنبهی خان و گل خان، و گلاب، و غایتول و ریدی و غیره نامها، بهمین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیز دارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیباییهای فطرت بتقاضای محل بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات، بر آنها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ اندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنج دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نو بهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستتر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوته ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

که از نوامیس مسلم قدرت است، همواره نامهای گلها، گیاههای زیبا، مرغان قشنگ و خوشنوا، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و وطن الهام می‌گرفتند، بطور علم استعمال می‌کردند. بنابراین نام گل **بامی** را هم بر اشخاص اطلاق کرده‌اند.

اما ربط کلمه **بامی** بپنتو که بمعنی یک‌گل است، شاید نوعی ازلاله باشد، با **بامی** قدیم که بمعنی زیبا بود، چطور است؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود. معبد معروف **نووهاره** که پسانتر **نوبهار گشت**، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرق‌های بلند آن معبد در زمندا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می‌شد (۱). در اوستا هم **مملکت بیرق‌های بلند آمده** و این بیرق تاکنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده، که در روزاول سال (نوروز) با رسوم پرشکوهی افزایسته میشود و هکذا میله‌گل سرخ مزار سخی، تاکنون مانده و معروفست، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می‌جویند.

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند، و مردم آنجا عادت داشتند، چون بنای نوی را می‌ساختند، آنرا بگل‌ها می‌پوشانیدند، و در موسم بهار گل‌های اولین بهار را هم برین معبد نثار می‌کردند (۲). پس معنی **بامی** را می‌توان بدو صورت توجیه کرد:

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد. درینصورت باید حقیقت معنی آن هم «زیبا» باشد.

دوم اینکه مفهوم حقیقی **بامی** گلی باشد، چون بین گل و زیبایی علاقه حقیقی و ازلی و فطری موجود است، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد. بهر صورت **بامی** بپنتو با **بلخ بامی** ربط نزدیکی داشته، و از یک منبع آریایی

بنظر می‌آید.

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق «۱۱» شرحی داده شد، بآنجا رجوع فرمائید.

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصیدهٔ بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین غوری سروده، کلمهٔ چندی درین بیت آمده:

بر برین چه رغد چونو نغورده سی
ته وا چندی سره پیودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه چندی « شاعر » نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً ازین رفته است. توجیهاً میتوان گفت، که چندی از بقایای السنهٔ باستانی آریایی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشهٔ این کلمه زنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریایی‌های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده، و از جملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر عالم ویدا در جملهٔ آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱).

علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتحین علم نظم اشعار « عروض » است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنابراین آموختن این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنها دشوار است.

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد، و شرح طولیلی راجع باصول این علم نظم سازی هند، می‌نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دوفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب معروف آن علم از طرف گیسست نگاشته شد (۲).

ازین شرح چنین بر می‌آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و چندی که در پشنتو بمعنی شاعر آمده، با این کلمهٔ آریایی هم‌ریشه است و چون آریایی‌ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابراین گفته می‌توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوک

در يك بيت قصیدهٔ ښكارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد ، در نسخهٔ اصل ، محشی بالای این کلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، در قاموس هندی و انگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، و کلمهٔ سنسکرت نشان داده شده (۱) .

علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثر اکتب هندی اشلوک است ، و این يك نوع نظم است ، که آنرا چارپد گویند ، و هرپد هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد (۲) .

خلاصه اشلوک در آریائی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت . پس اشلوک هم از بقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، که در پښتوی قدیم هم مستعمل بود .

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر يك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی «درانی» (۳) و پوپل در اسامی اعلام افغانی همواره موجود بوده است .

از این کتاب برمی آید که پوپل نام گلی بود و چون افغانها همواره نام گلهارا مانند بامی ، ریدی ، غاپول و غیره ، بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنابراین بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که پسان باصوّل تعریب فوفل نوشته میشود ، و گویند باین نام درختی درهند می روید . فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و پوپل که هر درخت بسالی دهد مکرر بر پوپل را بزبان هندی کوبل و دراردو « سپاری » یا « پلی » گویند ، که از ادویه هندی معروفی است ، و در انگلیسی Betelnut خوانند .

(۱) قاموس هندی و انگلیسی ص ۴۲ .

(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۱۱۷ .

۳۳

(صفحه ۵۲، ر: ۳۳)

شن ، شینا

محتشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته و فقط « شینپدل » در برخی از مجاورات ننگرهار بمعنی صهیل اسپاست ، که در قندهار آنرا « ششنل » و « ششنا » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب « شینپدل » که در اصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صوره شن بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

۳۴

(صفحه ۵۴، ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) .

البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید : که **قصدار** بضم اول از بلاد هند یا سند است ، و قصبه ناحیه ایست ، که آنرا **طوران** گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) .

خلاصه این شهر که در حدود العالم ، **قصدار** ، و در کتب دیگر **قصدار** ، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) . درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علمی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت ، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده ، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷) .

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ .

(۴) مراصد ص ۳۲۱ .

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸ .

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵ .

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندر گاه تیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر در طول مکران، قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در «۲۰» منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷هـ) معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکرفان نشین دارد.

البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می نویسد:

«قزدار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه و بیست، در حصه دوم که بودین نام دارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهراست خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴ ، ر: ۳۵)

دیپل

بندر گاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیره عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴). محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعانی در انساب خویش ذکر کرده، و ابن بندر گاه مرکز تجار عرب بود (۵).

البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند.

مؤلف حدود العالم می نویسد:

که شهر بیست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷).

اصطخری موقعیت دیپل را در دوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از

سرحد پارس «نارا» تعیین میکند (۸).

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.

(۲) تقویم ص ۳۴۹.

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.

(۴) آمین اکبری.

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱.

(۶) قانون ص ۱۶.

(۷) حدود العالم ص ۷۴.

(۸) اصطخری ص ۶۲.

یاقوت می نویسد:

«دریپل به فتحه اول وضمه باء موحدہ شهر مشهوریست بر ساحل بحر الهند، و آبهای لاهور و ملتان به آنسو رود، و در بحر ریزد» (۱) .
 این شهر معمورترین بنا در هند بود، و بقول سیوطی دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ هـ) در عصر معتمد عباسی در یک زلزله «۱۵۰» هزار نفر درین شهر مردند، و ازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرد. البشاری می نویسد:
 «در اطراف آن صد قریه بود، و مردم تجارت پیشه دران میباشند که زبان شان سندی و عربی و عایدات آنهم خیلی زیاد است» (۲) .

۳۶

(صفحه ۵۴، ر: ۳۶)

ستهان

این کلمه که در قصیدهٔ بنکار ندوی آمده، بمعنی سرزمین و مملکت و کشور است، ولی اکنون بهمین شکل کلمهٔ زنده در پښتونداریم، و چنین پدیدار میگردد، که این کلمه در آریائی‌های قدیم موجود، و هم در پښتوی باستانی زنده بود .
 در السنهٔ دیگر آریائی‌هم (ستان) بمعنی ظرف و جای موجود و تا کنون مستعمل است. در پارسی هم از بدو ادوار اسلامی دیده میشود، مانند کلمات شازستان و غرjestان و گلستان و غیره . . . در سنسکرت هم [ستهان] Sthan بمعنی موضع، جای مرکز دفتر، موقف سرزمین آمده (۳) و کلمهٔ هندوستان هم اصلاً هندوستان بود، یعنی کشور هندو، و مملکت هندوها، که ستهان را بهارت هم میگفتند و در کتب قدیم هند، دیوستهان هم هندوستان را می‌نامیدند یعنی کشوریکی‌ها (۴) .

در پارسی دورهٔ غزنوی‌ها ستهان تقریباً بهمین مفهوم موجود بود .
 فخرمدبرمبارکشاه می نویسد:

«به ستهان لوهور در میان شدند . . .» (۵) .

از همهٔ این اسناد ادبی می‌توان فهمید، که ستهان از کلمات قدیم آریائی بود، که در پښتو، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشه همین ستان موجودهٔ پارسی است، و آون ظرفی پښتو هم ازین ریشه بنظر می‌آید .

(۱) مراصد ص ۱۷۴ .

(۲) تعلقات ص ۳۹۲ .

(۳) قاموس هندی ص ۴۵۸ .

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴ .

(۵) آداب الحرب ص ۳۹ .

۳۷

(صفحه ۵۶ ، ر: ۳۷)

برمل ، لرممل ، ترممل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره کنونی دیده شده . در نسخه قلمی پته خزانه از طرف محشی ، بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرممل** « دیگر » و بالای **ترممل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « ماپنین ، مازدیگر ، ماپنم » معمول و متداول است .

از تاریخ بیهقی و غیره کتب قدیمه زبان پارسی پدید می آید که از همان وقتها تا کنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده ، و غالباً همین اسمای اوقات در پښتو رنگ مفعن را گرفته و ماپنین ، مازدیگر ، ماپنم شده است .

ولی پته خزانه و قصیده ښکارندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد ، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا ازین برده بود .

برخی از مردم این کلمات را مخفف از **برمهال** « وقت بلند » و **لرمهال** « وقت پائین » و **تورمهال** « وقت سیاه » می بندارد ، چه **مهال** تا کنون در پښتو بمعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

۳۸

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۸)

بودتون

این کلمه در قصیده ښکارندوی دوبار آمده : اولاً در مصراع :

« یا به واران کا بود تونونه د بمینو »

و ثانیاً در مصراع :

« خوچه نست کړې له نړیه بود تونونه »

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء « بود » و « تون » دانست . جزء دوم بما اکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف و جای آمده . اما « بود » را بهمین شکل در پښتوی کنونی نداریم .

بدانکه در پښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در « بود »

تعلیقات

آمده ، برای اظهارضمه «با» است ، ورنه اصل کلمه «بد» بضمه اولست .
ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشته که هندیها درمعابد خود هیکلی
 باین نام داشتند و آنرا می‌پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بوداسف الحکیم** بود که
 برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .

بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی
 ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که **بد صنم بزرگ**
 هند است که مردم بزیراتش میروند وهربت را هم « **بد** » گویند (۳) . عربها این کلمه را
 گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بدده** » بسته‌اند (۴) .
 در زبان پارسی این کلمه را « **بت** » تلفظ کرده و نوشته‌اند که این همه کلمه‌ها از همان
 اسم **بدده** برآمده . چون مردم مجسمه‌های **بدده** را می‌پرستیدند ، بنا بران اولاً همان
 مجسمه‌ها و بعد ازان هرگونه مجسمه را **بت** نامیدند .

در زبان پښتو این کلمه بصورت قدیم خود «**بد**» مانده و طوری که عربها ضبط کرده‌اند
 در کلمه « **بودتون** » محفوظ است . بدانکه کلمه « **بدده** » علاوه برآنکه برهرگونه بت
 اطلاق شده ، از طرف بودائیها در جمله سه قوه‌ایکه ماده مطلق یا هیولای مجرد « **ابکیت** »
 با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را **بدده** گفته‌اند ، که راحت و خوشی
 و آرام را بار می‌آورد (۵) و درینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدده** داشته عقل
 را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول شخصی عاقل و
 دانشمند ودانا را گویند ، که هم در پښتو وهم در پارسی کابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام و پهلوی نیز ماده « **بد** » بضمه اول بوده ، وهمواره معنی
 حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب و مناصبی است که بلندترین همه **مو بد**
 می‌باشد یعنی حافظه‌الدین ، چه بلغت اینها «**مو**» بمعنی دین و « **بد** » بمعنی حافظه است ،
 که جمع آن **مو ابده** آمده . هکذا **اصفه بد** مرکب از « **اصبه** » بمعنی جیش و « **بد** »
 بمعنی حافظ سپه سالار است .

بهین طوری **بیر بد** « حافظ الکتاب » و **هو تخشه بد** « رئیس کسبه و تجار وغیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . و هکذا هیبر بند « رئیس آتش » و کوهبند « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) میرساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بند » مضر بوده و به همان « بند » پستو و هندی نزدیکی دارد .
 بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات « بند » و « بند » و « بود » در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب و غیره بوده، و بعد از آنکه نام داعی مشهور هندی گردید، و مردم مجسمه های زیاد و برا ساختند، هر مجسمه و هیکل را که می برستیدند (بد ، بود ، بت) گفتند که در « بود تون » پستو همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

در قصیده بشکارندوی آمده :

« نوم دي تل وه ، پر دريخ پر نمزد كونه »

شرح کلمه دريخ بیشتر گذشت، و بالای کلمه نمزد كونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت مزدك در قبایل کوچی ناصرو غیره بهمین معنی موجود است .
 به عقیده من کلمه لمونخ یا نمونخ بمعنی نماز، و نمزدك به معنی مسجد از ماده لمانخل و لمنخه بر آمده، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شپي ئي روني به لمانخوي به ژړا او په نارو وي
 چه به کښپووت په لمانخنه یابه کښپووت په ستاینه
 یوه ورځ جهاد افضل تر کلو کلو لمانخل

این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است، و در اشعار متوسطین هم بنظر میخورد. مثلاً خوشحال خان راست:

پېر لڅوینه ، ښه سلوک نمخنه ، عدل
 که دي داخو یونه شته څه غواړي نور؟

عبدالقادر خان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو
 عنایت ، مهر ، نمخنه ، زینت ستاسی

نمخن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نماز و نیایش و مهر . عبدالقادر خان راست :

که نمخن ویل دي نه کپري و ماته
 کله کله راته کپه خبره سپوره

(۱) التبیة والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

نمنخلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه به دواړو کونو دئ نمنخلی

چه په ورځ ئې عدل وداډ به شپه نمنخونه

بدانکه نماز نمنخلی، نمنخنه ، نمنخن ، نمنخلی ، نمنوخ نمدك ، نماز، مزك

همه اذیکریشه باستانی آریائی است . که در پستو و پارسی آمده ، و در پستو گاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسۀ اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق

نیایش و خضوع و احترام نیز بود (۱) . مثلاً عبدالجی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیر را بدیدند ، همه نماز بردند و خدمت کردند ، و بروی بیادشاهی سلام کردند . » فردوسی گوید :

زمین را ببوسید و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نمنوخ و نمنوخ هم درین چنین موارد مستعمل

بود که گاهی عبادت مخصوص ، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد .

کلمه نمدك سابق ، و نمدك کنونی پستو که بمعنی مصلی و مسجد است ، در پارسی قدیم

هم بود اما بشکل (مزك) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در

حدود العالم « ۳۷۲ هـ » همواره مسجد جامع را مزك آدینه و مزك جامع می نویسد (ص ۵۵) .

در صفحه « ۵۷ » راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : « مزك جامع این شهر آبادان تر

مز کتھاست » .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمه

تاریخ طبری در بسی از موارد ، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً :

« و مریم همچنان اندران حجره مزك بدست ذکریا علیه السلام بود . » (ص ۲۲۸) .

یا : « روز آدینه بمزك جامع نماز کرد . » (ص ۷۲۸) .

۴۰

(صفحه ۵۸ ، ر : ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است ، و مؤلف کتاب بحواله

لرغونی پبستانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است ، درسنگریت « نست » محترم

وستوده و « نسیه » مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹) .

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند. ابن حوقل گوید!

« سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه‌های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده: سروان خورد تراست از قزمین نزدیک فیروزقند با زراعت و عمارت و آبهای فراوان (۲).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمیندور از ناحیت خراسان، سروان را می‌شمارد که شهر کیست، و او را ناحیتی خرد است، که الین خوانند و گرمسیر است، و اندروی خرما خیزد، و جائی استوار است (۳).

در قانن مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است. و سروان را هم البیرونی از ناحیه بست می‌شمارد (۴) و در الجماهر می‌نویسد که: نزدیک زابلستان معادن طلا در احجار و چاهها موجود است، که سروان گویند پهلوی قریه خشباجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس و غیره موجود می‌باشد (۵).

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می‌کند (۷).

سروان یا سروان تا کنون هم بهمین اسم بر کنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا « ساروان کلا » گویند، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است.

۴۱

(صفحه ۵۸، ر: ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است، که سمت استادی شاعر زبان ملی، ابوهاشم السروانی را دارد، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم، کنیتش ابو عبد الله، اخباری و ادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳۴۲.

(۲) اشکال ص ۶۶.

(۳) حدود ص ۶۳.

(۴) قانن ص ۲۸.

(۵) الجماهر ص ۲۱۳.

(۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸.

(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰.

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصمعی و ابایعیده، و ابازید - الانصاری والعبتی وغیرهم سمع نمود. صولی وابن نجیح واحمد بن کامل ودیگران از وی روایت کنند، شخص فصیح و بلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و ذکاء و زبان آوری آیتی بود. ۰۰ در احوال بسال (۱۹۱ هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم. امین احمد رازی می نویسد که: «از ظرفای زمان بود، و طبیعتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می سازید؟

گفت: مدح شما میگوئیم.»

او در ایام جوانی نایبنا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از فقدان بصارت اوست:

ان يأخذ الله من عینی نورهما ففی لسانی و سمعی منها نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد این نابغه عرب بوده، یکشعراستاد را به پشوت ترجمه کرده، که در متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه پشوتی آن بخوانند:

من کان یملک درهین تعلمت شفتاه انواع الکلام فقلا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له و رایته بین الوری مختالا
اولا دراهمه التی فی کیسه لرأیته شرالبریه حالا
ان الغنی اذا تکلم کاذباً قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذا الفقیر اصاب قالوا لم تصب و کذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدرهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة و هی السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد، و از مدت‌های قدیم مستعمل است و به سه صورت **شهی**، **شها**، **شهو** تلفظ می‌شود، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پښتو قصه عشقی‌ای بنام **شها و گلان**، و قصه دیگری بنام **شهی و دلی** موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن **شهی** یا **شها** نامداشت.

از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها**، **شهو** خواند، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست:

د شها دانگن سیل سی «احمد»
که تسلیم خپله رضا کړې زما دله

خوشحال خان گوید:

د شهی تورو سنبلو
پر سپین مخ مې تسلسلو

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شیخ بستان بر بڅ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بر بڅ سربنی است که کتاب بستان الاولیاء اورا، پدر مؤلف ما، دیده بود. علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع با چنین معلومات میدهد:

«آن احسن عبادالله، و آن سوخته نارالله در دریای وحدت، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بر بڅ**، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد، و در قصبه **سمانه** سکونت اختیار کرد، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت، و بانداک دست مایه بیع و شرا میکرد، و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد. صاحب درد بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و هر ساعت آه دردناک بر آوردی، با وجود این همه درد و سوز پانزده سیاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند، و آخر شب وضوء تازه ساخته، بحق مشغول می‌بود، و بر پنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت. و کمترین محرر این تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود، در خدمت ایشان رفیق بود، شب و روز اکثر خوارق بنظر در آمد. شبی در دریای شور طوفان شروع شد، چنانچه خلیق کشتی نشین دست از جان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق

مشغول شدند. چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود، در آن حالت بخدمت ایشان عرض کردم، که وقت مدد است.

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمع دارید، دغدغه نیست.

بمجرد این سخن طوفان فرو نشست، و بادمراد وزیدن گرفت و جهاز ازان مهلکه برآمد. چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند، روزی بمن فرمودند، که وقت من به آخر رسید، و بیماری اسهال عارض شد، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت، بالرأس والعین قبول نمودیم. بعده بتاریخ «۱۱» شهر ربیع الثانی، روز جمعه سنه هزار و دو، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد... (۱).

خلاصه این عارف ادیب افغان را که نعمت الله هروی بچشم خود دیده، وهم با وی مدت‌ها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست.

۴۴

(صفحه ۶۸، ر: ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر الپتگین و سبکتگین (۳۵۱-۳۹۰) هجری در ملتان حکمرانی داشت، و بعد از ونصر نام پسرش همدران عصر به پادشاهی رسیده بود.

در عصر سلطان محمود بعد از (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد، ابو الفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید.

مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی «رجوع به تعلیق ۴۵»

برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «۶۸۶ ه» اقتباس کرده: وهم ازین رومطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد.

علاوه بر اسمای سه نفر از حکمداران سابق الذکر، اسم یک نفر دیگر بیکه برادرزاده

شیخ حمید بود، بنام «شیخ رضی» نیز ازین کتاب بدست می آید، که در مراجع دیگر

دریده نشد. بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند، که

در زین الاخبار گردیزی، نصر بدون «ی» آمده، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط

گردیزی می نویسد، و پدید می آید، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی «تاریخ اللودی»

کتاب موثوقی بود.

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است، شرح مبسوطی

می نویسد، و گوید که از طرف راجه جی پال، تیول لمغان و ملتان داشت، که در سال های

(۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از حمله های غربی باراجه مذکور کمکها کرد، بعد ازان چون سبکتگین

بر اریکهٔ شاهی نشست، شیخ حمید با وی صلح کرد، در سال (۳۹۵ ه) چون سلطان محمود

برهند می‌تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید **ابوالفتوح داود** تعلق داشت تا که در حمله سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست « یعنی از راه گومل و دیره‌جات » نرفته و از طریق پشاور بر ملتان بگفتا حمله برد، و ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم بصلح راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، داود بن نصر را گرفته، و بغزنین آورد، و همدرانجا مرد (۱) .

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از مورخین دیگر مانند **حیات خان (۲)** و **شیر محمد (۳)** و **ملیسون انگلیس (۴)** هم غالباً باتکای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده‌اند .

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این طبقه سلاطین تصریحی نکرده‌اند. مثلاً **عبدالحی گردیزی** که تاریخ خود را در عصر غزنویها بحدود (۴۴۱ هـ) نگاشته چنین می‌نویسد :

« چون سنه احدی و اربعه‌انه اندر آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت، و قرامطه‌ایکه آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال کرد، و بعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها بر دند، و اندرین سال **داؤد بن نصر** را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به **قلعه غورک** « بشمال غرب قندهار در حدود « ۳۰ » میل واقع است » فرستاد، و تا مرگ اندران قلعه بود (۵) . »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده‌اند، مثلاً خلص نگارش **ابن اثیر** و **ابن خلدون** چنین است :

« بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان **ابوالفتوح** بالحاد و اعتقاد بدگرائیده، و رعایای خود را هم دعوت میکرد، چون فرمانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، به تخلیه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره کرد و بیست هزار درهم غرامت گرفت (۶) . »

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر **هندی مولانا سید سلیمان ندوی** در کتاب **تعلقات هند و عرب** (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .

(۲) حیات افغانی ص ۴۵ .

(۳) خورشید جهان ص ۶۷ .

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴ .

(۵) زین الاخبار ص ۵۵ .

(۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶ .

این موضوع را مورد تدقیق قرار داده ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل **جلم بن شیبان** حکمدار عربی نژاد سندانند ، که بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می شود (۱) .

استاد موصوف از نامهای قح عربی حمید ، نصر ، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ ومدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست .
خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند برچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان **پانی پت** بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ هـ) .

۲ - این خانواده پنتوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگهداشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

۴۵

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در شهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام **کلید کامرانی** نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوزعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر **سدوخان** در ایام حکومت صفویها مرزبان قندهار بود ، و **سدوخان** روز

(۱) تعلیقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت :

خواجه خضرخان ، **مودود** « مغدود » خان ، **زعفران خان** ، **کامران خان** ، **بهادرخان** (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد می شمارد ، و گوید که در عصر **شاه عباس** به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سدوخان پسرش **خضرخان** حکمدار قوم گشت ، و در عصر **اورنگزیب** ، **عالمگیر** ، پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نام داشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگر وی که **شیرخان** نام داشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است . بدینموجب **احمد شاه** ولد **زمان خان** ولد **دولت خان** ، ولد **سرمست خان** ولد **شیرخان** (۳) .

در تواریخ دوره شاهان بابریه هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، و چنین برمی آید که کامران خان و ملک مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و دران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷ هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرائن نوشته **عبد الحمید** در ربیع الاول سال (۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از آن برادرش ملک مغدود با **میر یحیی** حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت رنجید و میر یحیی را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر : ۴۶)

آره

در اشعار لودیها دوبار (آره) آمده :

« هغه گروه دې اوس آره کي »

« زه له گروهه په آره يم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی آید ، چون در هر دو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة الملوك به حواله راورتی .

(۲) تمة الیبيان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۶ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش و الحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونگ** و **اړونته** ، داریم ، اما خود **آړه** از بین رفته است .
ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اړپتل** است ، تا کنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : **اړپتی دی** .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر : ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستناد نسخه قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پیتانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ می شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر : ۴۸)

کوپل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که با انگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند (۲) . این نام را در پنتو بصورت مؤنث **کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، و این عیناً مانند بلبله است ، که در پنتو از بلبل گرفته و مؤنث استعمال میکنند .

در ادب پنتو باین نام بصورت **کوپل** ، **کوهپل** هم بر میخوریم ، میانیم متی زی راست :

دچمن په بلبلانو کې شورگډشي
چه نعیم د شپې فریاد لکه **کوهپل** کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر : ۴۹)

مزار کا کړي

راجع **مزار کا کړ با با** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروز آبادی .

(۲) قاموس هندی و انگلیسی ص ۵۶۱ .

گردید، ولی درخود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی بعیدهٔ روب و کاکپستان زیارتش میروند، و **کاک نیکه** گویند:

شیر محمد مؤرخ، که مدتی در هرات بوده می نویسد: که قبرش در دهنهٔ دروازهٔ سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و وی بارها زیارتش مشرف شده، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد مذکور، بران مزار فاتحه میخوانند (۱).

۵۰

(صفحه ۱۰۰، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف اند:

اول همان **شاه بیگ** ولد **امیر ذوالنون ارغون** است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند، و بسوی شال و مستنگ پناهنده گردید. ولی در همین سال پس **شاه بیگ** قندهار را بتصرف آورد، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بابر، وی را شکست کلی داد، و بسوی سند و بلوچستان رفت، و در آنجا مدتی حکمداری کرد (۲).

دوم **شاه بیگ خان کابلی** است، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف **جلال الدین اکبر** قندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۴ هـ) هم در آنجا ماند، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عوض **شاه بیگ**، **پخته بیگ کابلی** المخاطب به **سردار خان** در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳).

چون درین کتاب با نام **شاه بیگ** صوبدار قندهار نوشته شده، میتوان گفت: که مقصد همین **شاه بیگ خان کابلی** مؤخرالذکر خواهد بود، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه در قندهار می بود، نه بصورت صوبدار.

۵۱

(صفحه ۱۰۲، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفهٔ صالح و مخزن نعمت الله گرفته، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده. اما آنچه نعمت الله در

(۱) خورشید ص ۲۰۴.

(۲) تاریخ معصومی، فرشته، بابر نامه، کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار.

(۳) اکبر نامه، ترک جهانگیری، اقبال نامه، منتخب اللباب.

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

آن برگزیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خپل از بزرگان این طایفه بود ، در قصبه کهروراز توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجامی حجامت ایشان میکرد ، همدین اثناء مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد ، بر اتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و معیبات میکرد و دست از خود باز داشته و بعبادت و ریاضت مشغول شد و خلائق بروی بجهت انجام حاجات رجوع آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، و اولاد و اسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴ ، ر : ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است ، که در پته خزانه يك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیرمحمد ذکری از این شخص کرده اند ، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملا زعفران مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که ملا زعفران نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از (۱۱۴۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز ملا زعفران برسبیل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین مجبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیرمحمد هم گوید : که ملا زعفران در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بمقام سفندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .

این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیرمحمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانکشای نادری ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید، که این شخص عالم و ادیب، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید با ملازعران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف در حین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱۴۶، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود: موقیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فسا «سه فرسخی شیراز» گذشت، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت، که میاجی موصوف همدرین جا مقتول گردید، ۱۱۴۳ هجری (۲).

۵۴

(صفحه ۱۳۶، ر: ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد: که با بوجان بابی در زمان استیلای اعلیحضرتین شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (باروخان) ضبط کرده. وقتیکه نادرشاه افشار ازهرات بسوی قندهار روی آورد، و امام ویردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت گرشک و قلعه بست مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت، و این شخص دلاور با قشون افشار در آویخت، و آنها را بسوی فراه راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشورد در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱۴۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱۶۶.

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

ویی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، و معنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وویی زما د راز دئی

دا منزل دور او دراز دئی

بووویی ددلا ساراته برې نپردی

لخان که هر خو خپل مین ته مرور کړم

یا :

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی‌ها در خارج و داخل وطن کارنامه‌های بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می‌شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی‌آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری زی بود که در پیله نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می‌آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلغنی نمود ، و اخیراً هم در چنینکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکند نام این رجل نامی را می‌برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز

صفوی نمود، به شهادت این کتاب در همه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد.

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان، از جهان رفت، و اعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی **سیدال خان** از قواد معروف نظامی بشمار میرفت. با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران و جنگهاییکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ **سیدال** یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران از طرف نادرشاه افشار مستأصل گردید، **سیدال خان** خود را بقندهار رسانید، و در اینجا هم تا دم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، و تا می توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد.

در محرم سال (۱۱۴۲ هـ) که نادرشاه افشار بر هرات تاخت، و با حکمرانان ابدالی آنجا در آویخت، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر **مشهد** پس تصرف جوید، درین پیکارها **سیدال خان** سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱). بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف، **سیدال خان ناصر** توانست برای اینکه تا آخرترین مواقع با حریف بجنگد، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید.

در سال آینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات از طرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند. همان بود که در ربیع الاول همان سال **سیدال خان** با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲).

چندین سال بعد در ذیقعد (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت. این محاصره تاریخی که با شهامت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت **سیدال خان** تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد. چون نادر حصه از قوای خود را به فتح کلات گماشت، **سیدال خان** با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با **محمد بن اعلیحضرت شاه حسین** در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امرداد تا چشم آن داد مرد دلیر را کور سازند (۳).

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵.

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱، نادرنامه ص ۱۱۵، سلطانی ص ۸۸.

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵، نادرنامه ص ۱۹۷، خورشید ص ۱۶۰، زندگانی نادرشاه

ص ۱۰۵، سلطانی ص ۹۲.

طوری‌که معلوم است: سیدال‌خان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد، با عده‌ای از افراد قوم خود به شکر دره کوه‌ها من شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت.

مزار این رادمرد نامور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است. از وی فرزندی بنام شیرمحمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند.

۵۶

(صفحه ۱۷۰، ر: ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می‌شود.

شعبه ملخی در بین توخی‌ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است.

مورخین متفق اند که **سلطان ملخی** معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ) بر سریر شاهی نشسته، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است.

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود **جلدک** وادی **گرم آب** را، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است (۱). **سلطان ملخی** در جنگ دروازه میان **انخرگی** و **سرخ سنگ** در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت و پس از او **حاجی عادل** «ابدل» پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدتی خودش و فرزند وی **بائی خان** بر کلات و ملحقیات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جختران کنار ترنک سکونت داشتند تا که اخیراً **بائی خان** نیز مقتول گردید. **شاه عالم** ولد **علی خان** برادرزاده ملخی و پسرش **خوشحال خان** هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان **اشرف خان** و **الهیاری خان** پسران **خوشحال خان** اند، که **اشرف خان** نیز از طرف **اعلیحضرت احمد شاه بابا** به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود، و در حمله اول هند با **اعلیحضرت** موصوف همراه و همکار بود. و در عصر **تیمورشاه**، **اموخان** ولد **اشرف خان** بر ریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر **امیر عبدالرحمن خان** هم بوده، و اقتداری داشت.

(۱) سلطانی ص ۶۰.

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰.

۵۷

(صفحه ۱۸۲، ر: ۵۷)

نیمکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته، و چیزی که نعمت‌الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند، با نوشته این کتاب موافق است. نعمت‌الله عبارات ذیل وی را می‌ستاید:

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت: یکی والده حضرت غوث الزمان فردالاولان نایب غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که باسم بی بی نیمکبخته بنت شیخ‌الله داد از مردم افغان مموزی بود، آباء واجداد او در قصبه اشغفر قدوه اولس ممن زی بود ۰۰۰ (۱) »

علاوه برین درم‌آخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد.

« پایان تعلیقات »

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع
به نشر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و
در اطراف ترمؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای
قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نشر کتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا
اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی
دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟

درین مقاله میخواهم راجع به مزایای نشر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و
واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک نشر نویسی، چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد
خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نشر
پنتو نمایم، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی، مطالب خود را تثبیت کنم.

نشر پنتو پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون از نشر پنتو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکره
اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بجهوبه مغل نگاشته
شده، و سبک نشر نگاری قدیم زبان پنتو را نمایندگی میکند.

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام
کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاو داشتند، چنین می پنداشتند، که نشر نیم منظوم
آخوند درویزه و امثالش، باستانی ترین نشرهای پنتو است.

ولی بعد از آنکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم، و در پینتانه شعراء جلد اول
طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیر روشن، زبان پنتو سبک
نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.

نشریکه سلیمان ماکو در ارغسان قندهار نوشت با ترم موجوده ماکاملاً مطابق نیست،
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می سازد، که پیش از نشر مسجع و بر تکلف خیر الیمان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنع دورتر بود.

میدانیم که بعد از دوره مغل در زبان پارسی هم يك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدهاء، این نشر مسجع و عبارت مقفی، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحظه و شیرینی کلام **بیهقی** و **منهاج سراج** و **سعدی** در آن نبود، کلمات مغلط و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نشر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد. از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی آستر آبادی** دره نادره را می نوشت دوام کرد.

این تحریک مضروبناه کار بر نشر نویسی پنبتوهم اثر انداخت، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاء های مسجع دوره مغولی را نمودند. و بعد از (۹۰۰ هـ) **پیر روشن** معروف، خیرالبیان خود را بهمین سبك ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوندرویزه معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پرورانید، که بعد از اینها این سبك تامدت سه صدسال تقلید و پیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملتفت و به اضرار آن پی برد، مرحوم **خوشحال خان خٔک** پدر پنبتو بود، که فی الجمله سبك قدهاء را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبك را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پنبتو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مغتنمی را بوجود آوردند.

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسنده زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نشر پنبتو سبك بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توانست کانون اسلاف را گرم نگاهدارد، و بروش پسندیده قدهاء چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتک** است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نشر پنبتو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت باارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ هـ) این نویسنده زبردست و مقتدر را می توان استاد سبك نشر نگاری موجود دانست.

حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبك ناپسندیده خیرالبیان، صرف مساعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگیها را تماماً از بین برد، و خودش کمتر از آن سبك رفت. ولی نویسنده مقتدر «پته خزانه» درین جهد ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و نشر خود را از آثار ناپسندیده سبك خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایه اقتدار قلم و توانائی قریحه روشن به وی دست داد، و الا آن سبك متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

مزایای نشر محمد

محمد هوتک نویسنده این کتاب نثر پبنتو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاوره عمومی زبان را بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنه دیگر نرفت .

مثلاً سلیمان ما کو در تلفیق جملات و تعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می آید وهم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتک تا توانسته خود را از اینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است .

چون نثر وی را میخوانیم چنان می پنداریم که یکنفر افغان با ما شفها حرف میزند ، و به سخنان ساده و بی تکلف ادای مقاصد می نماید . یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاک است .

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب و خلل های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگر ما ، نثر وی خیلی پاکیزه و قوی بنظر می آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست ، و زیر اثر لسنه دیگر کمتر می رود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکنند .

یک نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خود دار و متکی بخود باشد ، که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشی
سری چه خپله کپوه ماته کا

از ترک مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند . محمد هوتک در این امر مهم تا اندازه ای کامیاب است ، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد ، از دیگران در یوزه تعابیر نمی کند ، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی میسازد ، و به یآوری قلم مقتدر ، مطالب خود را خیلی شیرین و روان و جذاب می نگارد . برای مثال سطور ذیل خواننده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قداماء ، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پبنتو دورتر نمی رود . ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتک نمیرسد ، و از نقطه نظر سلاست و رشاقبت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتک ضعیف و ناتوان است ، اما از سبک ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است . ببینید سلیمان ما کو ، کتاب خود را چنین آغاز می نهد :

« وایم حمد و سپاس د لوی خوانند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، چه دئی بادار دکونینو او رحمت د تقلینو . لوی لوی رحمتونه دې د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دوازه جهان به دوی دی روبنان « (۱) .

وقتی که در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می شود که نثر مسجعی نبوده، و متصنع هم بنظر نمی آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنه دیگری بوده، و نثر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است. بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد، هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی شود، باز هم گفته نمی توانیم، که نثر حقیقی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در اواخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست: «ویلی دی سبحان، کب چه به او بو کبئی گریزی مخی و او بوته شی، هسی هر لورته چه و جاروزی مخ می و ماوته شی د ادیمانو. دکمی میاشت که یوکس و وینی روزه دی نه ماتوی گوبنی، که علت وی پر آسمان گواهی دی نه قبولوی امام. بیرون د دوه میره او یایو میره، دوی اروتی وی، که علت نه وی پر آسمان گواهی دی نه قبولوی امام بیرون د دپرو آدیمانو(۲)»

این بود نمونه نثر خیرالبیان، که از سیاق عمومی زبان دورتر است و همین سبکی که غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته، بعد از وی مدت های زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً **آخوند درویزه** که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت، هرچند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوحت داشت، ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیر روشن برکنار گرداند. جمله های ذیل را بطور نمونه نثر درویزه ببینید:

«امام عمر نسفی هسی ویلی مبرهن دی. چه صوفیان د حق دوستان دی، هم دزره به پاک کردن دی (۳)»

نثر **فوائد الشریعه** و **بابوجان لغمانی** هم از همین قبیل است. اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا توانسته اند، نثر خود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه های سابقه، نثر خوشحال خان را بخوانید، آشکارا میگردد که این نایفه ادب، نثر پستو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرد. یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پنبانه شعراء ج ۱ .

(۲) مجله آثار عتیقه هند .

(۳) مخزن اسلام قلمی .

از پا درافگند ، و خشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلیله و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه به دې حکم کې له ما خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې لخاله خولې وختله ولی بایده دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنگ تأمل په لځای راوړه چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این نثرهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباهتی تام به نثر نویسی سلیمان ساکو دارد ، و اثر سبک خیرالبیان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نثر گلستان بختوی عبدالقادر خان ، و تاریخ مرصع و ترجمه کلیله و دمنه افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هر دو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پته خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش شری را بیان آورد که درصفت و سلاست و عذوبت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را درصفت نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجود و مؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پیرمحمد کاکر ، و در عصر محمد زائیها دوست محمد ختک که از اعقاب خوشحال خان بوده و در پاشمول قندهار اقامت داشت و بعد از ایشان هم مواوی احمد جان در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیرالبیان و درویزه برداشته شده ، این نمونه نثر « پته خزانه » را هم بمانید ، و مقایسه فرمایید ، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است ؟

آغاز کتاب :

« حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه انسان مې په ژبه او بیان لوړدکا ، او تمیز مې وړکا له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک مې نازل کا په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا! » (۲)

در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلې ، پخپل محبوب پسې ژاړې ، زاری کا ، گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگې د اوبشکوډ کې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلې وړک وي ، سوزناکی بدلی لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کبهنی مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سولخي . زمانه ده پر لخوانی افسوسونه کا ، او

(۱) گرامر بختوی از راوړتی .

(۲) پته خزانه ، ص ۱ .

عشق می چون ته رسیدلی دئی « (۱).

اکنون که نمونه‌های نثر سبک‌های مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمت کنیم که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟

به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از:

- ۱ - محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.
- ۲ - نثر را به سیاق و محاورت عمومی زبان، از گذشتگان خود، زیادتر نزدیک ساخت.
- ۳ - در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گرامید و از الفاظ مفلق و مشکل، و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارات خود را دور داشت.
- ۴ - تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین، و جملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد.

۵ - وقتیکه بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکره نمی‌باشد مثلاً:

« نو می زه و غوبنتم خپل دربار ته، او ما ته می تشویق و کا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می‌نگاشت:

« نو می زه خپل دربار ته و غوبنتم او تشویق می راته و کر. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و هدویت کلام

را از دست دهد، عبارت را تغییر داده است، و از مواقع خود رد و بدل کرده.

۶ - اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است. در نثر سلیمان ما کو اثر عربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می‌شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است، نهایت قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی برد.

این بود مزایایی که نثر محمد در بردارد، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می‌بخشد، و بصورت کوتاه می‌توان گفت: که قدمای ما نثر روان و رشیقی داشته، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء باز گشت فرمود، و علم اصلاح را افراشت. دودمان وی این برچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند. محمد هوتک توانست نثر ما را از ان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد، در حدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبھائی آراست، و نثر خوبی را به نژاد جسدید ارمغان گذاشت.

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعار قدیم پبنتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پبنتو در دسترس ما گذاشت ، چند ورق کتاب تذکره سلیمان ماکو بود ، که قسمت مهم جلد اول پبنتانه شعراء ، ازان تشکیل گردید .

پیش از نشر پبنتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم ، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند ، و قدیم ترین آثار ادبی ایکه دردست ما بود ، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت ، ولی دران کتاب ثابت گردید ، که اقلآ آثار پیدا شده تا عصر غزنویها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد ، و نغمات ، بیپت نیکه ، و اسماعیل و ملکیار و تایمنی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود ، که بدوره غزنویها و غوریها تعلق گرفت .

کتاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد ، بسی از پردههای تاریکی که بر چهره تابناک ادب پبنتو افتاده بود برداشت ، و ثابت گردانید ، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرها می سرودند .

مهم ترین شعریکه از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود ، همان شعر حماسی **جهان پهلوان امیر کور و سوری** است ، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهگین و خالص پبنتو ، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد ، از شپکارهای ادبی ماست .

مزایاییکه درین شعر نهفته ، می توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ - شعریست قدیم و اثریست باستانی ، که حیات ادبی پبنتو را در حدود (۱۳۰ ه) ثابت میگرداند ، و این نکته را بما می سپارد ، زبانیکه بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلآ پنج قرن باید بیشتر عمر داشته ، و ادبی را هم مالک باشد ، تا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد .

۲ - این شعر آشکارا می سازد ، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پبنتو بود ، و هم پبنتوییکه گفته میشد ، از خلط آثار اجنبی محفوظ و زبان خالصی بود ، که مزایای باستانی آریائی را با خود داشت .

کلماتیکه درین شعر جای دارد ، از غنایم آثار اسلاف ماست ، و بسی ازان کلمات در اثر تغلب السنه دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است . مثلاً و یارنه (فخریه و حماسه) ، اتل (نابغه و قهرمان) ، من (اراده) ، میرخمن (دشمن) ، ژوبله (جنگ) ، یونم (میروم) ، یرغالم (می تازم) ،

هسك (آسمان) ، نمیخ (تعظیم و نیایش) ، پیژندوی (شناسا) ، دشمن (دشمن) ، پلن (پیاده) زین (دلاور) ، مخسور (سرخروئی) ، لور اووی (اعتلاء) ، لور (مهربانی) ، بامم (می پرورانم) و دونه (نشوونما) ، دریخ (منبر) ، ستا یوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که در شعر جهان پهلو ان آمده . و ما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح هم دادیم و ثابت مبرگرداند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنه دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی از ذخایر مهمه بوده است .

۳ - از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست . چه يك بحر و يك قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد .

۴ - از پهلوئی معنی و مرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و بلند بود و با چه شهامت و راد مردی و نیروی افغانی ، فتوحات و کشور کشائی های خود را ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اشعاریکه با زمانه بعد تعلق داشته ، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۲۲۳هـ) است ، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰هـ) می آید ، خربوبون و اسماعیل در حدود (۴۰۰هـ) حیات داشتند ، و شیخ اسعد سوری هم با آنها معاصر شمرده می شود (۴۲۵هـ) . بعد از ان در عصر غوریها شیخ تیمن « معاصر سلطان علاء الدین حسین حدود ۵۵۰ هجری و بنکار ندوی « معاصر سلطان شهاب الدین معز الدین حدود ۵۸۰ هجری است ، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۶۲۳هـ) و بابا هوتک در حدود (۶۶۰هـ) و ملک یار در حدود (۷۴۹هـ) زندگانی دارند . و پته خزانه اشعار گرانبهای شان را بما سپرده که از غنایم ادبی است . پس ازین طبقه اعلی حضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر در بارش نیازی در حدود (۸۹۰هـ) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰هـ) و زرغون خان و دوست محمد حدود (۹۱۲هـ) و شیخ بستان بربخ حدود (۹۹۰هـ) میرسند ، که بعد ازینها دوره شعرای معروفیکه بما معلوم بوده و در پستتانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم ، مانند دولت ، میرزاخان ، درو یزه خوشحال خان و غیره آغاز میگردد .

این شعرائیکه از حیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی اند که درین کتاب ذکرشان آمده ، و رنه با ستاد مآخذ دیگر ، در همین عصر شعرای دیگری هم داریم که جلد اول پستتانه شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است .

چون مقصد ما در اینجا تنها شعرائی است که درین کتاب ذکرشان آمده ، بنابراین از انهایی که در پستتانه شعراء مذکور افتاده اند ذکر و بحثی نخواهد آمد .

وقتیکه اشعار و آثار گرانبهای این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود ، در باره تدقیق ادبی آثار سلف ، نتایجی بدست می آید که میتوان آنرا معیار تحقیق و کنجکاوای قرار داد . اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده ، و در موارد ذیل رأی و تدقیق خود را در باره خواص و مزایای هر صنف خلاصه میکنم :

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لاف گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوهسار جز از سهول و نشیب‌هانی سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. و بالعکس گویندهٔ بساتین و اراضی پست و جلگه‌های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستايد، شاعر عرب که دره‌نزل متروک محبوبه می‌گرید با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر میکشد.

تری بعرا لرام فی عرصاتها
وقیعانها کانه حب فلفل

بشکل آهویچگان سپید که در میدان منزل محبوبه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویرری است متناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم. در اشعار کتاب «پته خزانه» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه میکند، که میتوان آنرا دره و اذیل توضیح کرد:

الف: اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از حیث

افکار و معانی و از نقطهٔ نگاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند.

مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبهٔ مقصد و مفاهیم خاصه باشد از دیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن بپنتوی قح و سره است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پنتو است که نمی‌توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت.

اشعار امیر رضی و نصر لودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر پارسی و عربی بر زبان پنتونیفتاده بود، پنتوی خالص است. اما شعرهاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، از لودی‌ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده، می‌بینیم که در شعرش اثر عربی بیدیدار است. ولی بسا آنهم قدامت عصر، شعروی را فی الجمله سره نگهداشته، زیرا در آن عصر، استعمال کلمات السنهٔ دیگر متداول نبود.

ب: بعد از آنکه بحدود (۳۰۰ هـ) میرسیم، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد، میدانیم

که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی‌ها به سلاطین مقتدر غزنه ارث می‌رسد و بعد از آنها هم غوری‌ها به آن داب مگوایند، بنابراین

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می‌بینیم :
 اولاً : اشعاریکه درین عصر در گوهها و نجاهای دور از مدنیّت و دور از مراکز
 پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبی پاکیزه است . هم در
 روش فکروهم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص
 پبنتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته وبه صیغهٔ اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله
 اشعار خرنیبون واسماعیل وشیخ تیمن از هر حیث خالص وسره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیّت و نزدیک بدر بار شاهی سروده
 شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای
 دربار غزنه ، بدر بار شاهان غور هم سرایت کرده بود ، بنابراین می‌بینیم که عیناً مانند قصاید
فرخی و عسجدی و منوچهری وغیره ، در پبنتو سروده شده که در بسی آزمزایای ادبی ، با
 آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و بشکار ندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، با
 قصاید پارسی دوره غزنویها شبیه است ، ولی از نقطهٔ نظر استعمال کلمات و الفاظ وهم در
 سنخ فکرو تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابراین از شکارهای ادب پبنتو بشمار میرود .
 درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پبنتوی آنها آنقدر قوی و
 نیرومند است که نمی‌توان آنرا از قطار شکارهای ادبی پبنتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعاریست که بعد از (۶۰۰ هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی
 و شعر حماسی بابا هوتک و ملکیار وغیره . این سرودهای برجسته ورشیق را هم از حیث متانت و
 بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان
 پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدر بار پادشاهان مغل
 نیز نفوذ کرده ، بنابراین می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ،
 هر چند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماسه و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نفایس آثار ادبی
 ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطهٔ نظر معنی ومفهوم خصایص ذیل را دارد :
الف : روح قوی حماسه و افتخار بزمزایای ملی، دران نهفته است . حماسهٔ جهان پهلوان
 سوری ، بهترین اشعار حماسی است و کذلک در شعر بابا هوتک ، قوت و نیرویی موجود است که
 میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدتهای قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد
 بوده وهمواره در اشعار ملی، دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند.
درین لنیدی ملی چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر قهر و خور
به چگ مغزی دکو پیغلو کی گرز مه
یعنی دلبر من برسینه زخم خورد - از پیکار روی بر تافت - درین دوشیزگان قریه
بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .
محبوبه دیگری که بی تنگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسه دیشبه هم
افسوس میکند و گوید :

له سپینی توری نه دې ترپلود
پریگانن در کړې خوله پشپمانه یه
در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ
محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده
بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا لځان چار
که سوری دې په تگ ویرکاندي ویرمن سول هم به وباري ستا په نوم ستا په تپار
قصیده مدحیه ینکارندوی هم از این مزیت ملی الامال است و این روح قوی حماسه
ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند
رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکات تمام
نکات باریک و قشنگیها را مجسم گرداند .
در قصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند ،
این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود
را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشه خزان را درین قصیده میکشد ؟
چو ز رشده زان ، از چه ؟ از نهیب خزان بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان
هوا گسست ، گسست از چه ؟ بر گسست از ابر ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخار و دخان
گزنده گشت ، چه چیز ؟ آب ، چون چه ؟ چون کژدم خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان
بر بخت که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ بر گک ، چرا ؟ ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان
مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟ که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟
سمن ز دست برون کرد رشته لوه لوه چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

چومی بگونه یاقوت شد هوا بستد بیاله های حقیقی زدست لاله ستان
 که داد سیم بآبرو که داد زر بیاد ؟ که ابر سیم فشانست و باد زر افشان ؟
 هزارستان ، دستان زدی بوقت بهار کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان
 اگر قصاید اسعد سوری و شیکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
 ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
 کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها
 در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده اند ، بلکه در مواقع غم و رثاء
 هم چنان استادی و اقتدار نشان داده اند ، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
 را بی برد .

مثلاً عشرتسرای غور و نشاطکده سوریها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ،
 چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره غاخی رنهی اوسنهی له دی غرونو دا کرونگی ساندی په شورهار
 نه هغه زرغا د غرونو د پیدیا ده نه د زرکیو په مسادی کهپهار
 نه غتول بیا زرغونهری په لانبونو نه بامی بیا مسپده کا په کهپسار
 نه له غرجه بیا رالخی کاروان د منکو نه رادرومی غور ته بیا جو بی د شار
 د پسرلی اوره تودی اوسنهی تووینه مرغلری به نیسان نکری نثار
 دا به خه ؟ چه محمد ولاړ له نپیه په ویرنه ئی سو غور ټول سو گووار
 نه شیکارپری هغه سور د سور په لتو نه لخلپری هغه لمر پر دی دیار
 چه به نجلیو په نجا پکشی خندله چه به پیغلو کا اهن قطار قطار
 هغه غور په ویر نانا رداوا کمن کهننوست هغه غور سو د جاندم غندی سوراړ

هیچنان قصیده مدحیه شیکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
 و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه
 را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیباییهای دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که
 محرک یگانه شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .
 شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیباییهای جهان ، عشق میورزند ، و این
 جمال را که از مبدأ فیاض نبهان میکنند و سرچشمه میگیرند ، تا جایی دوست دارند ، که به
 علاقه مندی منبع آن منتج میگردد . و آننگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان
 و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یک جمال جاویدان را در هر چیز

مشاهده میکند. وهمی گوید :

« در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد، و محرک این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم، ازین محرکه عامه تعبیر کنیم، باید جاذبه بگوئیم، که این دو نام و یک عامل همواره اجزای لایتجزی و اتمهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکنند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی و عشق است، همان شعریست که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان ازدوستداری عایله و دودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

در آریائیهای قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد، و ازین پایه بنزایای اجتماعی و جامعی پی می بردند، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده، اساس محبت اجتماع بوده است .
در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملك »

« است، مردم خانواده های نجیب می بخشد، ای خدایا، »

« ما هم بنده توایم، بدون اولاد ما را میران » .

(ریگویدا، باب ۷، فصل ۶، فقره ۶ و ۷)

در اشعار قدیم پشوو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیار کهن شیخ بیپت نیمکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی ز مور کر دی دی پکبئی پلنی

دا و گریه پیر کرپی خدایه لویه خدایه، لویه خدایه

در این کتاب از اشعار قدیم، دو سرود نهایت اثرناک و پر احساس خریشبون و اسماعیل

از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی يك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکنند و گوید :

لودی ستا به نامه سپک سو
که هر شو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه انکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افتخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لور کپاله یم
د دینو ویناوی مغره . زه لودی یمه خو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .

در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنبتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنا برین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویه شاعر، در هر گونه شعر، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون، وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل می سراید ، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرایی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مرثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند . در مرثی السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی لخوان د پنبتانه به ننگ کپې مروای
نه چه گور لره روان شوله تلنکه

نظام نام، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید ، و چنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از

زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثاءیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانته نهفته ؟

شاعرهٔ افغان ، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ، ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی و فیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید ، ولی بپایان اینکه فاتح و اعتلاء دهندهٔ افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !
درثیهٔ مذکور سر تا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبهٔ معنوی و مادی پنداشت . جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت میبخشد ، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده شعر را میآراید و زیبایی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن میپوشد .
اما جنبهٔ مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات و تعابیر ، و تلفیق آن در شعر کمک میکند . معانی پسندیده و مفاهیم عالی هر چند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسبتر و شیرینتر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان میبخشد .

رشاقت و عنوبت بمنزلهٔ روح و روان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره و تعابیر خود زبان می باشد . بهر اندازه ای که معانی لطیف و مفاهیم متین ، بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسبتر و مقبولتر و جاویدانتر میگردد .
از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف و قدما ما همواره این مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خربنبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و شیکارندوی و مثنوی زرغون و دیگران از جنبهٔ سلاست و عنوبت ، شیکارهایی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار پستو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت فراهم آورده .

سحر که وه د نر گس لپه لانه
 ما ویل څه دی کنبلی گله ولی ژاړې؟
 شاخکی شاخکی ئې له ستر گوڅخېده
 ده ویل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده
 تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازین سبب مسئله توارد از
 نوامیس مسلمة عالم شعر شمرده می شود ، ببینید این موضوع را که خانم نامور دو نیم صدسال
 پیش در یک رباعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از
 طرف فیلسوف این عصر علامه مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی
 جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
 درخشید برق سبک سیرو گفت :
 که این زندگی گریه پیهم است
 خطا کرده ای خنده یکدم است
 درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده:
 نخست فلسفه بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلمان **شو پنهاور** است که وی گریه والم
 را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به **نیتشه** فیلسوف نامدار منسوب است .
 در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
 آورده و همان خنده یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
 درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان
 دیدنی و اقتدار قریحه پاکیزه شاعره پدیدار است .

این بود یک نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود بساید کتابی
 نگارش یابد ، بنابراین بهمین قدر اکتفاء شد و هم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده‌ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی.
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاه نسخه قلمی پښتو ټولنه .
- ۵ - آریانا از بناغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی.
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی گریفیت .
- ۷ - تاریخ هیروودوت ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مخزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت‌الله ابن حبیب‌الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده .
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام‌الدین متی زی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشرار آخوند درویزه ننگرهاری ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری .
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی .
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیته ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی .
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکنتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
- ۲۴ - معجم البلدان یا قوت حموی ، طبع مصر .
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری ، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمه پبنتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاوروی ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تمهة البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصه التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادرنامه یا شهنامه نادر ، نسخه قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادرخان « » « » « » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان ختک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفور ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دساتیر آسمانی ترجمه فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمه احمد انصاری ، طبع حیدر-آباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانیم متی زی نسخه قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانج .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما ، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
- ۴۸ - شهنامه فردوسی جلد پنجم ، طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طبری ترجمه پاریسی بلعی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی ، به حواشی سعید نفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی .
- ۵۶ - زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی .
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن .
- ۵۹ - حبیب السیر ، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی .
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی .
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن‌خرداد به ، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشکال العالم ، نسخه قلمی منسوب به جیهانی ، موزه کابل ، مخفف درحواشی «اشکال» .
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو .
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب‌الهند البیرونی ، ترجمه سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ عیسوی ، جلد اول .
- ۶۸ - پارسی پیش از مغل در هند ، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله آباد .
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء ، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی ، مخفف درحواشی «تقویم» .
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۷۷ - زردشت ، مسترچکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب‌الحرب مبارکشاه فخرمدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفة الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی ، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله آباد هند ، عیسوی ۱۹۳۰ .
- ۸۱ - کتاب‌العلم جلد اول ، از محمد سعید و محمد اسماعیل ، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی .
- ۸۲ - الفهرست ابن‌الندیم ، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح‌العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبیه والاشراف مسعودی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۹۰ - تزک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زینت قندهار .
- ۹۲ - اکبرنامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - تزک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو .
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمد خان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی .
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانکشی نادر محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی .
- ۹۹ - دول اسلامیة خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذکرة الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائیها ، بحواله مستر راورتی .
- ۱۰۷ - التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

فہرست ہا

۱ = اسماء الرجال

کہ در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شدہ اند

- امران : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵
امام الدین: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
انگو (حاجی) : صفحہ ۱۴۸
اورنگ زیب : صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱
ایوب تیمنی : صفحات ۸۴ و ۸۵
- ب
- بابوجان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶
۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
بابرخان : صفحات ۸۸ و ۸۹
بابرشاہ : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
بارو: صفحات ۸ و ۹
بازتوخی : صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷
بایزید بسطامی : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
بستان برہنچ : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵
بوالفضل : صفحہ ۳۷
بوجعفر : صفحہ ۳۷
بہاء الدین سام : صفحہ ۴۹
بہلول لودی : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹
بہادرخان : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۲۲ و
۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲
۱۳۳ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۴۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
- پ
- پولاد (امیر) : صفحات ۳۰ و ۳۱
پیرمحمد (میاجی) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و
۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
۱۴۶ و ۱۴۷
- الف
- ابدال خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
ابن خلاد : صفحہ ۵۹
ابومسلم : صفحات ۳۲ و ۳۳
ابوالفضل : صفحات ۱۱۲ و ۱۳۶
ابی بکر سجستانی : صفحہ ۱۸۴
اتل خان : صفحہ ۳۴
احمد ابن سعید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و
۷۲ و ۷۳
احمد شاہ بابا : صفحات ۳۴ و ۶۸
احمد غوری : صفحات ۴۸ و ۴۹
احمد الکوزی : صفحہ ۱۵۹
اخک : صفحات ۲۲ و ۶۵ و ۸۹
آدم بنوری : صفحہ ۱۲۳
اسماعیل : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
اسعد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹
اسدی طوسی : صفحہ ۱۲۶
اسلامخان : صفحات ۷۶ و ۷۷
اکرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
اکرم خان : صفحات ۶۴ و ۶۵
البیرونی : صفحہ ۶۳
الہیار الکوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و
۱۰۱
الہیار افریدی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
اللہ داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
الف خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

فہارس

۷۰ و ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و

۸۱ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۸۰ و ۱۸۱

د

داؤدخان : صفحات ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷

درویزہ (آخوند) : صفحہ ۹۵

دوست محمد کاکری : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و

۸۵ و ۸۸ و ۸۹

دین محمد کاکری : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

ر

رابہہ : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵

رحمت هوتک : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و

۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹

رضی لودی (شیخ) : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و

۷۱ و ۷۲ و ۷۳

ریدی خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ز

زرغون خان : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵

زرغونہ : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و

۱۱۵

زمند : صفحات ۲۲ و ۲۳

زہر (شیخ) : صفحات ۲۴ و ۲۵

زید سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹

زینب هوتک : صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷

س

سام : صفحہ ۴۶

سجانرای : صفحات ۷۷

سبکتگین : صفحہ ۴۸

سدوخان : صفحات ۶۸ و ۶۹

سرور هوتک : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

سرپن : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳

سعدی شیرازی : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲ و

۱۹۳ و

سعدی لاهوری : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰ و

ت

ترین : صفحہ ۲۲

توخی : صفحات ۱۶ و ۱۷

تولر : صفحات ۸ و ۹

تیمن : صفحہ ۴۵

تیمنی : صفحات ۶۲ و ۶۳

ج

جعفر خان سدوزی : صفحہ ۹۷

جلال الدین محمود خوارزمشاہ : صفحہ ۹۳

جہانگیر شاہ : صفحات ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۱ و

ح

حسین هوتک (شاہ) : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و

۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ و

۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و

۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و

۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۲۰۰ و

۲۰۱ و

حسین صفوی (شاہ) : صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ و

حسین سام (غوری) : صفحات ۶۲ و ۶۳ و

حسن : صفحات ۲۲ و ۲۳

حسن بربخ : صفحات ۶۶ و ۶۷

حلیمہ : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و

حمید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و

۷۲ و ۷۳

حمید مہمند : صفحہ ۷۸

خ

خالہ : صفحات ۲۲ و ۲۳

خانزادہ : صفحہ ۹۷

خرنوبون : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و

۲۲ و ۲۳

خسروخان : صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹

خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳

خلیل نیازی : صفحات ۷۶ و ۷۵

خوشحال خان : صفحات ۵۲ و ۵۶ و ۶۴ و ۶۵

- ۱۱۷ و ۱۱۶ و ۹۹
 عبدالستار مہمند : صفحات ۹۵ و ۹۴
 عبدالعزیز هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و
 ۱۷۸ و ۱۷۹
 عبدالعزیز کاکری : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 عبدالغفور هوتک : صفحہ ۱۴۸
 عبدالرسول هوتک : صفحہ ۱۴۸
 عبدالحکیم کاکری : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
 عبداللطیف اشکزی : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 عبدالقادر هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 عزیز نورزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 علی سرور لودی : صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳
 عمر فاروق : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 عمر : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عیسیٰ (شیخ) : صفحات ۷۴ و ۷۵
 غ
 غرغبت بابا : صفحات ۸۸ و ۸۹
 غلجی : صفحات ۸ و ۹
 غلام محمد اشکری : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 غوریا : صفحات ۲۲ و ۲۳
 غیاث خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 غیاث الدین (سلطان غوری) : صفحات ۴۵ و
 ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱
 ف
 فقیر اللہ (میان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
 ق
 قادرخان : صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷
 قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 قدم (شیخ) : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 ک
 کاسی : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۰۴
 کاکری : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳
 کالا (ملک) : صفحات ۷۶ و ۷۷
 کامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹
 کتہ (شیخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹
 ۴۸ و ۴۹ و ۵۸ و ۵۹
- و ۱۸۱
 سعد اللہ خان : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
 سفاح : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سلیمان ماکو : صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰
 سکندر لودی : صفحہ ۷۷
 سور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷
 سہاک : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سیدال ناصر : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۷۰ و
 ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳
 ش
 شار : صفحہ ۴۶ و ۴۷
 شاہ بیگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
 شاہ جہان : صفحہ ۱۸۲
 شنسب : صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵
 شہاب الدین غوری : صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷
 شہا : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 شہبازخان : صفحات ۷۸ و ۷۹
 شببانی خان : صفحات ۸۲ و ۸۳
 شیرشاہ سوری : صفحات ۷۴ و ۷۵
 ن
 نبالم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 نبالم خیل : صفحات ۶ و ۷ و ۶۹ و ۹۷
 بشکار ندوی : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱
 ص
 صدیق اکبر : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 ع
 عادل خان توخی : صفحہ ۱۷۰
 عباس (شیخ) : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عبدالرشید : صفحات ۱۸ و ۱۹
 عبداللہ : صفحہ ۶۴
 عبدالقادر خٹک : صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰
 و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴
 و ۱۲۵ و ۱۸۰ و ۱۸۱
 عبدالرحمن بابا : صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و

- محمد یوسف یوسفزی : صفحات ۹۴ و ۹۵ و
 محمد صالح الکوژی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و
 ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳
 محمد داؤد مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ و
 محمد گل مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ و
 محمد یونس توخی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و
 محمد اکبر : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و
 محمد بن شاه حسین : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و
 محمد یونس خان : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و
 ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و
 محمد اکبر هوتکی (حاجی) : صفحه ۲۰۴
 محمد خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و
 محمد عباس کاسی : صفحه ۲۰۴
 محمد عادل برپش : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱ و
 محمد فاضل : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱ و
 محمد طاهر جمربانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و
 ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و
 محمد علی جمربانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و
 محمد زاهد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و
 محمد عمر لون : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و
 ۱۵۵ و
 محمد ایاز نیازی : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ و
 ۱۵۶ و ۱۵۷ و
 محمد حافظ بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹ و
 محمد اکبر بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹ و
 محمد زمان اندل : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱ و
 محمود (شاه هوتک) : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و
 ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و
 ۱۳۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۸۷ و
 ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و
 محمود (سلطان) : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و
 مشوانی (شیخ عیسی) : صفحات ۷۴ و ۷۵ و
 مظفر : صفحه ۳۷
 معزالدين (سلطان) : صفحات ۴۹ و ۸۱ و
 ملخی توخی : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و
 ۱۷۷
- کرم خان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ و
 کرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ و
 کرو (امیر سوری) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و
 ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۸ و ۳۹ و
 کند : صفحات ۲۲ و ۲۳ و
 گ
 گردیزی ، صفحه ۴۸
 گرگین خان : صفحات ۹۶ و ۹۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
 ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و
 ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و
 ۱۹۶ و ۱۹۷ و
 کلان : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ و
 گلخان بابی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و
 ل
 لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و
 م
 متی خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و
 ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و
 محمد هوتک (مؤلف) : صفحات ۴ و ۵ و ۲۰۲ و
 ۲۰۳ و ۲۰۸ و ۱۳۹ و ۱۵۲ و
 ۱۵۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۹۵ و ۹۶ و
 ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۹۶ و
 ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۱۰۰ و
 ۱۰۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و
 ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
 محمد بن علی بستي : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۵۰ و ۵۱ و
 محمد رسول : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و
 ۸۰ و ۸۱ و ۹۴ و ۹۵ و
 محمد صدیق بوبلزی : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹ و
 محمد نور برپش : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹ و
 محمد زهر : صفحات ۲۴ و ۲۵ و
 محمد سام : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و
 ۹۲ و ۹۳ و
 محمد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۴ و ۴۵ و

- ملکیار غرشین : صفحات ۳۶ و ۴۳
 ممتاز محل بیگم : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 منهاج سراج : صفحات ۴۶ و ۴۸
 مولانا ی روم : صفحه ۱۰۴
 مهردل خان (سردار) : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴
 میرخان (حاجی) : صفحات ۴ و ۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹
- ن
- نادر افشار : صفحه ۱۴۸
 ناز و توخی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 ناصر (امیر) : صفحات ۳۸ و ۳۹
 نصر الکوزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نصر لودی : صفحات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳
 نصرالدین اندر : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 نعمت الله هروی : صفحات ۲۴ و ۶۲ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۱۰۲ و ۱۰۳
- نواب محمد اندر : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳
 نوربابا : صفحات ۱۶ و ۱۷
 نورزی : صفحات ۷۴ و ۷۵
 نورجهان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 نورمحمد کاکي : صفحات ۹۰ و ۹۱
 نورمحمد خان : صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷
 نور بریخ : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نورمحمد نورزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 نور محمد غلجی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
 نور محمد خروتنی : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳
 نکبخته : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
- ه
- هاشم سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹
 هوتک بابا ، صفحات ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۷۶ و ۷۷ و ۹۶ و ۹۷
- ی
- یارمحمد هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳
 یاقوت حموی : صفحات ۳۸ و ۴۶
 یحیی خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 یوسف : صفحه ۲۴
 یوسف هوتک : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷
 یونس کاکي : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

۲ = اسماء الاماکن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

الف

بنو (بنون) : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱

بوری : صفحه ۱۳۴

بوستان : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

بهادر کلی : صفحات ۹۴ و ۹۵

بیاه : صفحه ۷۷

بهداولی : صفحه ۷۷

پ

پانی پت : صفحات ۷۶ و ۷۷

پشتونخوا : صفحات ۴ و ۵ - ۶ و ۷ و ۱۰ و

۱۱ - ۱۲ و ۱۳ و ۱۸ و ۶۹ -

۱۸۲ و ۱۸۳

پنین : صفحات ۲۲ و ۲۳

پنجوائی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳

پوشنج : صفحات ۳۸ و ۳۹

پیشور : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۲۰ - ۱۹۶ و ۱۹۷

ت

تازی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

تخار : صفحات ۳۴ و ۳۵

ترنک : صفحات ۱۴ و ۱۵ - ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

۲۳ - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

تل : صفحه ۱۵۵

تمران : صفحات ۳۲ و ۳۳

توبه : صفحات ۸۸ و ۸۹

ج

چختران : صفحه ۱۴۸

جروم : صفحات ۳۴ و ۳۵

جلالی (قصبه) : صفحات ۷۶ و ۷۷

اتقر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱

اتک : صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۵۶ و ۵۷

اجمیر : صفحه ۸۰

ارغنداو : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۶۲ - ۹۶

ارغسان : صفحات ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۲۸ و

۱۲۹ - ۱۴۸

ارا کوزی : صفحه ۲۲

اشغفر : صفحه ۱۸۲

اصفهان : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۳۰ و ۱۳۱

۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۳۹ -

۱۴۰ و ۱۴۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹ - ۱۷۰ و

۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹

اکوره : صفحات ۸۰ و ۸۱

آهنگران : صفحات ۳۸ و ۳۹

اولان : صفحات ۸ و ۹

ب

باغ ارم : صفحه ۴۵

بالشتان : صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

بامیان : صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۴۶

بدنی : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

بر کوشک : صفحات ۳۲ و ۳۳

بره خوا : صفحات ۶۲ و ۶۳

بست : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ - ۳۹ - ۴۸

و ۴۹ - ۵۰ و ۵۱ - ۵۸ و ۵۹

بشین : صفحه ۴۶

بغداد : صفحات ۵۸ و ۵۹

بغنین (بغنی) : صفحات ۳۸ و ۳۹

بنگین : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

- جلدك : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹
- ۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
- چ
- چٹالی : صفحہ ۱۵۵
- خ
- خراسان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳
- خواجہ امران (کوه) : صفحات ۲۲ و ۲۳
- خیسار : صفحات ۳۲ و ۳۳
- خیبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱
- ۱۷۸ و ۱۷۹
- د - ۵
- داور: صفحات ۵۴ و ۵۵
- دامله : صفحات ۷۴ و ۷۵
- دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
- دہ شیخ : صفحہ ۱۴۸
- دبیل : صفحات ۵۴ و ۵۵
- دبروات : صفحات ۸۴ و ۸۵
- دبرہ اسماعیل خان : صفحہ ۱۱۲
- دبرہ غازی خان : » ۱۱۲
- دیرہ : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
- دہری : » ۱۹۶ و ۱۹۷
- دہرماج : » ۱۱۲ و ۱۱۳
- دیلہ : » ۱۷۰ و ۱۷۱
- ر
- راجپوتانہ : صفحہ ۸۰
- رخج : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
- رتنہبور : » ۸۰ و ۸۱
- روزگان : صفحہ ۸۴
- روم : صفحات ۳۴ و ۳۵
- ز - ۷
- زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵
- زمین داور: صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ -
- ۴۵ - ۵۹
- زوب : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۲ و
- ۶۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶
- ۱۲۶ و ۱۲۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷
- س
- ساروان کلا : صفحہ ۵۹
- سپین غر: صفحہ ۱۲۰
- سرہند : صفحات ۷۶ و ۷۷
- سروان : » ۵۸ و ۵۹
- مسکیت : صفحہ ۷۷
- سند : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۵ - ۵۶
- سورآباد (زورآباد) : صفحہ ۴۶
- سوری : صفحات ۹۸ - ۱۰۲ و ۱۰۳ - ۱۰۴ و ۱۰۵
- ۲۳ - ۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷
- سورغر: صفحات ۸ و ۹ - ۱۷۶ و ۱۷۷
- سیستان : صفحات ۳۷ - ۸۲ و ۸۳ - ۱۱۰ و
- ۱۱۱ و ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۹۸ و ۱۹۹
- ش
- شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ -
- ۱۲۶ و ۱۲۷
- شالکوٹ : صفحہ ۱۱۲
- شاہ جوی : صفحات ۹ - ۱۸
- شیبار: صفحہ ۱۴۸
- سب
- سبکا پور: صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
- سبوراوک : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۵۰
- ۱۵۱
- سبہر صفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۹۷
- ع
- عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳
- غ
- غرج : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ و ۴۷
- غزنی : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ - ۴۸ و
- ۴۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۷۰ و
- ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
- غندمان : صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۲۴ و ۲۵
- غور: صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵
- ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و ۵۵ - ۶۲ و ۶۳ - ۸۴

کوکران: صفحات ۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱

گ

گرامام: صفحات ۲۳ و ۲۳

گرمسیر: صفحه ۶۵

گومل: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

گلستان: > ۱۹۸ و ۱۹۹

ل

لاهور: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳

م

ماشور: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۶۶ و ۱۶۷

مانجه: > ۹۶ و ۹۷

مرغه: > ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸

مرو: صفحات ۴۶ و ۴۷ - ۱۹ و ۲۲ - ۲۳ و ۱۹۶ و ۱۹۷

مروالروود: صفحات ۳۶ و ۳۷

مستنگ: > ۱۵۲ و ۱۵۳

مقر: صفحه ۲۳

ملتان: صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۷۰ و ۷۱ - ۷۶ و ۷۷

مندیش: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

مناره: صفحه ۱۵۸

مهمند (رباط): صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ن

نارنج (قصر): صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

ناگور: صفحات ۷۶ و ۷۷

ننگرهار: > ۲۲ و ۲۳ - ۹۲

نوزاد: > ۸۲ و ۸۳

وازمخوا: > ۱۲ و ۱۳ - ۲۳ - ۱۱۳

ه

هانسی: صفحات ۷۶ و ۷۷

هراهوئی: صفحه ۸۴

هرات: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و ۸۳

۹۳ و ۹۲ - ۸۹ و ۸۸

ف

فراه: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۹۸ و ۱۹۹

فیروز کوه: صفحات ۴۸ و ۴۹

ق

قصدار: صفحات ۵۴ و ۵۵

قندهار: > ۲ - ۴ و ۵ - ۲۳ - ۶۸ - ۹۱

۹۶ و ۹۷ - ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۶ و ۱۰۷

۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳

۱۳۶ - ۱۳۷ و ۱۴۰ - ۱۴۱

۱۴۲ و ۱۴۳ - ۱۴۸ و ۱۴۹

۱۵۰ و ۱۵۱ - ۱۵۴ و ۱۵۵ - ۱۵۸

۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ - ۱۶۲

۱۶۳ - ۱۶۶ و ۱۶۷ - ۱۷۰

۱۷۱ - ۱۹۴ و ۱۹۵ - ۱۹۶ و ۱۹۷

۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲

۲۰۳ و ۲۰۴

ک

کاکرستان: صفحه ۱۱

کابل: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۱۰۰ و ۱۰۱

کجران (کجوران): صفحات ۶۲ و ۶۳ - ۸۴ و ۸۵

کلانی: صفحه ۲۳

کرمان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

کسی غر: صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۶۸ و ۶۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷ - ۲۰۴

کلات: صفحات ۸ و ۹ - ۱۸ - ۲۳ و ۲۴

۲۵ - ۲۶ و ۲۷ - ۱۰۶ و ۱۰۷

۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۴۸

کوه سلیمان: صفحات ۱۸ - ۲۳ - ۱۱۳ - ۱۱۶

کوردک: > ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۵ - ۸۸

کوسان: > ۱۷۸ و ۱۷۹

کویته: صفحه ۲۰۴

کوشک سلطان فیروز: صفحه ۷۷

کوهات: صفحات ۹۴ و ۹۵

| | |
|------------------------|--------------------------------------|
| ۷۷ و ۷۹ و ۱۰۲ - ۱۰۳ - | هریوارود : صفحات ۲۶ و ۲۷ |
| ۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳ | هلمند : صفحات ۵۵ - ۵۸ و ۵۹ - ۶۴ و ۶۵ |
| س | هند : > ۳۴ و ۳۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و |
| یشرب : صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳ | ۵۵ - ۵۶ و ۵۷ - ۶۶ و ۶۷ - ۸۶ و |

۳ - اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

- اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹ دیوان الہیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
افضل الطرايق : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان ریڈی خان : > ۱۳۸ و ۱۳۹
القرايض فی ردالروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان نازو: > ۱۷۸ و ۱۷۹
اولیای افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ دیوان رابعه: > ۱۹۴ و ۱۹۵
ارشاد الفقراء : > ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۴ دیوان محمد : > ۲۰۲ و ۲۰۳
بوستان پښتو : > ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ دیوان شاه حسین : > ۱۱۲ و ۱۱۳
بوستان الاولیاء: > ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ روضه ربانی : > ۱۵۰ و ۱۵۱
بیاض محمد رسول: > ۸۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ طریقہ محمدیہ : > ۱۶۴ و ۱۶۵
بغاری شریف : > ۱۶۲ و ۱۶۳ غرغبت نامہ : > ۸۲ و ۸۳ و ۸۸
پتہ خزانه : > ۶ و ۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۸۰ و ۱۸۱ -
۱۹۲ و ۱۹۳ - ۲۰۰ و ۲۰۱
تحفہ صالح : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵
تذکرہ غرغبت : صفحات ۸۸ و ۸۹
تاریخ سوری : > ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ و ۳۹ - ۴۸ و ۴۹
تحفہ واعظ : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
جامع فرايض : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
حدیقه خٔک : > ۱۲۲ و ۱۲۳
خلاصه الفصاحه پښتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
خلاصه الطب : صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
د خدای مینه : > ۲۴ و ۲۵ - ۳۰ و ۳۱
د سالوورمه : > ۶۰ و ۶۱
دیوان زرغون خان : صفحات ۸۴ و ۸۵
دیوان رحمان بابا : > ۹۶ و ۹۷
دیوان عبدالقادرخان : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
- ۸۹ - ۹۰ و ۹۱
قصص العاشقین (شها او گلان) : صفحات
۱۳۶ و ۱۳۷
کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵
گلدسته زعفرانی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
گلستان پښتو: > ۱۲۲ و ۱۲۳
لرغونی پښتانه : > ۳۰ و ۳۱ - ۴۸ و
۴۹ - ۵۸ و ۵۹
مخزن افغانی : صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵
۱۰۲ و ۱۰۳
مسایل ارکان خمسہ : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
محمود نامہ پښتو: > ۱۳۸ و ۱۳۹
محاسن الصلوة : > ۱۵۰ و ۱۵۱
نصیحت نامہ (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳
نافع المسلمین : > ۱۶۲ و ۱۶۳
هدایہ پښتو: > ۸۰ و ۸۱
هدایہ : > ۱۶۴ و ۱۶۵
یوسف وزلیخا (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳

۴ = لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

| پ | | الف | |
|----------|---------------|----------|--------------|
| ۲۶ | پاسوال: صفحه | ۸ | اخیسته: صفحه |
| ۲۸ | پرتمین: » | ۲۶ | اغبز: » |
| ۲۸ | پلور: | ۳۶-۳۴ | اتل: صفحات |
| ۲۸ | پنخ: » | ۳۴ | اوجار: صفحه |
| ۷۰-۳۰ | پاد کی: صفحات | ۵۸-۵۴-۳۴ | ایواد: صفحات |
| ۳۶ | پلن: صفحه | ۴۰ | اوکوب: صفحه |
| ۴۲ | پلاز: | ۴۴ | اوخار: » |
| ۵۶ | پوبل: » | ۶۴-۵۶-۵۲ | آغلی: صفحات |
| ۵۶ | پسولل: » | ۵۲ | اشلوک: صفحه |
| ۶۴ | پپر: » | ۵۶ | ایلائی: » |
| ۸۴ | پپرل: » | ۵۶ | ایپ: » |
| ۱۳۴ | پتی: » | ۷۰ | استالخی: » |
| ۱۴۰ و ۱۰ | پینا: صفحات | ۷۴-۷۰ | آره: صفحات |
| ت، پ | | ب | |
| ۱۰ | تره: صفحه | ۱۲ | بدی: صفحه |
| ۲۰ | توخ: » | ۲۰ | برغه: » |
| ۴۸-۲۸ | تون: صفحات | ۲۲ | بیارته: » |
| ۴۰ | تبرو: صفحه | ۵۲ و ۲۶ | بربن: صفحات |
| ۴۲ | تراز: » | ۳۰ | باری: صفحه |
| ۶۰-۵۴ | تبرون: صفحات | ۳۶ | بامل: » |
| ۵۴ | تری: صفحه | ۵۰-۳۸ | بوله: صفحات |
| ۵۶ | ترمل: » | ۴۴ | بپیکی: صفحه |
| ۶۴ | تاخون: » | ۴۴ | بامی: » |
| ۷۲-۷۰ | ترپلل: صفحات | ۵۴ | برل: » |
| ۷۲ | تورن: صفحه | ۵۶ | بریخر: » |
| ۷۲ | تورا: » | ۵۶ | برمل: » |
| ۸۲ | توران: » | ۵۸ | بودتون: » |
| ۱۸۸ | تورتم: » | ۵۸ | بعینی: » |
| ۱۴ | تقال: » | ۱۸۴ | بلپردل: » |

| | | | |
|----------|-----------------|--------------|---------------------------|
| ۱۵۸ | دو نگونه : صفحه | ۴۴ | تیکنه : صفحه |
| | و، ز، ژ | ۶۸ | تیکاونه : > |
| ۲ | روده : صفحه | | ج، چ |
| ۲۸ | رپ : > | ۵۴ و ۵۰ | جندی : صفحات ۲۶ و ۲۶ و ۵۴ |
| ۴۲ | روغی : > | ۴۶ | جوبه : صفحه |
| ۴۶ | رپردله : > | ۴۶ | جاندم : > |
| ۵۲ | رامشت : > | ۵۲ | جاجل : > |
| ۵۸ | رپی : > | ۵۶ و ۵۴ | جگرن : صفحات |
| ۶۰ | رپتون : > | ۵۲ | جندی : صفحه |
| ۷۰ | رونل : > | ۱۴ | چپ : > |
| ۷۲ | رغا : > | ۵۴ و ۵۲ و ۳۰ | چونی : صفحات ۳۰ و ۵۲ و ۵۴ |
| ۷۲ | رغاوه : > | | ش، شخ، سخ |
| ۸۶ | ربل : > | ۲۰ | خلوریخ : صفحه |
| ۱۸ | زوی نیو : > | ۲۰ | خوری : > |
| ۳۶ | زین : > | ۴۴ | خوار : > |
| ۴۳۴ | زرغا : > | ۵۶ | خبان : > |
| ۵۲ | زلیما : > | ۵۶ | خمر کیدل : > |
| ۵۶ | زغل : > | ۵۶ | خندونه : > |
| ۷۰ | زیارنه : > | ۸ | خواک : > |
| ۴۴ و ۴۰ | ژوبلور : > | ۲۸ | خری : > |
| ۴۲ | ژد اژد : > | ۴۰ | خغلا : > |
| ۴۴ | ژوبلل : > | ۵۰ | خلا : > |
| ۶۰ | ژبور : > | ۵۴ و ۵۲ | خل : صفحات |
| | س، ش، سن | ۱۴ | خولگی : صفحه |
| ۴ | سوران : صفحه | ۵۰ | خونول : > |
| ۱۳۰ و ۱۴ | سوده : صفحات | ۵۶ | خاتیخ : > |
| ۱۶ | سوان : صفحه | ۶۰ | خره : > |
| ۱۶ | سوب : > | | د، دپ |
| ۱۶ | سوبین : > | ۵۸ - ۳۶ | دریخ : صفحات |
| ۲۰ | سخ : > | ۴۲ | درمل : صفحه |
| ۲۷ | سین : > | ۴۸ | درناوی : > |
| ۲۸ | سوخند : > | ۵۴ | درل : > |
| ۲۸ | سمی : > | ۷۲ | دبینه : > |
| ۳۲ | سویی : > | ۸۴ | دوه بیخ : > |
| ۳۶ | ستایوال : > | ۱۳۰ | دمه : > |
| ۳۸ | ساندی : > | | |

| | | | |
|------------------------|-----------------|----------|------------------|
| ۷۸ | کویله : صفحه | ۴۴ | سما : صفحه |
| ۸۴ | » کربدن : | ۴۴ | سه : |
| ۵۰ | » گائل : | ۱۲۰ و ۴۶ | سوراد : صفحات |
| ۶۸ | » گوانیل : | ۴۶ | » سار : |
| ۱۰۲ - ۸۰ | گروهیدل : صفحات | ۵۲ | » سینگر : |
| ۷۲ - ۷۰ | » گروه : | ۵۴ | » ستهان : |
| ۱۳۰ | گلول : صفحه | ۶۰ و ۵۶ | سال : صفحات |
| | ل | ۶۰ | سونی : صفحه |
| ۵۲ - ۴۶ - ۲۲ | لته : صفحات | ۶۴ | » سادین : |
| ۸ | لجند : صفحه | ۱۴۶ | » سلا : |
| ۸۶ - ۴۲ - ۲۶ | لور : صفحات | ۷۶ | » شخره : |
| ۷۲ - ۷۰ - ۵۸ - ۴۸ - ۳۰ | » لرغونی : | ۴۲ | » شنار : |
| ۵۰، ۲۸ و ۳۶ | » لونل : | ۵۲ | » شن شنی : |
| ۴۴ | للی : صفحه | ۵۰ و ۲۶ | بنکلل : صفحات |
| ۵۶ | » لو بدیخ : | ۲۶ | بنکلا : صفحه |
| ۵۶ | » لرمل : | ۲۶ | » بنکلیده : |
| ۹۰ | » لمانخنه : | ۹۴ - ۱۶ | بنخمنی : صفحات |
| ۹۲ | » لمانخل : | ۹۰ | بنهانه : صفحه |
| ۱۸۴ - ۱۰۸ | لپردنه : صفحات | | غ |
| ۱۹۴ | لوینه : صفحه | ۱۲ | غورن : صفحه |
| | م ، ن | ۱۴ | غاری غاری : صفحه |
| ۹۲ | » ملونه : | ۷۲ - ۲۰ | غبرگون : صفحات |
| ۲۰ | » مراندی : | ۲۴ | » غاره بوغ : |
| ۲۲ | » میشت : | ۷۴ | » غرل : |
| ۳۲ | » مرستی : | | ک ، گ |
| ۱۰ | » مبرخی : | ۱۶ | کوت : صفحه |
| ۱۲ | » مهال : | ۲۰ | » کرغه : |
| ۱۶ | » ملاتر : | ۳۲ | » کوشک : |
| ۳۴ | » من : | ۳۲ | » کهول : |
| ۳۶ | » مخسور : | ۴۴ | » کرونکی : |
| ۴۲ | » ملا : | ۴۸ | » کوته وال : |
| ۴۸ | » مخور : | ۱۸۴ / ۸ | » کرم : |
| ۷۸ | » مواس : | ۷۰ | » کورول : |
| ۱۷۶ و ۱۸۲ | مزل : صفحات | ۷۲ | » کاوه : |
| ۹۰ | مننبت : صفحه | ۷۲ - ۳۰ | کورو : صفحات |

فهارس

| و، ه، ی | | ۱۷۶ | مپره مخی : صفحه |
|--------------------|----------------|---------|-----------------|
| ۲۴ | ویرزلی : صفحه | ۱۴ | نیز : » |
| ۳۴ و ۳۲ | ویارنه : صفحات | ۱۴ | نیزوری : » |
| ۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰، ۳۴ | ودنه : » | ۱۴ | نمنخه : » |
| ۱۸۸-۶۴-۴۶ | ویرنه : » | ۱۸ | نمانخل : » |
| ۴۸ | ویرمن : صفحه | ۱۸ | ناره : » |
| ۵۲ | ویرنگن : » | ۴۸، ۲ | نمنخی چار : » |
| ۷۲ | ورخلوی : » | ۴۴ | نمری : » |
| ۶۰ | ویار : » | ۵۲ | نغور بدل : » |
| ۱۶۴ | ویبی : » | ۵۸ | نست : » |
| ۱۶۶ و ۸۲ | ورمونه : صفحات | ۶۴ | نول بدل : » |
| ۷۲ و ۲۸ | هسک : » | ۷۸ | نغورل : » |
| ۳۴ و ۶۲ | یرغل : صفحه | ۹۲ و ۸۸ | نومر : صفحات |
| ۵۴ و ۲۰ و ۱۷، ۸ | یون : صفحات | ۱۰۸ | نجلت : صفحه |
| ۲۰ | یادی : صفحه | ۵۸ | نمزدک : » |

لطفاً قبل از خواندن کتاب افلاط طباهتی ذیل را تصحیح فرمائید

| سطر | صفحه | صحیح | غلط |
|---------|------|--------------------------|----------------------|
| ۳ | ۲۳ | بنین | پننین |
| ۵ | ۲۸ | به غرو کپی | یه غرو کپی |
| ۱۰ | ۳۰ | امیر پولاد سوری غوری (۷) | امیر پولاد سوری غوری |
| ۱۷ | ۳۴ | ر : ۱۷ | ر : ۲۱ |
| ۲۰ | ۳۴ | ر : ۲ | ر : ۴ |
| ۱۹ | ۳۵ | ر : ۱۸ | ر : ۲۲ |
| سطر آخر | ۵۰ | نامزد | نامزاد |
| ۳ | ۵۱ | که مدح محمد سام | که درمدح محمد |
| ۱ | ۵۵ | بلبل | بلبل |
| ۷ | ۶۶ | خولپی | خولای |
| ۱۷ | ۷۴ | و ۱۰ | ۱۱ و |
| ۲۰-۲ | ۸۰ | رنتنهور | نتنهور |
| ۱۷ | ۸۰ | راسره و کره | راسرو کره |
| ۱۷ | ۸۵ | پس ای ساقی | پس ای ساقی |
| ۲۲ | ۸۶ | سی | سی |
| ۴ | ۱۰۰ | ورکری | ورکری |
| ۷ | ۱۰۵ | لعارف الربانی | لعارف ربانی |
| ۴ | ۱۱۰ | هجری | هجری |
| ۱۱ | ۱۱۲ | دیره جاته | دیره جاته |
| ۱۳ | ۱۱۴ | به تیارو کپی | به تبارو کپی |
| ۱۵ | ۱۳۱ | فیض | قبض |
| ۷ | ۱۳۵ | عبدالعزیز خان | عبدالعزیز خان |
| ۳ | ۱۴۹ | گرگین خانرا | گرگیر خانرا |
| ۶ | ۱۶۰ | نصرالدین خان | نصیرالدین خان |
| ۱۸ | ۱۶۰ | خوشحاله | خوشحاله |
| ۷ | ۱۶۳ | عشاق | عشان |

| غلط | صحیح | صفحه | سطر |
|-----------|-----------|------|-----|
| دلدادہ | دلدارہ | ۱۶۴ | ۶ |
| بر | پر | ۱۷۲ | ۱۵ |
| مچنون | مجنون | ۱۷۴ | ۶ |
| چہ | چہ | ۱۸۸ | ۶ |
| ۱۱۴۹ | ۱۱۳۹ | ۲۰۱ | ۱۳ |
| میرج | میرخ | ۲۰۹ | ۲۹ |
| اکثر | اکثر | ۲۱۱ | ۱۱ |
| یس | بس | ۲۲۷ | ۳۰ |
| مران | تمران | ۲۳۰ | ۱۹ |
| ر : ۱۲ | ر : ۲۱ | ۲۳۴ | ۲۱ |
| التبئیہ | التنبیہ | ۲۴۹ | ۳۲ |
| ماز | نماز | ۲۵۰ | ۷ |
| جبهانی | جیہانی | ۲۵۱ | ۵ |
| پنز دیک | بنز دیک | ۲۵۱ | ۶ |
| پرې نوردی | پرې نوردی | ۲۶۲ | ۸ |
| مآخذ | مآخذ | ۲۶۵ | ۱۱ |
| پتنبو | پتنبو | ۲۶۶ | ۱۴ |

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**